ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

قاطع القاطع

در مطبع مصطفائی محمد حسین خان ۱۲۸۳ طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد سخن آفرین دادگستر را میستاییم که لفظ را پیکر و معنی را جان و عبارت را تن و مضمون را روان
بساخت و برفع نخوت نمرودی با ابداع پشه لنگ علاج تکبر فرعونی بالجاء موسی اعجاز آهنگ پرداخت
قطعه خداوندگاری که از عدل آن * نه بیفزاید ورد برزمین آسمان * دهد جنبشی خاک افسرده را *
بگفتن در آرد تن مرده را * کسی را که در خلق تاجی کند * گرامی کنش را گرامی کند * کسی را که او میکند نامور
نبیند گزند از حاسد بی هنر * اگر بی ادب ناگهان سرکشد * ببازار رسوائیش در کشد * و شاهد صدق نشین
بزم رسالت را سپاس کرد که نغمه سرایان صدقت و وفاق را نیرنوای نوازش و کرامت سازد و برگ سر فراز
عطا فرمود و خارج آهنگان حسد و نفاق را به تند صدای تنبیه و تهدید در چارسوی عالم بدنامی رسوای جاوید
نمود قطعه شاه عرب و عجم آنکش * یک خشت فلک ز آستانش * آدم نسب و ملک شمایل * امکان
صفت و قدم خصایل * هم مبدا اول است بودش * هم منشاء آخر از وجودش * حیوان ز عطای
نطق افروخت * سنگ از کرمش حدیث آموخت * آن داور داد ملک سرمد * تاج سر انبیا محمد
صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه اجمعین الی یوم الدین * اما بعد راستی کیش درستی اندیش اعتدال شیوه
انصاف پیشه امین الدین امین که یکی از خوشه چینان خرمن ارباب سخن و ریزه خواران خوان احسان [illegible]

عن ست میگوید که چون کتاب قاطع برهان که از نتایج افکار گوهرنثار جناب میرزا اسد الله خان صاحب غالب
متوطن اکبرآباد ساکن دهلی سلمه الله تعالی است در خصوص نگارش اعتراضات بر چندی از لغات کتاب برهان قاطع
که در تحقیق لغات فارسی و عربی و غیر آنها محیط اعظم است بی پایان و سر دفتر فرهنگها است نزد یک نسخه
آشنایان و جامع آن محمد حسین تبریزیست که دور از وصف افترا پردازی و دروغ آمیز نیست بنظر این
هیچمدان رسید خبر اینکه ناراستی و ناحق شناسی و کج اندیشی و ناسپاسی جامع آن بظهور پیوند و ثمری از آن
نهال و گلی از آن گلستان وهم و خیال که مذاق را لذت و دماغ را بوی راحت رساند بچید و دید که نگارنده
این اوراق بی انصافی شعار است و گفتارش محض ناپایدار و بی اعتبار لغات و معانی صحیح را غلطی شمارد
و جز غلط گوئی بهره ندارد و قطع نظر از ینکه بر سر الفاظ ستم ها کرده است و معانی را بپامالی های جور سپرده
تحقیق [illegible] دشنام را که موقیان لب باظهار آن نکشایند سامان داده است و گفتار لایعنی را که بازاریان نیز
از آن حذر نمایند بنیاد نهاده است منکه ازین روش نشانی و ازین نمط امکانی در کسی از زمره شرفا نیافته
بودم تعجب نمودم که مرده و صد ساله را که خاکش هم بر باد رفته باشد و کس گور ندارد بفحش و دشنام یاد کردن
آئین کدام ذی شعور است هر آئینه از انصاف پرستان بغایت بعید و نهایت دور است غرض چون با مرده و
زنده سروکاری نمیداشتم همه را نادیده و ناشنیده انگاشتم و از سر این گفتار در گذشتم و دامن این خیال از
دست فکر فرو گذاشتم اما چون عهده تعلیم متعلمان بار دوش و گردن این خیر اندیش است و کلام میرزا صاحب
الحق نیست که هر دانشور آنرا بپذیرد و خورده نگیرد در سر افتاد که مطالعه این رساله ناظرین کم بضاعت و
کوته دریافتان بی استطاعت را عموماً و پیروان و متبعان خویش را خصوصاً موجب گمراهی و سبب از
حقایق ناآگاهی است پس درینصورت تدبیر بدایتی ضرورست و کاهل قلمی درین باب عین قصور ناچار با وجود
عدم فرصتی و بی اسبابی ها که درین زمان در پیش است کمر سعی بر میان همت بر بستم و سر آستین جواب نگاری
اعتراضات بیجا که در کتاب مذکور مسطور است در شکستم اما در اندیشه گذشت که جواب نگار را تقابل ناگزیر است
و حرف حرف معترض را حتی المقدور جواب گفتن خاطر گسند و دلپذیر است و فحش گوئی آئین من نیست
پس چه تحریر نمایم که از عهده جواب برآیم قصه کوتاه خواستم که ساده نگاری را کار فرمایم و زبان خامه را
بنگارش اینچنین کلمات نفرسایم ناگهان بخاطر رسید که معترض ظرافت را دوست میدارد و این
جنس گفتار را از نفایس تحایف می انگارد و ساده نگاری را زنهار نخواهد گزید و هرگز نخواهد پسندید

هرچند ترا ازین روش بیگانگی است و این بیگانگی سراسر فرزانگی است اما میندالی که مخاطب گفت
و مطلب و لب خواهش چیست گرفتم که اوستاد این کار نیستی و اختراع کردن نمیتوانی لیکن تتبع را چرا میگذاری
و اقتدا با امام برای چه روا نمیداری چون این مضمون موجب دلیری شد ناچار کلمهٔ چند ظریفانه از ظرفای
زمانه گدیه کردم و بزبان قلم سپردم اکنون بخدمت ناظرین انصاف منش گذارش است که راقم حروف
بار تکاب این امر مطعون نسازند و طوق ملامت بگردن نیندازند و نیز بدانند که هر قدر که این مقتدی را
بد خواهند گفت فی الحقیقت بیشتر و امام را بخدنگ بدگوئی خواهند سفت که اهانة المقتدی
اهانة الامام است آری اگر نگارش جواب الجواب مرکوز خاطر باشد چشم ما روشن خدا توفیق
رفیق کند اما بعبارتی باید که هرگاه صدای آن بر گوش خورد سامع را ناگوار نگذرد و آینده خریدار
باقی است هرکس را مذهب و کیش است و چاه کن را چاه در پیش است الغرض چون بتحریر این
اوراق پرداختم بقاطع القاطع موسوم ساختم و بنا بر ترتیب بدین گونه انداختم که سر آغاز مطالب
برهان قاطع و قاطع برهان و قاطع القاطع نام هر سه کتاب نگاشته ام و جائی که معترض صاحب
تنبیه را کار فرموده اند در جواب آن تادیب بنفیش بسته ام و یکجا که موید برهان نگاشته اند
متقابل آن مشید برهان رقم کرده ام و در آخر کتاب چندجا آغاز قول معترض قوله و ابتدای
جواب اقول مرقوم است هر کسی که آنرا بنظر آرد حسب ترتیب مذکور امتیاز اقوال را نگهدارد
قطعهٔ تاریخ ترتیب ✽ شد مرتب در جهان این طرفه باغ ✽ ۱۲۸۱ ✽ هر گلی زان گر بهان را شد چراغ
چون فراغت یافتم از شغل آن ✽ نقش بستم سال ترتیبش فراغ ✽ قطعهٔ دیگر این نگارش که
رشک خورشید است ✽ رونق بزم دانش و دید است ✽ سال اتمام آن ز هاتف غیب ✽ چشم
فیض وجود جاوید است ✽ برهان قاطع آب چین با جیم فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را
گویند که بدن مرده را بعد از غسل کردن بدان خشک سازند قاطع برهان بر وزن آستین
زاید زیرا که آب چین را جز این یک صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتواند گذشت پارچه جامه نه
زاید یا پارچه بایستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده بیجا این مغلطه تنها نه این بیچاره را
افتاده دیگران را نیز روی داده است ع ندارم برگ آبچین و کفن ✽ مفید معنی حصر
نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن است و افادهٔ معنی انحصار ندارد

چین ہسم جامہ ایست کہ پس از شستن دست و رو بدان جامہ نم از دست و رو چینند و آن
ہست کہ در عرف آنرا رومال گویند قاطع القاطع نگارندہ قاطع برہان میفرماید کہ بروزن
زاید است زیرا کہ آبچین را بجز این یک صورت صورتی دیگر در اندیشہ نمیتواند گذشت فقیر میگوید
ہر یک را از لغات بجز یکصورت و صیغہ متخصصہ صورتی دیگر نمیباشد انحصار بر آبچین چہ معنی دارد الا
تغیر حرکات و تبدل حروف و تقلیب نقاط و تغیر ترکیب کہ بتصرف کاتبان کم استعداد یا بسببی دیگر
مثل کرم خوردگی و آبزدگی و رنگ اطہاری باید ہر یکی را صور مختلفہ متعددہ بظہور میرسد و بچند صورت خواندہ
میشود مثلاً آبچین را اگر کسی بی مد الف نقش بست صورتی خلاف صورت معینہ اش بوجود آمد و اگر کسی
تحت جیم فارسی و یای تحتانی بیک نقطہ گذاشت صورتی نو پیدا گشت و اگر یکی ہر دو نقطہ یا را ترک
کردہ دیگری آنرا تای مثنات فوقانی یا نون فہمید و صورت غیر واقعی بظہور آمد و اگر کسی آنرا با اختلاف
حرکات خواند و آب را بسوی چین مضاف گرداند ہیئتی دگرگون انجامید یا یای معروف را مجہول گفت
شکلی غیر بہم رسید و علی ہذا القیاس در ہر صورت ہمان یکصورت احتمال صورتہا دارد پس نگارشش بموزن کہ این
ہست باعتبار شہرت عام خود آبچین را از جمیع صور احتمالیہ ممتاز میگرداند و بہ تعین صورت معینہ میسازد
زاید و بیجا فہمیدن آن زاید و بیجاست اگر گویند در اندیشہ ما بجز یک صورت صورتی دیگر نمیگذرد گوئیم
صاحب برہان کتاب خود را برای یک نفس از نوع انسان تالیف نفرمودہ است بلکہ برای افادہ و استفادہ
عام و خاص نمودہ است و آنکہ گفتہ است پارچہ جامہ نیز زاید یا پارچہ بایستی گفت یا جامہ انتہی
کہ درین عبارت اجتماع نقیضین روی میدہد زیرا کہ پارچہ و جامہ نیز زاید این معنی است کہ تمام این
عبارت زاید است و یا پارچہ بایستی گفت یا جامہ مقتضی آنست کہ بعض این عبارت زاید نیست و این
نقیض اول است پس در ہر دو قول اجتماع نقیضین رو پیدا و آن محض ناروا است ہمانا این عبارت نیز سراسر
ناجایز و بیجاست دیگر ازینجا بظہور میرسد کہ معترض پارچہ و جامہ را یکی دانستہ است و باہم مترادف فہمیدہ
کہ یکی را ازان برگزیدہ است و دیگری را نپسندیدہ است و نامناسب دیدہ است معاذاً باللہ ہمچنین نیست
پارچہ عام است و جامہ خاص چرا کہ پارچہ نو بافتہ نادوختہ را کہ ہنوز بہ تقطیع آن نیز دوختہ باشند و پوشاکی
ازان نساختہ باشند پارچہ میگویند و در اردوی ہندی تہان نامند جامہ اطلاق نمیکنند و ہمچنین آنرا کہ
فرش کردنی و سایہ بان ازان برآوردنی است پارچہ فرش و پارچہ سایہ بان گفتہ اند جامہ نیز پارہ

جامه را که تنها آستین باشد یا دامن فقط و از جامه آنرا جدا کرده باشند پارچهٔ جامه گویند جامه میگویند
و جامه محض پوشاکی را که در برکردنی و بالا گرفتنی باشد و در پوشش باستعمال آوردنی گفته اند و لفظ
پارچه نیز بران اطلاق یافته است پس پارچه عام است و جامه خاص و اضافت عام بسوی خاص خالی از
فائده نیست زاید فهمیدن آن خارج از دایرهٔ عقل بودن است و خود را بیعلمی منسوب نمودن و اینکه
گفته است که قید خشک کردن مرده بیجاست من میگویم کسی گمان نبرد که این شبه از مقابل صاحب
برهان است این از استادان سلف است چنانکه صاحب فرهنگ رشیدی نسبت بمولف فرهنگ
جهانگیری مرقوم کرده ما قول هر دو را نگاشته نشان میدهیم تا بخوبی خاطر نشین بینندگان باشد که
معترض درینجا دزدی کرده است و متبعان خویش را از راه برده در فرهنگ جهانگیری است آبچین اسم
جامه ایست که بعد از غسل بدن مرده را بدان پاک کنند **فردوسی گفته** بمان به که چیزی نخواهی
زمن ؛ ندارم بجز برگ آبچین و کفن ؛ **حکیم اسدی راست** کفن آبچین ده زکافور هم ؛ انتهی کلامه
در فرهنگ رشیدی است آبچین جامه که بعد از غسل بدن مرده بدان پاک کنند و چادری که از
حمام برآمده عرق بدان چینند و سامانی گوید قطیفه که بدان بدن خشک کنند بعد از غسل و خصوصیت
میت ندارد چنانکه جهانگیری گمان برده و توهم او از خصوصیت مقام ناشی شده و آن معتبر نیست
فردوسی گوید بمان به که چیزی نخواهی زمن ؛ ندارم بجز برگ آبچین و کفن ؛ تم کلامه باید دید که این شبه
از مولف رشیدی است بلکه او نیز حواله بثانی نموده است و صاحب شمس اللغات هم باینمعنی نشان
داده است از مدعی برهان نیست و این طور اختلاف در کلام اساتذه بسیار است و خلاف بسیار
گویی نعرهٔ میرزا صور اسرافیل است که مردگان پوسیده استخوان را جانی تازه عطا میفرماید یعنی
شبهات کهن را از سر نو نمایان می‌نماید بدیهی است که نگارش اینچنین اعتراضات محض لغو و بیجا است زیراکه
در اکثر کتب ظاهر و هویدا است و اگر بلی اظهار آن عقده کارکشا دهی باقیست می بایست که اشارتی
ببعضی میکرد که بعضی از اساتذه قید میت را منع کرده اند تا از نسبت دزدی ابرا دست میداد و کس
بر نگارش اینکس انگشت نمی نهاد و صحیح است که گفتار دیگرانرا بنسبت بخویش کردن خود را از زمرهٔ
دزدان بشمار آوردن است **مصرع** چرا کاری کند عاقل که باز آید پشیمانی ؛ و اینکه گفته است آبچین
اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو چینند و آنرا در عرف

عرف رومال گویند محض پوچ و باد بهواست چراکه در معنی آب چین منع رخصوصیت نیست است
نه بر خشک کردن بدن بعد از غسل و رومال برای خشک کردن نم دست و رو موضوع است نه برای
خشک کردن بدن بعد از غسل چنانکه از تعریف آن روشن و هویداست یعنی اسم جامه ایست که پس
از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو چینند پس رومال را بمعنی که معترض بیان
نموده است در معنی آب چین چگونه گنجایش تواند بود که در معنی خصوصیت کردن بدن بعد از غسل
ماخوذ است برخلاف رومال که در معنی آن خصوصیت چیدن نم از دست و رو بعد شستن آن ملحوظ
نیز اگر آب چین را بمعنی رومال گفته شود شعر فردوسی و مصرع حکیم اسدی از معنی میفتد زیراکه
رومال را بمرگ و کفن چه نسبت کسی بعد از مرگ تنها دست و روی مرده نمی شوید که رومال برای او
شاید و فقط آب از دست و روی آن نمی چینند که پارچه مذکور را ورا باید که آری بعد از مرگ آنرا
~~غسل میدهند و از بدنش نم بجامه می چینند و پاک میکنند~~ برابر است که آن جامه چادر باشد یا قطیفه
و همان را آب چین میگویند رومال را بمعنی مسطور معترض آب چین گفتن یعنی چه دیگر از خواجه گرد ما
دارم که اگر آب چین رومال را میگویند و آن پیست که نم از دست و رو بعد شستن آنها با او میچینند
پس آن پارچه را که نم از پشت و شکم و سینه و سر و پا بعد از شستن اینها بدان میچینند چه نام می نهند
هر آینه برای آن نامی دیگر باید بر رشید بهرحال قول برهان مثبته بود و قول مدعی لغو محض و
دروغ بی فروغ است برهان قاطع آبدار بر وزن ناپدار گیاهی است مانند لیف خرما و
هر چیز با طراوت و پر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم
صاحب مال و مالدار هم هست قاطع برهان آبدار نه لفظیست که در شمار لغات جا
تواند یافت و از بهر آن هموزن پایدار آوردیم دانند که صفت جواهر و اسلحه تواند بود و اسم
گیاه محل تامل و بمعنی صاحب مال و مالدار زنهار نیست آن آب مند است نه آبدار قاطع
القاطع معترض میگوید که این نه لفظیست که در شمار لغات جا تواند یافت حالانکه در جمیع
کتب لغت مثل مدار الافاضل و موید الفضلاء فرهنگ رشیدی و غیر آنها این لغت را
در ذیل لغات بمعنی گیاه و غیر آن نگاشته اند معلوم نیست که اعتراض از نگارش برهان بهر چیست
و در معنی آن تامل چرا است آری کتب لغت را ندیده است و معنی این لغت بجز صفت جواهر

اسلحه از کسی نه شنیده است می نگارد که بمعنی صاحب سامان و مالدار زنهار نیست و بمیدانند
که صاحب فرهنگ جهانگیری و مولف رشیدی گفته اند که آبدار بمعنی صاحب سامان و مالدار است حکیم سنائی
ه تنقیة الملک طاهر آنکه نیو آب + انیز دستش آبدار خواهد کرد ؛؛ یعنی صاحب سامان و مالدار خواهد کرد پس قول
معترض که بمعنی صاحب سامان و مالدار زنهار نیست زنهار قرین اعتبار نیست و در شمس اللغات آورده است
آبدار را چهار معنی است اول چیزی با طراوت را گویند دوم مردم صاحب جمعیت و سامان بود سوم اسلحه
براق را گویند چهارم گیاهیست که شبیه باشد به لیف خرما و امثله نیز آورده است هر کسی را که دیدنست باید
کتاب مذکور را به بیند برهان قاطع آب در جگر داشتن کنایه از هستی باشد و کنایه از تونگری هم
هست قاطع برهان در درستی این کنایه گفتار نیست سخن درین است که زین پس لغتی دیگر آورده است
می نویسد که آب در جگر ندارد یعنی مفلس است دانا داند که هرگاه آب در جگر داشتن بمعنی متمول نوشته
صیغه مضارع را با فزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد قاطع القاطع از عبارت معترض صریح
است که مصدر و ماضی و مضارع و امر و نهی و فاعل و مفعول و اثبات و نفی را یکی توان فهمید و فرق
درمیان اینها نباید گرید چنانکه گفته است که صیغه مضارع را با فزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد
یعنی مضارع منفی را بهمان مصدر رشید است مضارع منفی نمیداند عیاذاً بالله مصدر و ماضی و مضارع و غیر آن ضد هم است
و اثبات و نفی باهم متناقض پس جمیع مصدر و مشتقات را یکی چگونه می توان شمرد و فرق میان
اینها چون نتوانگر داری اگر میگفت که هرگاه بیان معنی مشتق منه نمود حاجت اظهار معانی مشتقات
آن نبود البته عبارتش حاصلی میداشت اگرچه فی الحقیقت ازین حاصل هم هیچ حاصل نمیشد زیرا که
جایی که مشتق منه و جمیع مشتقات در معنی مشتق منه استعمال پذیر باشد و کثیر الوقوع بود البته معنی
یکی را از آن میتوان نگاشت و باقی را نظر برسائی قیاس ترک میتوان کرد و جائیکه منجمله باب
یک دو لفظ استعمال یافته باشد و آن هم قلیل الوقوع بود چنانچه درهمین باب که تمام مشتقات خود
در کلام اساتذه مستعمل نیست و کثرت وقوع ندارد چنانکه آب در جگر دار بصیغه امر و آب در جگر مدار
بصیغه نهی و بعضی دیگر هم در کلام اساتذه یافته نشده پس قیاس اکثر طالبان معنی در اینچنین الفاظ
نارسائی میگراید و راه راست نمی پیماید و بدیر میرسد و پراگندگی خاطر ثمره می دهد درینصورت میباید
که هر یکی را از مصدر و مشتقات مستعمل منزله لغت علحده تصور کرده به تفصیل جداگانه پردازد

پردازد تا ذهن جوینده در تحصیل معنی آن مشوش نشود و بمجرد دیدن کتاب زود و سهل بمطلب
وا رسد و قطع نظر ازین منصب فرهنگ نگار همین است که هر قدر که تفصیل و بسط بیان بدست آید
در نگارش آن اغماض نه نماید تا بینندگان را آسانی روی دهد بهر حال نگارش مشتق منه و مشتقات آن
جداگانه حاصلی دارد و بفایده نیست آری امتناع آن ناروا است و منع ازان محض بیجا برهان قاطع
آب ده دست بکسر دال ابجد و هاى هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصا و شخصی را
نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس ازو باشد عموما قاطع برهان از خامی عبارت
چشم میپوشم و میخروشم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغهٔ امر است از دادن و دست که
باوجود معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مسند هر آینه تا مسند را لطف نبوت
یا رسالت یا هدایت مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدور نیز بی اضافت
لفظ امارت و شوکت و امثال اینها نه نگارند نه بلیغی که تنها آب ده دست افادهٔ معنی نتوان بندهٔ
دست میکند و آن جود انانی است قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آبده دست رسالت دیده است
و نیمه مضمون را لغت اندیشیده است قاطع القاطع عبارت مؤلف برهان را انجا بی تقصیر
میکنند حالانکه عبارت حضرت نامربوط محض است بلکه مبتدا و خبر هم ازان بوجه احسن جلوه گر نیست
می نگارند که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغهٔ امر است از دادن و دست که باوجود معانی
دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مسند این عبارت از آب ده دست تا رونق
دهنده مسند از رابطه معرا است و از ربط سراسر مبرا با جملها معترضه را که درین عبارت واقع است
و در ترکیب عبارت هیچ دخل ندارد ازین عبارت جدا کرده مینویسیم تا بیربطی عبارت این نوع داد
بآسانی بظهور پیوندد و بر الواح خواطر ناظرین نقش بندد باید دید که اصل عبارت این است که آب ده
دست مرکب از آب و ده و دست معنی ترکیبی رونق دهنده مسند سبحان الله چه سختگی عبارت است
وچه فصاحت وچه بلاغت از حضرت استفسار میرود که درین عبارت مذکور مبتدا کدام است و خبر کو
و حاصل این فقره چیست و باهم چه ارتباط دارد بر ترکیب این فقره اطلاع ضرور است و بر حاصل این
عبارت آگاهی ناگزیر پس عبارت چنین می بایست که آبده دست مرکب از آب و ده و دست
است و معنی ترکیبی آن رونق دهنده مسند است یا چنین میگفت که آبده دست مرکب است از آب و ده

و دست و معنی ترکیبی آن رونق دهنده مسند و یا می بالیست گفت که آب ده دست مرکب از آب و ده
و دست بمعنی ترکیبی رونق دهنده مسند است تا در عبارت ربطی پدید می آید و مبتدا با خبر مربوط میگشت
چنانچه بر سخنوران ظاهر است الغرض در معنی آبده دست اکثر اهل فرهنگ و لغت مثل مدار الافاضل و مؤید الفضلا
و فرهنگ رشیدی فارسی و بعضی دیگر با صاحب برهان اتفاق دارند تنها مختار مولف برهان
نیست و اینکه گفته اند که تا مسند را بسوی نبوت یا رسالت یا هدایت مضاف نگردانند بمقام
لغت فرود نیارند من میدانم که منشاء این ظن نیز لاعلمی است نمیدانند که دست چنانچه بمعنی مسند است
بمعنی جانشین اکابر و بزرگان هم آمده است چنانچه در مدار الافاضل نگاشته درینصورت معنی ابده دست
رونق دهنده جانشین اکابر خواهد بود و پس کنایه از ذات مبارک سرور کائنات صلعم چرا نباشد
که اگر اکابر است و جانشین اکابر را که عبارت از مسند انبیاء کرام است رونق بر رونق بخشیده
و در بمعنی اضافت آبده بسوی دست کافی است حاجت اضافت دیگر که مراد از اضافت
دست بجانب نبوت یا رسالت باشد ندارد چنانچه از فرهنگ رشیدی همین معنی مستفاد است
که گفته است ابده دست یعنی بزرگ مجلس و معنی ترکیبی آن رونق ده صدر و مسند بزرگان و در
ملحقات جهانگیریست آب ده دست بکسر ها کنایه از دو معنی است اول کنایه از حضرت رسالت
پناه باشد صلی الله علیه وسلم دوم کنایه از شخصی است که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر از و باشد
و در شمس اللغات است آبده دست کنایه از حضرت رسالت پناه است و نیز آنکه آرایش صدر از و
باشد و جاه صدر از و بیفزاید و اینکه میگویند که محمد حسین در نظم یا نثر آبده دست رسالت دیده است
من میگویم البته او جای دیده باشد مگر جناب را از نظر مطالعه نرسیده تنها قیاس را کار فرموده اند و
آن هم مطابق واقع نیست و اینکه گفته اند که نیمه مضمون را لغت فهمیده است صورت اینست
که جوهر شناسان لفظ و حقیقت اندیشان معنی نیک میدانند که مضمون را که عبارت از معنی
عبارت است کسی از جنس لغات نشمرده باشد لغت لفظ است و مضمون معنی آن زیرا که لفظ آنست
که تلفظ میکند انسان بآن و معنی آنست که قصد یا اراده کرده شود از لفظ و درین هر دو تعریف
فرق است بسیار که حاجت بیان آن نیست پس لغت دیگر است و مضمون دیگر هر آئینه بهوش
باید بود و در میان لفظ و معنی امتیاز باید فرمود کسی در سفته است که این مصرعه گفته ع گر فرق

فرق مراتب بلکه زندیقی است برهان قاطع آب زیرکاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب نماید و در باطن
منافق و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه
اگر گویند آلبش زیرکاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج در نفس او
مخفی و پوشیده است قاطع برهان زهی طرز عبارت رواج و رونق خس پوش روزمره کجا
رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی توان گفت فروغی است
آشکار احسنیست نمایان آنرا مخفی و الگاه بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر تمسخر نیست چیست
طرفه آنکه استعداد را با رواج مرادف آورده یا رب استعداد که جز در قوه وجود ندارد با رواج چگونه
مرادف خواهد بود بحث بی ربطی الفاظ یکسو معنی بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد می شمرد
سخن کوتاه آب زیرکاه عبارت از نفاق و ریاست و پس اینکه گویند آلبش زیرکاه نیز افاده معنی خوبی
و نیکی باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهول است تا چه پدید آید و مشارالیه چگونه کسی باشد
قاطع القاطع ظاهرا معترض از راه راست دور است نمی فهمد که مؤلف برهان را دو صد سال
قدری کم و یا زیاد گذشته که رو بنقاب خفا پوشیده است و مرحله های منزل عدم گردیده
و کاتبان بی استعداد و ناقلان ازبند دلبستگی آنرا در مرتبه ها که حصر آن نیست نقل کلامش کرده
و دفعات بیشمار نگاشته شاید که خطای آنها باشد مؤلف حسن پوشیده نگاشته باشد و ناقلان
بسبب کهنگی کتاب و کرم خوردگی اوراق و گم گشتگی نقوش و حروف لفظ حسن را خس و پوشیده
پوش خوانده خس پوش نگاشته باشند گناه مؤلف چیست و جرمش چه خطای دیگران را
نسبت با او کردن و داغ تهمت بر او نهادن حسد و کینه دیرینه خود را اظهار دادن است
و قطع نظر ازین در شمس اللغات است و نیز رشیدی آب زیرکاه یعنی خس پوش و اسنده امثال
اساتذه مذکور است پس مؤلف برهان هم اگر رونق را که مرادف آب است خس پوش گفته
باشد قباحت چیست و مانع آن کیست مگر آنکه از کلام اساتذه بهره ندارد و خود را از دانندگان
میشمارد و مینویسد که رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی
توان گفت پس اول این بپرسم که مستور بودن نیرو باطنی بگذارش چه کافی نبود که اندام را بنظر تماشائیان
جلوه داده است و این صدف خالی را پیش گوهر طلبان تحقیق لغت نهاده است آیا رونمائی این چنین ازینجا

مطلوبست یا رغبت ناظرین بسوی آن مرغوب و باز مینگارم که در رواج و رونق پنهانی گفته است آری
قابلیت و استعداد را مخفی گفته است و آن از نیروهای باطنی است چرا مخفی نباشد و معترض بر گفتار صاحب برهان
اعتراضهای لایعنی می تراشد گویی تسخر را اظهار میدهد و افشا خبط را بنیاد می نهد و میفرماید که استعداد را
با رواج مرادف آورده و نمی فهمد که او کی استعداد و رواج را مرادف آورده است آری قابلیت و استعداد را
مرادف هم گفته است عبارتش چنین است که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج و رونقش مخفی و
پوشیده است استعداد مضاف است رواج مضاف الیه ترادف درین هر دو کجاست کاتب واو در میان
مضاف و مضاف الیه گذاشته است معترض بیچاره ازان خبر نداشته است چرا آنهم بی تحقیق سر شورش چرا
برداشته است و بغور این معنی برای چه فکر نگماشته است و گفته است که بی ربطی الفاظ بکسو معنی بدان
آشفتگی که این لغت را اضداد میشمرد من میگویم که خود عبارت را نفهمیدن و آنرا به بی ربطی گزیدن این چه
حماقت است و نا گفتن که آب زیرکاه عبارت از نفاق و ریاست و پس سند آن نیاوردن که از که
شنیده است و در کدام کتاب دیده است و خود چرا گفته است که آتش زیرکاه است نیز افاده معنی خوبی و
نیکی باطن میکند مرادش است که حال باطنش مجهول است تا چه پدید آید و مشارالیه کدام کس است اکنون
از انصاف مندان می پرسم که این عبارت یعنی حال باطنش مجهول است تا چه پدید آید و مشارالیه کدام است
چه معنی دارد اگر معنیش این است که مشارالیه نفاق باطنی دارد و پس باز چرا گفت تا چه پدید آید و تردد
چرا کرد و چرا نگفت که مشارالیه منافق است و پس چون آورد که کدام کس است پس صریح از قول معترض
بثبوت میرسد که حال مشارالیه مجهول است نیکی باشد یا نفاق پس خود قایل معنیین متضادین بودن
از اضداد شمردن لغت انکار نمودن و مضحکه خود و مبالغه افزودن است و گفته خویش رد فرمودن
بهرحال این لغت بهر دو معنی است و اعتراض معترض لایعنی در فرهنگ رشیدی است که آب زیرکاه خس پوش
شاعری راست ع هنوزش آب خوبی زیرکاه است ؛ در جهانگیری است که آب زیرکاه کنایه از کسی که
ظاهر خود را نیک نماید و در باطن بحیلان باشد خاقانی ع با جهان آب زیرکاه مباش ؛ تا
بی آب تر ز که نکند ؛ برهان قاطع آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری و
علت کوری باشد قاطع برهان ما ان دیده وران گرد آیید و از روی داد بفرمایید که شراب
انگوری و علت کوری کدام ترکیب است آری آب مروارید و آب سیه دو گونه آبست که در چشم

چشم فرود آید و بینائی را زیان دارد و آب سیه بچشم مخصوص نیست دریای اسپ نیز ازین نام نشان
یافته اند چنانکه شاعر در مذمت اسپ گوید ع سمنش آب سیه از دو قلم دارد + و آب بخاک آمیخته را با عقبا
زشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز از آن رو که مکروه طبایع است آب سیه خوانند چنانکه استاد
گوید ؎ جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک + چو راضیم به یکی نان و آب انگور + آب سیه در مصرع
اول بمعنی فتنه و آشوب و آب انگور در مصرعه دوم کنایه از شراب بمانا رنگ شراب از سیاهیش نیست
ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد داشتن همان علت کوری است که حکیم آنرا
با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر گفته باشند شراب متغیر اللون را میگفته باشند خواهی
انگوری باشد و خواهی قندی و شراب انگوری را در مقام مذمت نیز حرام نامند نه آب سیه و اینکه امیر خسرو
دهلوی در صفت قلم گفته است ؎ آب سیه خورده چنان گشت مست + کش چو نگیرند بیفتد ز دست
از روی تعجب است یعنی شراب است نه رنگ صرف آلی است سیاه زنگ که بخوردن آن اینچنین مست شده است
حاشا که آب سیه شراب مراد باشد آری در هندوستان اراذل مثل جولاهه و گاذر و غیرهم که در نوع خود
دیندار و پارسا باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند و کالا پانی گویند قاطع القاطع بیک جرم و
سخت پریشان که صاحب کتاب برهان با این بیچاره چه حرکت ناگزونی کرده است چه سخت کاری و
بیرحمیها بجا آورده و این مظلوم بیچاره چه بیداد از و دیده است و ضربها کشیده که فریاد میکند و انچه لازم
باید که پیش حاکم وقت رفته زخمهای خویش وانماید تا فریادش کارگر آید میگوید که آب مروارید و آب سیه
دو گونه آب نیست و آب سیه خصوصیت بچشم ندارد و دریای اسپ هم نشان داده اند و مصرع شاعر بسند
آورده من میگویم این همه مسلم مگر عدم خصوصیت آن بچشم منع از معنی مذکور نمیکند و مقصود همین است
و اینکه گفته است که آب سیه فتنه و آشوب را نیز گویند که مکروه طبایع است بجا و درست لیکن این سخن کلام نیست
مگر شعر او شاید که دلیل بر اثبات این معنی گذرانیده محل تامل است چرا که در شعر مذکور آب سیاه مراد از مطلق
فتنه و آشوب نیست بلکه مراد از قحط و کمیابی آب و نان است چنانچه مصرع ثانی ع چو راضیم بیکی نان و
آب انگور + صریح دال بر همین معنی است و فتنه و آشوب نیست قحط عام است که فوج کشی و طوایف الملوکی
و افتادن و بانجر آنها باشد و درینجا مراد نه ازینها است بلکه مراد تنها از قحط است که فرد نیست خاص از
افراد فتنه و آشوب پس از آب سیه در شعر مرقوم چگونه بمعنی مطلق فتنه و آشوب فهمیده شود آری خاص معنی

تحط است و پس اینکه میگوید که بما از رنگ شراب از سیه پیش نیست ریحانی و زعفرانی جواب اینکه
آب سیه گفتن شراب نه باعتبار رنگ است که ریحانی و زعفرانی را ذکر کرده بلکه باعتبار اینکه خورش
سیاه کاران است و خوردنش نتیجه سیاه کاری میدهد و شراب انگوری گفتن مولف هم باعتبار خصوصیت
رنگ نیست بلکه باعتبار اصل ماده شراب است که انگور باشد پس مراد از آب سیه مطلق شراب خواهد بود
نه قسمی از آن چنانکه در فرهنگ رشیدی است که آب سیه شراب را گویند و نیز در جهانگیری است و
شمس اللغات که آب سیه کنایه از شراب باشد و اینکه گفته است حاشا که از آب سیه شراب مراد باشد
ابهام بحرانی است که آنچه به بداهت نظرلی بسعی غور و فکر حاصل شود آنرا بتاویل باز میگرداند و حاصل
دیگر از آن میخواهد چنانکه لفظ مست وار دست افتادن قلم از هجوم مستی صریح مقتضی است که عبارت
از آب سیه شراب باشد که سبب مستی و بیخودیست و همین مذهب اکثری از اهل فرهنگ است و در سند
آب سیه بمعنی شراب همین شعر غرور را آورده اند و بیهودگی عبارت آینده که ازاری تا کالا پانی گویند است
بر کسی که اندک نصیبه از فهم دارد ظاهر است و شخصی که گونه خرد بدست آرد با هرگوی نقل گفتار سیر زنان
حماقت شعار است هر کینه بیدار و ناپایدار است تنبیه ابشت آبشتگاه آبشتگه آبشتن آبشتنگاه
آبشتنگه از یک بیضه شش مرغ برآورده همه چون خفاش روز کور گوی آبشتن را مصدر و ابشت را
ماضی شناخت و آبشتگاه و آبشتگه را دو لغت جداگانه و آبشتنگاه و آبشتنگه را دو لغت جداگانه
قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بفرسنگها دور افتاد سخن اینست که آگشتن و به تبدیل شین منقش
بسین ساده آگستن نیز اسمی است جامد غیر منصرف بمعنی هر چیز که از نظر نهان باشد عموماً و بمعنی زن باردا
خصوصاً و هم از این جهت که از نظر نهان باشد و در آن محل تنها روند آگشتگاه اسم بیت الخلا نهادند
آگشتنگاه و آگشتنگه و آگشتگاه و آگشتگه را کیست که یکی نداند مگر آنکه در کلاه و کله تفرقه تواند کرد
تادیب خلاصه اعتراض اینکه لغات ششگانه را جداگانه چرا آورد و فرق و امتیاز در آنها چون روا
داشته چنانکه از قول او که کیست که آنها را یکی نمیداند همین بظهور میرسد بناظرین روشن است که این
اعتراض بمعنی محض است زیرا که رسم فرهنگ نگاران است که لغت ها را با دنی فرق که باهم داشته باشد
بتفصیل و از جدا جدا مینگارند که جوینده معنی را معنی هر یک از آن باسانی حاصل آید و تشنگی و شبهه
نماند چنانکه همین لغات ششگانه مذکور را در فرهنگهای دیگر مثل موید الفضلا و فرهنگ رشیدی

رشیدی و غیر انها جدا جدا انگاشته اند این خود کلام ثانی بود که اول بتحریر آمد ورنه اول این بایدش
دانست که لغت شستگانه را به نشستن مرغ تعبیر میکنند و همه را چون خفاش روز کور میگویند و علاج شب کوری
خویش نمیجویند که راه آشیانه گم کرده است و بر شاخ نشیمن پی نبرده یعنی نشستن لغت را نشستن مرغ از یک بیضه
بر آورده قرار داد و آن بیضه را مخفی نهاد گویی بیضهٔ عنقاست که بجز نام نشانی از آن پدید نیست میبایست
که لغت هفتم هم ذکر میکرد تا اسم بیضه را مصداق پدید میگشت **برهان قاطع** آبگاه بروزن خوابگاه
تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و آبگیر هم هست **قاطع برهان** آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نثر
اساتذه دیده ام و آبگاه هیچ گاه نشنیده ام و اگر چون آتشگاه و کارگاه و امثال اینها رعایت معنی
محل بکار دارند از اینجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا سند نیارند معقول نمیشود و بمعنی تهیگاه نیز سند
میخواهد **قاطع القاطع** ازین عبارت صاف ترشح میشود که از مولف برهان سند میطلبد گویا
مرده دوصد ساله را زنده و بقید حیات می پندارد ورنه مخاطب کیست که استدعای سند از دست
میبایست گفت که تا سند نخواهیم دید معقول نخواهیم فهمید مختصر اینکه معقول بودن لغات فارسی موقوف
بر دیدن همچنین هندیان نیست بجهت اینکه اکثر کلام اساتذه است که در خراب ایشان هم نگذشته باشد
چنانچه حکیم اسدی راست ه شه داد گویا بجوم سیاه ٭ زده خیمه ها بر لب آبگاه ٭ و نیز واله هروی گفته
ه بهیچ جا نه ام امروز سیر دریا نیست ٭ کجا روم که ازین خوشتر آبگاهی نیست ٭ و خاقانی
فرموده ه بر خاک ریش بهر خزان گل ٭ بر آبگهش بهر گران پل ٭ و در سرمهٔ سلیمانی آبگاه
تالاب را گویند و بمعنی تهیگاه و پهلو هم آمده **برهان قاطع** آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف
بمعنی آتش زنه است که چقماق باشد **قاطع برهان** کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده
چون برگ بکاف عربی معنی ندارد ناچار بکاف فارسی باید خواند چنانکه بر سر الفاظ آتش برگ
و آتش زنه را یکی می انگارد وای برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگ پاره
است که برو از شراره است و آتش زنه در فارسی و چقماق در ترکی اسم افزار آهنین است که چون
آنرا بر آتش برگ زنند شراره از آن سنگ پاره برون جهد **قاطع القاطع** میگوید کاف نوشته
و تصریح فارسی بودنش نکرده زهی طالع معترض اینقدر رسا زد برگ علمی هم نمیدارد که برگ را بکاف
فارسی شمارد مگر کسی برگ بکاف تازی را بمعنی نشان داده است که بیچاره کاف فارسی را در لفظ

برگ جا داده است ع اینهم غنیمت است بناید ملامتش ؛ الغرض آتش برگ بمعنی چقماق است
غزالی گوید ؎ در بیت خاک چو دم چون نگرد و سوخته ؛ شعله میبرزد ز آتش برگ نعل آن
سمند ؛ نعل اسپ را آتش برگ گفته است و تشبیه نعل به چقماق ظاهر است و نیز مشهدی قمی
رسیده است ؎ بیا ساقی شب عیدست فکر عیدی من کن ؛ با آتش برگ ماه نو چراغ باده روشن
کن ؛ چنانچه در بهار عجم است و خان محقق آرزو نیز میگوید که بتحقیق رسیده که آتش برگ بمعنی
چقماق است و باز گفته که تشبیه ماه نو در شعر مشهدی که بالا ذکر یافته است نیز موید همین معنی است و صاحب
مصطلحات الشعرا نیز بهمین معنی گواهی میدهد پس انکار معترض از آنست که نمیداند بحیرتم که چرا دانستگی
بهم نمیساند برهان قاطع آتش زمزم کنایه از آفتاب عالمتاب است قاطع برهان نخست پرسش
این است که منفصل نوشتن زمزم کدام آئین است گویند سهو کاتب کتاب است اینکه از سکون و
حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب است من میگویم که در هر دو صورت از مهملات جناب افادت مآب
است خاقان کشور سخن خاقانی در تحفة العراقین جائیکه خسرو انجم را میستاید میفرماید ؎ ای زمزم
آتشین جهان را ؛ وی کعبه رهرو آسمان را ؛ این استعاره ایست که خاقانی بزور قوت ابداع بهم ساند
اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز بر زبان کلک سخنوران گذشتی
همچنین کعبه رهرو که آنهم نتیجه فکر بکر اوست بهر حال آفتاب را زمزم آتشین و آتشین زمزم میتوان گفت
نه آتش زمزم خواهی بسکون شین و خواهی بحرکت آن قاطع القاطع سبحان الله مثل دروغ
گویم بروی تو شنیده بودم و موقع استعمال آن ندیده بودم آفرین بر معترض که موقع استعمال از زبان من
داد میگوید که منفصل نگاشتن زمزم کدام آئین است حالانکه در کتاب برهان زنهار زنهار زمزم
منفصل نه نگاشته است نسخها در نظر حقیر آمده در یکی هم زمزم منفصل را نشانی پدید نیست و المحال
نسخه مطبعه کلکته پیش راقم موجود است زمزم بصورت متصل نگاشته است نه منفصل و بالفرض اگر
در کدام نسخه باشد از قلم مولف برهان است که محل اعتراض گردد مشکلی از پیش خویش اختراع نمودن
نسبت بصاحب برهان فرمودن عجب است و عجب تر اینکه جوابی هم از خود تراشید که گویند سهو کاتب کتاب است
با تو نفهمید که نگارش این عبارت چرا مرتکب بیهوده گوئیها باشم و گوش شنوندگان را عبث چرا خراشم
دانشمندان میدانند که این شیوه جنون زدگان است هوشیار مغزان ازین کار بر کنار اند میگویند

میگوید که از سکون و حرکت شین نشان نداد من میگویم که در فصل سابق یعنی در بحث آتش برگ این
اعتراض را جواب مخفی نهاده مگر دران زمان برین معنی اطلاع نمیداشت اکنون از کسی رسیده است که بسلک تحریر
کشیده است غرض طفل ابجد خوان هم میداند که شین درینجا متحرک نیست و تحریک آن از احتمال عقل
بغایت دور است درینصورت سکون آن ناگزیر و ضرور است کوتاهی سخن بیان متعرض این است که
بهر حال آفتاب را زمزم آتشین و آتشین زمزم میتوان گفت نه آتش زمزم چون اینکه آتش و آتشین
باهم اتحاد کمال دارند اکثر آتش بجای آتشین و بالعکس استعمال یافته چنانچه آتش نهاد و آتشین نهاد و
آتش مزاج و آتشین مزاج و آتش نژاد و آتشین نژاد و آتش نفس و آتشین نفس و آتش دم و آتشین دم
و آتش زبان و آتشین زبان و آتش سخن و آتشین سخن و آتش دست و آتشین دست و آتش پا و
آتشین پا و علی هذا القیاس درینصورت اگر آتشین زمزم را آتش زمزم گفته شود بعید از قیاس نیست
و قطع نظر ازین در مؤید الفضلا است آتش زمزم آفتاب و در ملحقات جهانگیری مرقوم است آتش گو
صدف و آتش صبح و آتش زمزم و آتشین صدف و آهوی فلک و آئینه سحر کنایه از آفتاب است
حکیم خاقانی راست ه نمالیه سالی آسمان شود تیر آتشین صدف ** ازین مغز خاکیان تخلهای عنبر
او ستادی راست ه جلوها میدهد امروز رخش زیر لفاف ** لرزه ابر کجا باک شود آ
زمزم + برهان قاطع آذر بفتح ثالث بر وزن مادر بمعنی آذر است که آتش باشد قاطع
چون آذر بفتح ثالث گفت بر وزن مادر چرا گفت واگر همچنین میبایستی گفت چادر میگفت
چادر را گذاشتن و مادر را آوردن بیجا است ظرافت بینکش معنی این فقره که آذر بمعنی
است که آتش باشد دانشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند مگر آذر و آذرو لغت و دو اسم
شرح این لغت موافق عقیده لفاظ چنین میبایست که آذر آتش را گویند و آنرا بدال نقطه دار نیز
دیگر در تحت بحث اسم آذر بذال مخذ که فصلی جداگانه ساز کرده است سخن از اندازه فزون تر در آذر گر
من میگویم که آذر بذال منقوطه هرگز نیست و در نام ماه و نام روز که آذر بذال نویسند همه دال ا
در کار است جگر تشنگان تحقیق را از رشحه خامه من سیرابی یعنی بالی روزی باد که در فارسی ح
متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده سین مفقود است و ثای مثلثه و صاد مهمله نیست تای قرشت
هست و طای دسته دار نیست الف هست و عین نیست و ذال ذلت چرا باشد و بودن ا

متحد المخرج چون روا باشد اگر دبیران پارسی را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه
نهادندی پیشینیان ازین رسم الخط بوجود دال منقوطه در گمان افتادند چون درین اندیشه
وجود دال بی نقطه از میان میرفت و همه ذال منقوطه میماند اکابر عرب قاعده قرار دادند و تفرقه
دال و ذال بران قاعده اساس نهادند و اینکه من میگویم نگفتار من نیست بلکه فرمان آموزگار
منست و آن نشت هرمزد نام پارسی نژاد و فرزانه بود از تخمه ساسانیان پس از گرد آوردن فراوان
دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد نامیده در سال یکهزار و دویست و شش هجری
بطریق سیاحت بهند آمده و باکبرآباد که پیکر پذیرفتن و خرد آموختن من هم در آن شهر خجسته بهر بوده است
دو سال بکلبهٔ احزان من آسوده است و من آئین معنی آفرینی و کیش یگانه بینی ازوی فراگرفته ام
بر نهاد وی آفرین باد و بر روان وی آباد هم درین لوزد گفته میشود که در زبان پهلوی آباد و باد
معنی دیگر بمعنی آفرین نیز هست و نشت بشین منقوطه مفتوحه ترجمهٔ حضرت است و تیمار بر وزن
نیمکار مرادف آن ؎ شیخ کف جم میکند از مغز سفالم ٭ سیرابی نطقم اثر فیض حکیم است ٭٭
قاطع القاطع میگوید چون او بفتح ثالث گفت بر وزن مادر چرا گفت من میگویم که او را
بفتح ثالث آورد بموزونت اثر برای مزید توضیح ذکر کرد اینچنین اعتراضها را بر صفحهٔ کاغذ جا دادن
و کتاب نام نهادن اگر از طفل نوآموز هم سرزند جای شرم است لیکن معترض را آفرین که بنگارش
اینچنین اعتراضات بغایت گرم است طرفه اینکه خود هم بنده اگر جا بجا و خود بنگارش حرکات حروف لغت
بموزون خواهد آورد چنانکه هویدا خواهد گشت انشاء الله تعالی درینصورت این اعتراض را مسخره نام
نهادن ضرور است و بجواب این دشنام ندادن عین قصور است و اینکه گفته است چادر را گذاشتن
و مادر را آوردن بیجا است صورت نیست که در کتاب برهان مادر بمیم و دال ابجد زنهار نیست
یا در بیای عربی و واو مفتوح بود از تصحیف خوانی کاتبان صورتش دگرگون گردیده است و نیز
محال مرادینه از ما و کسی است که اینهمه را شفته است و ناگفتنی ها گفته میگوید که ظرافت پیشگین
معنی این فقره گوئی حماقت را بر دامن ظرافت دوخته است عجب نیست این روش از که آموخته
است میشنوید مگر آذر و آذرد و لغت نیست من میگویم البته آذر و آذرد و لغت نیست زیرا که نزدیک
باستانیان فارس دال ابجد را وجود نبود و پیشینیان از وجودش دگر قرار داده اند پس گویا آذر نسبت به پیشینیان صحیح است

است و نیست متأخران یعنی دیگر بوجود آمده است لهذا صاحب فرهنگ جهانگیری نگاشته که آذر بدال
ساده بمعنی آذر بذال منقوطه است که بعد ازین مرقوم خواهد شد و جائیکه بذال منقوطه ذکر کرده میگوید که حکیم
انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل آذر بفتح ذال منقوطه قافیه ساخته اند انوری ؎ ساغرش پر باده
رنگین چنان آید بچشم * کز میان آب روشن بر فروزی آذری * حکیم خاقانی ؎ منم آن مرغ کاتش افروز
خویشتن را در آذر اندازد * و آذر آباد و آذر آبادگان و آذرآئین و آذر برزین و آذر افروز و آذر
بهرام و آذر خرداد و غیر آنها را در بحث ذال منقوطه در آورده میگوید سخن از اندازه فزون تر دراز
کرده است حیرانم این عبارت روش کدام سخنور معنی پرور است گویی بر بینندگان کتاب خود ناز کرده
است و نشتر غمزه آغاز کرده است باشد ما را چه قول معترض است که آذر بذال منقوطه زنهار نیست
چرا که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیامده و او استاد خود را که آموزگار تعبیر کرده
است و عبد الصمد نام او خوانده گواه قول خود داده و اظهار کرده که اینکه من میگویم نه گفتار منست
بلکه فرمان آموزگار منست این عبارت را دیده میخواستم که بجوشم و بخروشم اما چون خلاف روش و
آئین راقم عجز گزین است از جوش و خروش در گذشته میگویم که ازین دشمن عقل باید پرسید که درمیان
تای قرشت و دال ساده هم اتحاد مخرج است و قاریان قراءت سبعه بر اتحاد مخرج آن هر دو متفق
اند و کسی از آنها برخلاف هم نرفته بلکه اهل عرب بسبب اتحاد مخرج ادغام میان هر دو روا داشته اند
بل واجب پنداشته اند چنانکه در کتب علم صرف بتفصیل ذکر یافته پس استعمال این هر دو یعنی تای قرشت
و دال ساده باوجود اتحاد مخرج در زبان فارسی چگونه روا داشته اند قطع نظر از حروف دیگر مثل
با و پا و میم و فا که هر یک ازین چهار مخرج شفت است و غیر از آنها مثل سین و شین و لام و نون که
هر یک از آنها وسطی است و در فارسی مستعمل است و باهم دگر نسبت اتحاد مخرج دارد و اگر کسی در اتحاد مخرج
آنها شک کند در قرب مخرج هیچگونه نخواهد کرد پس در بودن و نبودن بعضی حروف در لغات فارسی اتحاد
مخرج و قرب مخرج را زنهار دخلی نباشد محض حسب اتفاق است هر کرا باستعمال آوردند آوردند و هر کرا
گذاشتند گذاشتند لب تشنگان تحقیق را جرعه زلال جام تقریر با دوری باد تا به حقیقت وا رسند و
بر تحریر معترض خط نسخ درکشند حق اینست که ذال منقوطه نزدیک باستانیان زبان فارسی هر چه
نوشت مالای همان دال ساده نقطه میگذاشتند متاخرین برای آن وجودی اعتبار کردند و دال

منقوطه نام کرده باستعمال آورده‌اند و برای امتیاز هر دو قاعده ترتیب داده‌اند چنانچه خواجه نصیر الدین طوسی گفته

ع آنانکه بفارسی سخن میرانند ٭ در معرض دال ذال را بنشانند ٭ ما قبل وی ار ساکن جز وای بود ٭ دال است وگرنه ذال معجم خوانند ٭ و نیز ابن معین گفته ع تعیین دال و ذال که در مفردی فتد ٭ ز الفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است ٭ حرف صحیح ساکن اگر پیش او بود ٭ دال است و هرچه هست جز این ذال معجم است ٭ و این رباعی حکیم انوری هم دلالت بر این قاعده میکند ع دستت بسخا چون ید بیضا بنمود ٭ از جود تو بر جهان جهانی افزود ٭ کس چون تو سخی نه هست نه خواهد بود ٭ گو قافیه دال شو زهی عالم جود ٭ پس متتبع متاخرین بودن و از وجود ذال منقوطه انکار نمودن دیگر اهی بر روی خود گشودن است حیف است این ملامت کش روزگار اوستاذ خود را چرا شریک حال خود ساخت و برسوائی او چون پرداخت مگر بار ملامت سنگین بود تنها تاب کشید نتوانست ناچار بیچاره را بامداد طلبید افسوس صد افسوس اگر اینچنین تمیز ناهمواری بود آن مرد دانا را بنادانی که میستود از اینجاست که گفته‌اند دشمن دانا به از دوست نادان حق است ع دشمن نکند آنچه کند نادان دوست ٭ برهان قاطع آدیش بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه‌دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر حروف فارسی بایکدیگر تبدیل می‌یابند بنابران تای آتش بدال ابجد بدل کرده آدیش گفته‌اند و اینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگ‌ها بکسر تای قرشت آمده است و با دیش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع است بعد از دال یای حطی در آورده‌اند تا دلالت بر کسر ما قبل کند و آدیش خوانده شود قاطع برهان قافیه آتش با دیش ادعائیست نادلپذیر آری در سلک قوافی سرکش و مشوش هزار جا دیده‌ایم و تتبع کلام اساتذه بشرط تفحص میتواند دید محمد حسین نظیری علیه الرحمة در غزلی که مشوش و دلکش و سرکش قافیه است و برآمده رد آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است و زلالی خوانساری را در یک مثنوی شعریست ع یکی گفتا بروکای یار دلکش ٭ که مرده از عزیزان گفت آتش ٭ آدیش را اسم آتش قرار دادن گمراهی است و تحتانی را علامت کسره پنداشتن ناآگاهی است اعراب بالحروف در الفاظ ترکی رسم است نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکی تبیشخانه نام یکی از کارخانه‌های سلطنت است و آن تبیشخانه است بیای مفتوحه و تای مکسوره نوشته بر قرشت نوشته و بهر اظهار کسره تای قرشت یای تحتانی بعد از تای فوقانی مینویسند

مینویسند ادیش در زبان پهلوی قدیم بفضیلت جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم اسم نار و در فارسی آتش
است با الف ممدوده و تای فوقانی مفتوحه چنانکه خود نیز در تای فوقانی امع آتشین آتش بتای
مفتوح بمعنی آتش خواهد آورد قاطع القاطع قافیه آتش با دانش ادعای نیست نظامی گوید ؏
همه کارستان شرف و آتشکری ٭ نگشته کسی گرد جالشکری ٭ وهمه اهل فرهنگ مثل جهانگیری و رشیدی
وغیرهما در کسرهٔ تای فوقانی که در آتش است با صاحب برهان قاطع اتفاق دارند و آدیش را مبدل
آتش میانگارند چنانچه در جهانگیر نیست که آدیش با دال مکسور و یای تحتانی آتش باشد چون علمای
فرس تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه بحرف دیگر جایز داشته اند در بعضی اوقات و در بعضی از
مواقع چنانچه در آیین ششم از مقدمهٔ این کتاب ذکر یافته تاء آتش را بدال بدل کرده آدیش گفتند و
چونکه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آوردند تا دلالت بر
کسر ما قبل کند ادیش خوانند شعر انوری ؎ گر کند چوب آستان تو حکم ٭ شحنهٔ چوبها شود آدیش ٭
انتهی کلامه و همین است در رشیدی وغیر آن پس در نصورت آتش بفتح تای فوقانی از قبیل تصرف
خواهد بود که استادان صاحب قدرت بکار برده اند چنانکه قالب را که بکسر لام است بفتح لام خوانده اند
و با لب و مکتب قافیه کرده اند و همچنین لفظ کافر را که بکسر فاست بفتح آن خوانده اند و خنجر و زر قافیه بسته
پس قول منکر مع امثلهٔ ساتذه که بعضی از آن بر حاشیهٔ قاطع برهان نیز هست دلیل بر موضوعیت آتش بفتح
تا نمیشود و موضوع بودن آنرا بکسر تا منع نمی نماید و اینکه آدیش را لفظ جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم آورده
است اینهم بی سند یا دلیل است و اگر باشد چه بحث ازین است سخن درین است که آدیش بدل از آتش
است و آتیش را گفته اند چنانچه شعر انوری که بالا مذکور شد دلیل بر اینمعنی است و نیز آتیش که مشبع
آتش است دلیل صریح بر اینمعنی است که آتش بکسر تای فوقانی موضوع است و بس زیرا که اشباع دراز خواندن
حرکت است بدینصورت که از درازی فتح الف و از درازی ضمه واو و از درازی کسره یای تحتانی بظهور آید
چنانکه اچار و آچار و افتاد و اوفتاد و آتش و آتیش اوستادی راست ؎ از بسکه تنم سوخته شد
ز آتش فرقت ٭ در خرقه بجز شعلهٔ آتیش ندارم ٭ یکی گفت که درین شعر آتیش بفتح تای فوقانی است این
گفتار را شنیده از خنده بیتاب شدم چون از آنحالت باز آمدم گفتم ای ناحق شناس اول این باید دید که
در آتیش مفتوح التا کدام قاعده جاری شد تا مانیست آن در الفاظ عربی اجرا می باید و قطع نظر از این

اماله عبارت ازین است که الف را بیای تحتانی بدل میکنند چنانکه کتاب و کتیب و رکاب و رکیب و در تحتانی
نیز ما قبل یای تحتانی مکسور میباشد نه مفتوح و نیز الف در آتش بعد تا و قرشت کجا است که آنرا بیا بدل
کرده باشند دیگر اینکه قوافی اشعار دیگر که بالای این شعر مرقوم است ریش و خویش و نیش و غیر آنست بناء
مفتوح گفتن آتیش کار محض احمق و نادانست بلکه نشان محرومی از دیدن کلام استادان اهل زبان است
برهان قاطع آدارش بکسر رای بی نقطه بر وزن آرایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی
بکسی دادن باشد قاطع برهان بمعنی خیرات و ایثار ارزانش است بر وزن بر دانش چنانکه خود در
فصل الف مقصوره با رای قرشت می نویسد ارزش زاده بکر فکر دکهنی است قاطع القاطع
زاده بکر فکر دکنی میسر اید و کتب اساتذه را مطالعه نمی نماید در سرور است و در فرهنگ سند و شاه و
ابراهیمی هم هست که ارازش بمعنی خیر و خیرات کردن است برهان قاطع آذرم بفتح رابع و سکون
میم اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد و بمعنی نمدزین هم آمده است قاطع برهان نخست
به تصریح سکون میم که حرف آخر لغت است نخندم پس برین کلمه که اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم
باشد نوبت از خنده میگذرد و به قاه قاه میرسد آذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست چیزی است که بر پشت
اسپ نهند چون لباس وجه تسمیه شخص نمیتواند بود هیئت خاصه نمدزین وجه تسمیه اسپ چون گردد
گویی هر گاه نمدزین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آن نمد بر داشتند آذرم نماند
مگر آدم تا دستار بر سر اوست آدم است و چون دستار از سر فرود آورد و کله بر سر نهاد اسم آدم از وی
بر خاست لاحول ولا قوة الا بالله خود این لغت را در بحث الف ممدوده با دال ساده بتصریح و
بسط نوشت و باز در فصل ذال منقوطه آورد و درستی نیست که اندراج ذال نقطه دار چنانکه در آذرخون
بود در آذرم مالیخولیا است همان آدرم است بدال ابجد و آدرم نه اسپ را گویند بلکه نمدزین را گویند
که اسم دیگر آن تکلتو است و در عرف اهل هند خوگیر اسم اوست و در اصل خوگیر نیز فارسی است اما نه بدین
صورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و تحتانی خوی ترجمه عرق و گیر صیغه امر از گرفتن قاطع القاطع اظهار
سکون میم برای توضیح تمام است و نیز بلحاظ اینکه اکثر مردم اندکه از قاعده سکون حرف آخر لغة فارسی
آگاه نیستند مبادا در شبهه افتند خنده کردن ماده خبط را باظهار آوردن است میگوید اسپی را گویند
مجرد دیدن این عبارت که اسپی را گویند حیرتم روی داد که صاحب برهان با این مرتبه تحقیق چه کرد

چه کرد که آذرم را بمعنی اسپ آورد ناگاه ملهم غیبی مژدهٔ هوش افزا درداد که اینهمه افترا پردازی معترض خود
سرشت است صاحب برهان خطائی نکرده است و آذرم را زنهار بمعنی اسپ نیاورده کتابش را با
و بافترای مفتری باید رسید بهدایت ملهم غیب برخاستم و کتاب برهان را بدست آوردم و دریافتم
و بر پایهٔ تحقیق برجاست و این کورچشم در مرض کوری مبتلا در برهان قاطع نگاشته است که آذرم
بروزن چارخم بمعنی زین اسپ را گویند که چنین و چنان باشد در گمان افتادم که در بحث ذال منقوطه
بمعنی دیگر دیده باشد ورق گردانیدم و بحث ذال منقوطه را بنظر درآوردم نگاشته است که آذرم
بفتح رابع و سکون میم زین اسپ را گویند که چنین و چنان است شبهه پدید آمد که در بحث الف مقصوره
بدال ساده بمعنی اسپ در نظر حاسد آمده باشد باز ورق گردانی کردم و در بحث مذکور نگریستم مرقوم
است که ادرم بروزن درهم بمعنی زین اسپ و تکلتو اسپ را گویند چون این عبارت را نگریستم یقین
پیوست که اینهمه افترای مفتری است بگرید گاهها اگر درین معنی شبهه روی دهد باید که کتاب
برهان را که منطبعهٔ کلکته است ببینند و بجمعیت خاطر نشینند و معترض را با فترا پردازی گزینند چون بمطالعهٔ
برهان خاطر پریشان خاکسار از همه سو جمع گشت قول شخصی یاد آمد ه سخن چنین را علاجی میتوان کرد
که من چیزی نگویم او چه چیند ❊ ولیکن مفتری را چاره نیست ❊ که او از خود سخنی آفریند ❊ قصه کوتاه
این خر عیسی بمعنی زین را بر پشت خود نهاده است و اسپ بی زین را در میدان تحریر جولان داده نازم باین دلیری
که خود در غلط بودن و باز در یاوه گوئی اینهمه مطلق عنانی نمودن هرآینه دود سودا بدماغش پیچیده است و کار به
بجنون کشیده گاهی مجنون وار خندهٔ بیجا میزند و دم قهقاه قاه بنیاد مضحکهٔ خود می نهد و وقتی برای دفع شیطان
نفس خود لاحول میخواند ساعتی مالیخولیا را که امراض لازمهٔ اوست باظهار میرساند میخواستم که در جواب این لغویات
بدشنام پردازم و این سودازده را بسزای معقول معقول سازم اما بخاطر رسید که بدشنام پرداختن زبان خود را
ملوث بدگوئی ملوث ساختن است برهمین سخن اکتفا کردم که اینهمه خنده قاه قاه جنون و مالیخولیا عاید حال همین
نیک سگال است و بس ناظرین انصاف مند را باید که نخست اعتراض را حرف بحرف نگرند و باز بمضمون جواب
بغور وارسیده کتاب برهان قاطع منطبعهٔ کلکته را بنظر آرند و معترض بیباک را بدلیری و دلاوری بستایند
و این مصرع را بدیه بقای مبارک فرمایند ع این کار از تو آید و مردان چنین کنند ❊ **برهان قاطع**
آرا بروزن تارا آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست

یعنی آرایش کن و بیارا **قاطع برهان** آرا لفظی است که تغیر اعراب بر وزن نخجیر نتوان بست در جستجوی
هموزن کوه کندن منجار آوردن یعنی چه دیگر آرا بمعنی آرایش کجاست و آراینده را کجا گویند سخن آرا
و بزم آرا نظیر شنیده اند بود این خود کلام معترض خواهد بود که صیغه امری افزایش اسم در اول افاده معنی
فاعلیت نمیکند بیجایی و از خطای بین که پایان کار میگوید که امر بمعنی هم هست و توضیح میکند باضافه
یعنی آرایش کن و بیارا اگر آرایش کن پس بشود که همان آرا را با افزودن بای موحده زایده باز آورد و یا
آرا جزء امر معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بمعنی نیز هست سخن و آنان نه برای من ملکه برای سخن آفرین
خدای با من بگویید که آرا لغت و بیارا معنی مگر این تقریر لا یعنی معنی دارد **قاطع القاطع** یارب
این چه سوداییست بار بار ذکر هموزن کردن و تقریر پوچ بر زبان آوردن یعنی چه گویی طفل نو آموز است
آموخته را یاد مینماید نی سبق نو خوانده را تکرار میفرماید بیچاره چیزی دیگر نمیداند بهمین یک مضمون کتاب
خود را مملو و مشحون میسازد و بنای یادگار خویش بسعی تحریر آن می پردازد میگوید آرا معنی آرایش کجاست
نمیداند که هرگاه امر با اسم ترکیب یابد گاهی افاده مصدریت میکند و زمانی فاعلیت را باشد و
وقتی معنی مفعول میدهد پس بموجب این قاعده آرا بمعنی آرایش هم خواهد بود کو بعد ترکیب باشد
میگوید که صیغه امری افزایش اسم در اول افاده معنی فاعلیت نمیکند من میگویم سخن سنجان معنی فهم
هرگاه این یاوه گوییهای معترض را بمیزان عقل خواهند سنجید از باد هم سبکتر خواهند فهمید زیرا که طفل
ابجد خوان هم میداند که الف بمعنی فاعل هم می آید و آنرا الف فاعل میگویند چنانکه الف دانا و بینا و همچنین
یای تحتانی معروف افاده تکلم میکند و آنرا یای متکلم می نامند چون ابوی و عموی حالانکه بی ضم ضمیمه
یعنی بغیر افزایش لفظی در اول آن هر دو الف افاده فاعلیت میکند و نه یای تحتانی معنی تکلم می بخشد
و با الف فاعل و یای متکلم شهرت دارد چنانکه در رسایل قوانین فارسی شایع است حتی نگارنده که
الف بمعنی فاعل می آید چون دانا و بینا و یا بمعنی متکلم است چون ابوی و عموی درینصورت اگر مولف
برهان حسب عادت جاریه اهل قوانین لفظ آرا را قبل از افزودن اسم در اول آن بمعنی فاعل اطلاق
کرده و نظیرش را که سخن آراست بعد از آن نشان داد قباحت چیست و از بیان اهل قوانین چه خلاف
بهم رسید پس همه جا دیدگیهای معترض از خیال تنگی بیش نیست و دیگر از خطاهای منکر را چه
جواب دانندگان نیک میدانند که خبط و مالیخولیا ست که از امر بودن آرا انکار خواهد نمود

خواهد نمود و خود در ارسوای عالم خواهد فرمود و میگوید آنرا لغت و بسیار امعنی من میگویم که برای ایهام
و تفهیم اکثر اینچنین امر بوقوع می آید اما اعتراض را شاید اعتراض بر غلط آن و تغییر آنرا به بسیار غلط
نیست لیس اعتراض لغو خواهد بود و کس بهیچ رضا نخواهد شد و برهان قاطع آرنگ با کاف
فارسی بر وزن و معنی آرنج است که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی نها و پندار
و گمان بدی هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی نحو
و روش و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی بدین روش و بدین گونه و نام میوه هم
و حاکم ملک را نیز گویند قاطع برهان نگرستن این عبارت عقل را در دل و مغز را در سر بجوشش
می آرد آری آرنج بمعنی مرفق است که آنرا در هندی کهنی نامند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ
است که معنی بسیار دارد و آرنگ را آنگاه پذیریم که افزودن الف ممدوده ماقبل رنگ مسلم
گیریم و بمعنی رنج و محنت همان آدرنگ است که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشته هم در دال
نخذ رقم زد و اگر اینجا نیز از نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشت که مخفف آدرنگ است حق تحقیق
آنکه رنگ بمعنی محنت همان مبدل منه رنج است و آدرنگ در اصل یعنی است و رای رنگ بمعنی
رنج و محنت آرنگ بمعنی یا مزید علیه رنگ خواهد بود و یا مخفف آدرنگ اما این سند با ید نتوان داشت
همچنین آرنگ بمعنی پنداری و گمان بدی چنانکه حکیم گمان برده است سند میخواهد و آنکه نام میوه
نشان میدهد سخن سست است که اطفال را بخنده می آرد میوه را نارنج و نارنگ نامند همچنین حاکم را کنارنگ
خوانند نه آرنگ ع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم ✤ قاطع القاطع هر آینه جنون مفرط
بهیجان آمده بود و حرارت صفرا آنرا محترق ساخت نوبت بسودای احتراقی رسید و بکثرت صعود بخارات
باختلال دماغ انجامید اینهمه هذیان نتیجه همان سودای جنون است الغرض در فرهنگ جهانگیریست که
آرنگ با رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی فرموده ؎
از رنگ زرچه باد جو با زنگ روی خصم ✤ با داشتش سر بریده چو سر کفته باد رنگ ✤ دوم آرنج باشد
سعدی شیرازی راست ؎ گر بهر تو ظلم باز د چنگ ✤ باد دستش بریده از آرنگ ✤ سوم بمعنی نها
آمده اوستاد رودکی ؎ هرگز نکند سوی من خسته نگاهی ✤ آرنگ نخواهد که شود شاد دل پیمانه ✤
چهارم محنت و رنج است کمال اسمعیل گفته ؎ نه هرگز اندرو پسیده بصوری آزاری ✤ نه هرگز از فور رسیده

بیاری آژنگی* رازی فرموده ؎ گشته تراسلم شوق ونشاط واقبال * بود نصیب دشمن آژنگ و
زنگار بار * پنجم بمعنی مکر وحیله شرف شفروه گوید ؎ بر طبل قهر می زند رایت کای شاهد بیشه
اینجا آژنگ ست * ششم حاکم باشد وآنرا کنارنگ نیز خوانند انتهی کلامه وکنارنگ مرکب ست از کنار بمعنی
زمین ورنگ بمعنی حاکم رسیدی میدانم که در دانستن رنگ قافیه معترض تنگ ست تا آژنگ چه شد ؎
ای وجود تست همه مجموعه عقل و فرهنگ * در رنگ نیز دانی توجه دانی آژنگ * برهان قاطع
اروند بفتح رای و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت وفر وشکوه را گویند قاطع برهان
هر که لفظ تحقیق و تلاش درین فن دقیق است در بحث الف مقصوره مع الرا نگرد که اروند وارائد
بالف مفتوح نگاشته وجز فر وشکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته لاجرم حیرت رو میدهد که
اگر مثل آمیغ وامیغ وآداک واداک آروند واروند یکی است چرا همه معانی در تحت لغت اروند نیاورد
اگر اروند غیر آروند است فر وشکوه وزیبائی معنی آن چرا ننوشت در بیان لغت آرنگ نامه افلاطون
در بیان آروند با سینه بخلاب فرو رفت سخن اینست که اروند بفتح الف والوند به لام نیز نام کوهی
باشد که آروند با الف ممدوده واراوند بر وزن رضامند نیز گفته باشند وآروند بضمه الف
خلاصه وزبده وبسیط را گویند که مقابل مرکب ست و ساسان پنجم مترجم دساتیر آروند را بمعنی
چیزی آورده است که هیچ چیز از خارج داخل آن نتوانند شد آموزگار بهرمزد عبدالصمد گاه گاه در
مکاتبات خود را آروند بنده نوشتی چون پژوهش رفت فرمود که آروند بنده مضاف ومضاف الیه
مقلوب ست یعنی بنده آروند بنده ترجمه عبد وآروند ترجمه صمد نیز میفرمود که چون طبایع لطیف استعاره را
دوست دارد وآروند را که اسم کوه است بمعنی تمکین ووقار وشان وشوکت نیز آرند واین نیز دانستنی است
که دژوند بدال ابجد مضموم بوزن آروند خرسند مرد بیگانه کیش مخالف ملت خویش را گویند قاطع القاطع
آشفته بیانی منکر دماغ را پریشان میسازد وعقل را در گرداب حیرانی می اندازد میگوید در بحث
الف مقصوره نگردم بگویم که خلط مباحث چرا نماید والف مقصوره را در بحث الف ممدوده
چرا ذکر مینماید وباز میگوید که آروند بالف ممدوده نگاشته وجز فر وشکوه معانی بسیار بهر این لغت
فراهم داشته وباز می باید که اگر اروند وآروند یکی است چرا همه معانی در تحت لغت اروند نیاورد
ومیگوید که این اروند بالف مقصوره است یا ممدوده که همه معانی برای او نوشته باز میگوید

میگوید که اگر غیر اروند است فر و شکوه و زیبائی معنی آن چرا ننوشت درین عبارت لفظ آن را مشارالیه
معلوم نمیشود که کدام اروند است بالف مقصوره یا ممدوده زیرا که اگر اروند با الف مقصوره را مشارالیه
میگردانم می بینیم که خود گفته است که فر و شکوه در معانی آن ننوشته است اگر آنرا مشارالیه میدانست
چرا میگفت که فر و شکوه معنی آن چرا ننوشت و اگر آروند با الف ممدوده را مشارالیه قرار میدهیم
می اندیشیم که اگر غیر اروند است فر و شکوه معنی آن چرا ننوشت چرا گفت آروند با الف ممدوده را
غیر اروند با الف مقصوره هم قرار دادن و از معنی فر و شکوه که غیر معانی اروند با الف مقصوره است
انکار کردن چه معنی دارد اگر دو لغت باهم غیر باشند و در معنی مغایر هم استعمال یابند قباحت چیست
آری اگر هر دو لغت یک میبودند و در معانی مغایر هم مستعمل میشدند دشواری رو میداد غرض
خلاصه گفتار پراگنده میرزا نزد یک ذهن سلیم چنانست که اروند بالقصر و آروند بالمد یکی است
میبایست که همه معانی اروند تحت آروند هم آورده میداند که این شکی است ناپسندیده و
شبههی است ناپذیرفته زیرا که آب و آو فی الحقیقت یکی است و همچنین خواب و خواو نیز محض با بدال
با بواو و آب را صورت دیگر آو است بظهور پیوسته است و همچنین خواب را صورت دیگر که خواو است
هویدا گشته آو همان آب است و خواو همان خواب پس میباید که تعداد معانی آب و آو و خواب و
خواو باهم مساوی باشد و موقع استعمال آب و آو و خواب و خواو باهم متحد رود و هر گز چنین
نیست معانی آب متعدد است چنانکه در فرهنگها مذکور است و معنی آو همان یک که آب ترجمهٔ ماء
باشد و همچنین خواب که حاصل بالمصدر خفتن است و خواب مخمل را نیز گویند و خواو محض در یک معنی
اول خواب دیده شده پس اروند و آروند را همین حال خواهد بود و اینکه گفته است که اروند بفتح الف
و الوند بلام نیز نام کوه است راست گفته اینقدر من هم در آگاهی می افزایم که اروند نام دجله نیز
هست و تجربه و آزمایش را هم گویند بخلاف الوند فردوسی ؎ بتازی تو اروند را دجله خوان ٭
اگر فارسی راندانی زبان ٭ یار مات و اروند مرد هنر ٭ فراز آور دگونه گون سیم و زر ٭ جهانگیری و
در شمس اللغات است اروند بفتح یکم و سوم فر و زیبائی و مهتری و نام کوهیست که یک فرسنگ همدان
جانب مغرب واقع است و در زبان پهلوی دجله را گویند و نیز بمعنی بهار و زیبا و پسندیده است
پس اروند و الوند اگرچه یکی است مگر در قید و معانی هر دو فرق است اروند بمعنی کوه و دجله و آزمایش

و نخیره بخیه معنی مستعمل است و الوبار محض بمعنی کوه است و بس هر آئینه قول معترض که همه معانی ازوند را
تحت آزوند چرا نیاورد محض غلط و غلط محض است بسیار الفاظ است که در حقیقت با همدگر یکی
باشند و در معانی و مواقع استعمال آن فرق در میان آنها پدید آید چنانکه در همین الفاظ مذکوره بالا
وانکه میگوید دُرُوند بدال ابجد مضموم بر وزن اَرُوند و خرسند من میگویم که هرگاه دُرُوند را بدال ابجد
مضموم آورد و بر وزن اروند چرا ذکر کرد و تاکید بخرسند چرا فرمود درود را بعد صفت دال ابجد
بمضموم کدام صورت دیگر محتمل بود که زبان خامه را بنگارش اروند فرسود انگاه بدین خوبی که خرسند
هم برای تاکید ترقیم نمود مگر اعتراض خود را که در بحث آور و جای دیگر نیز نوشته بود فراموش
کرد و چرا نکند مثل است که دروغگو را حافظه نباشد الغرض معترض در شرح آرنگ در گل ولای
فرو رفته بود در بیان آروند میان خون حیض غوطه خورد **قوله تنبیه** آزدن و آژدن را
دو مصدر انگاشته و زا را که حرف ثالث است در هر لغة متحرک داشته و باز ازیدن و آژیدن و
ازیدن و آزدن را در چهار فصل جداگانه بمعانی مذکوره نگاشته و بیرون ازین بیربطی که بجا را
دست در شرح معانی طرفه غلط صحبت بکار برده و بلا بر سر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی
آزدن خلانیدن سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن وا نموده و در آزدن با وجود آن هم
معنی استره زدن و آژینه به سنگ آسیا زدن افزوده یارب منشا تحقیق این پراگنده گو
قیاس است یا الهام آزدن نه بزای عربی است نه بزای متحرک نه بمعنی رنگ کردن آزیدن
بزای فارسی مکسور مزید علیه اگر باشد گو باش آزیدن بنون نادانی و تصحیف خوانی است
لغت صحیح آژدن است بزای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و بافتن و این را چهار معنی است
بخیه زدن و حجامت کردن یعنی خستن تن با نشتره و تجدید ساختن آسیا سنگ و کشیدن آتو بر
جامه اما آله بخیه سوزن است و آله حجامت استره و آله خستن آسیا سنگ و کشیدن آتو
آژینه و این آژینه مشتق از آژدن است و آستره از استردن دیگر جامه آتو دار و بخیه کار را
آژده گویند یعنی مفعول آژدن و درین مصدر و مشتقات بجای زای فارسی جیم عربی نیز
نویسند **قادیب** میگوید که آزدن و آژدن را دو مصدر انگاشته و آزدن و آژیدن
و ازیدن و آزدن را در چهار فصل آورده و انایان ماهر اند که این اعتراض نسبت بدیان استاد م

استبداد جنون دو رسیت که بعد فصلی چند اعاده نموده بجواب آن نباید پرداخت امابه تدبیر و علاج دفع آن
باید ساخت و علاج اینست که معترض اول به فصد هفت اندام تنقیص خون فاسد نماید بعد از ان ادویه مسهله سودا
استعمال فرماید یقین که در مدت هفته اگر بزبادلی کشید در عشره جوش سودا فرو خواهد گردید و بحالت اصلی خواهد گرایید
ارشاد است که در شرح معانی طرفه خلط مبحث بکار برده معنی آزدن خلانیدن و آجیده کردن وانموده و در
آزدن استره زدن و آژینه بسنگ آسیا زدن افزوده و باز میگوید که آزدن برای عربی نیست و آژیدن بنون
نادانی است و تصحیف خوانی صحیح آژدن است برای مشغله من میگویم که اگر نحو و معانی لغات مذکوره نمیدانست
و نیز بودن اینها نیز عربی و فارسی محقق نبود میبایست که در فرهنگهای دیگر سوای برهان میدید و تحقیق میساخت
نادیده چرا بانکار گرایید که کار برسوائی انجامید در مؤید الفضلاست آزدن بازاء عربی موقوف رنگ کردن
و خلانیدن سوزن و مانند آن و بتقصیر نیز آمده است و آزیدن همان آزدن و بعضی برای فارسی گفته اند
و در قنیه بمعنی ... آهن برای تازی و بمعنی رنگ کردن برای فارسی است انتهی و در فرهنگ جهانگیری است آژده
بازاء عجمی مفتوح و دال و اخفای ها سوزن زدن و استره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن باشد بنوعی که
نشان آن نزدیک هم واقع شود و هرچه مثل اینها باشد آنرا آژده خوانند ظهیر فاریابی گفته بیت رخ عدو
چو نارنگ زرد و آژده باد ٭ بسوزنی که نه زآتش گدازد و نه زرنگ ٭ حکیم اسدی راست بیت دل بدخواه
بیداد گرشان بسوز ٭ که هرگز نبینند جز تیره روز ٭ بداغ جگرشان کنی آژده ٭ که بخشایش آرد بر ایشان
دده ٭ و آژدن بمعنی آژدن بود و شرح آن در ذیل لغت آژده مرقوم شد سید ذو الفقار شروانی فرماید
کشف کردار هر کو منکشد از طوق امرت سر ٭ لبیان خارشتیش کرد شست چرخ تیر آژن ٭ انتهی
در شمس اللغات است آزدن ممدوده بازاء موقوف رنگ کردن و خلانیدن سوزن و امثال آن آمده است
و آزیدن ممدوده بمثله پس ازین هر سه قول مؤید جهانگیری و شمس اللغات آزدن و آزیدن برای عربی
و آژدن و آژیدن و آژدن برای فارسی و عربی با نون هر پنج صورت بمعنی ها که صاحب برهان مرقوم
کرده است به ثبوت میرسد و بهمین صورت اعتراض معترض سخنی است دروغ بفروغ تر از چراغ روز قوله ننه
آرفنداک برای قرشت و آرفنداک برای هوز و آرفنداک برای فارسی و آفنداک بی رای و زای تازی
فارسی چهار لغة در چهار فصل بمعنی قوس قزح مینگارد و خوف از خدا و شرم از خلق ندارد و هم بدینسان
آذرنگ بدال ساده و آذرنگ بدال منقوط و آزرنگ برای هوز هر سه لفظ در سه فصل جداجدا بمعنی ...

محنت آورده و باز نوبت چهارم در لغت آژنگ رنج و محنت ناظرین افزوده قطع نظر از ننگ عدم تحقیق
عذر این خطا که در شرح دو لغت که آژنگ و آژفنداک باشد هشت فصل آورده و یک ورق ضایع کرده است
چه خواهد بود تا دیب برجدا جدا نگاشتن الفاظ اعتراض هم میفرماید و فی الواقع از خدا و بندگان خدا
شرم نمی نماید خدارا دانشوران گرد آیند و خاطر نشان من فرمایند که این اعتراض چه معنی دارد و بجز
گوش خراشی کدام نتیجه می آرد طرفه اینکه آینده هم هزار جا همین سخن خواهد کرد و مغز شنوندگان خواهد خورد
که ده جا نوشته است و پنج جا نگاشته خدا امان بخشد چه کند بیچاره در تمام عمر که قیاساً به هفتاد و هشتاد سال
رسیده باشد همین یک مضمون بدست آورده است و در تحصیل همین یک سخن زمانه بسر برده مبادا در
رنج ضایع شدن یک ورق کاغذ خود را فراموش نماید و جان عزیز را ضایع فرماید غرض اینکه از تحریر
سایل اگرچه انکار لفظی از الفاظ مذکوره یا معنی از معانی مسطوره صاحب برهان به ثبوت نمیرسد که بتفصیل
تفصیل و تحریر تماثیل آنها پردازم و اوقات خود را صرف سازم لیکن به تنبیه آگاهی ملکه تادیبا عرض می نمایم
که جمیع لغات مذکوره در کتب متعدده مثل فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و مؤید الفضلا و مدار الافاضل
و فرهنگ سروری و غیرها مع اختلاف دال ساده و ذال منقوطه و زای عربی و فارسی و غیر آنها در معانی مذکوره
برهان مع امثله اساتذه جداگانه رقم پذیر است اگر دیدنی است در کتب مذکوره نگرد برهان قاطع آستان
برخاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است قاطع برهان
بمطالعهٔ این عبارت پدید آمد که دکتی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق
واقع نمی باشد چون شنیده است که بلندی آستان صفت علو رتبت است و برخاستن خواهی نخواهی بلندی
میخواهد این لغت را از اضداد دانست و ندانست که بلندی بنای آستان از تخت امری دیگر است و
برخاستن که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است
چنانکه خاقانی فرماید ع بام بنشست و آستان برخاست ۞ قاطع القاطع بمعاینهٔ این عبارت
بظهور پیوست که این هندی اکبرآبادی خود را مجتهد زبان فارسی میشمارد و بر کلام اساتذه نظر نمیگمارد
و جمیع فرهنگهای معتبره را از جمله قصص باطله می انگارد و میداند حق همین است که من میگویم و همین راه
تحقیق است که من میپویم و نمیداند که نگارندگان لغت و نویسندگان فرهنگ چه خونابها خورده اند که
همه لغات را جمع آورده اند و چه صعوبتها کشیده اند که به پایهٔ تحقیق رسیده اند حاصل کلام اینست که اتفاق

اتفاق اقوال جوامع لغات هم از اسناد اشعار اساتذه پای کم نمی آرد و در اثبات حقیقت قدمی
پس نمیگذارد و در مؤید الفضلا است که آستان برجاست یعنی بلند شد و کثرت رونق یافت و نیز معدوم
شد و ویران گردید از خرابی کذا فی الاداب و در فرهنگ رشیدی است که آستان برجاستن یعنی خراب شدن
و نیز بلندی و جاه و رونق یافتن و در مدار الافاضل است که آستان برجاست یعنی از کثرت رونق بلند
شد یا از خرابی معدوم گردید و در جهانگیری است آستان برجاست کنایه از دو چیز است اول کنایه
از خراب شدن بود دوم از بلندی و جاه و دولت است و در شمس اللغات است آستان برجاست
یعنی از کثرت رونق بلند شد یا از خرابی معدوم مردود گشت و علی هذا القیاس در صد و د غیر آن پس هرگاه
جماعتی از محققان مردود را بمعنی اتفاق با مؤلف برهان دارد قول معترض را که یکی از عوام الناس است
کدام کس در شمار آرد برهان قاطع استینه بر وزن آبگینه تخم مرغ را گویند قاطع برهان
اینچنین لغت غریب را چگونه قبول سند یا ور داریم حالانکه خود نیز باور نمیدارد که در فصل دگر اشتینه هم بدین معنی
می آرد تا چه دیده است که خایه مرغ فهمیده است من چنان گمان میکنم که استه بر وزن دسته بمعنی
تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل هسته است و آنرا چنانکه استه گویند هسته نیز گویند
بیچاره بمناسبت تخم که در میوه و طیور اشتراک دارد در صورت لفظ تصرفی بکار برد و بمعنی بیضه آورد
قاطع القاطع هرگاه استینه در کتب معتبره علی التواتر مرقوم باشد غرابت آن چگونه متصور شود
و در فرهنگ جهانگیری است استینه با سین موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف و نون
مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد و در مدار است استینه بیضه مرغ و مرغ را نیز گویند و در مؤید است
استینه با سین موقوف بیضه مرغ و قیل با شین معجمه نیز و در بحث شین نوشته است که اشتینه بیضه
استینه است و در شمس اللغات است استینه با سین موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف و نون
مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد پس اتفاق فرهنگ نگاران در نگارش این لغت دلیل بر عدم غرابت آن است
احتیاج بسند دیگر ندارد و اینکه گفته است که خود هم باور نمیدارد که بشین منقوطه هم آورده است ازین
عبارت بظهور میرسد که نزدیک معترض یعنی با اختلاف صورت تبدیل بعضی از حروف در یک لغت
بنیاد دو لغت مختلف الصور باهم ترادف نمیدارد و این محض غلط فهمی و لاعلمی است چنانچه از قول
مؤید الفضلا ثابت است که استینه و اشتینه را بهر دو صورت یعنی بسین مهمله و منقوطه در دو فصل بیک معنی

نگاشته است چنانکه بالا گذشت و نیز در بحث لفظ ارتنگ تحفه میر که بچند صورت و در یک معنی است
مفصل تحریر خواهد شد و در صورت انصاف دیدست مصنفان است بفرمایند حق بجانب کیست غرائبش چگونه
بظهور میرسید مگر مایه خاطر صرف فهمیده است باید دید که خامه از ذهن معترض چگونه بیرون آید گویی مغضیه بود
که از نشیمن صرف مذبذب شد نیکار و چنان گمان مسکنم من میگویم سخنوران میدانند که این گمان آن
است و مبدا افساد و حسد حاسد است و باقی عبارت یعنی آسته دسته تا آخر این فصل از پاسخ غنیه
نیست که بنگارش جواب تضییع اوقات بیهوده جایز دارم و خامه را بتحریر آن رنگمارم برهان قاطع
آسوده بر وزن آلوده بمعنی بی زحمت و بغیر احمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم
آمده است قاطع برهان قاعده نیست که بهر تشخیص اعراب از نظایر آن لفظی آرند که نسبت
بلغة آسان تر و مشهور تر باشد آلوده را بنسبت آسوده در شهرت و آسانی کدام افزونی است همه
کس داند که آن مفعول آسودن است و این مفعول آلودن کودکان پیش از آنکه گلستان خوانند مصادر و
مشتقات علم بهم میرسانند مشتقات مصادر مشهوره را لغت شمردن کار آدمی نیست در فصل دیگر
آشفته را در لغات شمرده بوزن آشفته آسفته آورده که لفظی است مستور نه در عبارت مرقوم نه
بر زبانها مشهور **قاطع القاطع** سبحان الله این اعتراضیست که اگر عقول عشره یکجا باشند
جوابش گفتن نتوانند هیهات هیهات شهرت خیال و استعداد چنین ـه برعکس نهند نام
زنگی کافور القصه اندیشیم چه تحریر نمایم که از عهده جواب برآیم درین اثنا حسب الاتفاق در کوچه
از کوچهای دهلی که امروز بجز اسمها آباد است و بنیادش برباد گذرم افتاد و برادر کتاب به بغل
که هنوز از خورد سالی راه مکتب شناخته بودند دوچار من شدند و رهبری خواستند خضر راه شان گردیدم و
بطرز استفسار پرسیدم هیچ میدانید که محمد حسین در کتاب خود لفظ آلوده را نظیر آسوده آورده است
و میباید که نظیر آسان تر و مشهور تر از نظیر له باشد و در اینجا مقدمه معکوس است یعنی آسوده مشهور تر
است از آلوده یکی از آن میان که نسبت دیگر گونه کلانی داشت بخندید و گفت شاید که در زمان
محمد حسین یا در نواح دکن که مقام سکونت او بوده آلوده مشهور تر از آسوده باشد قول او مورد
اعتراض نیست هنوز به تسلیم و عدم تسلیم لب نگشوده بودم که برادر خورد او قاه قاهی کرد و گفت برادرم
خطا کردی که قید زمان و نواح بمیان آوردی یاد دارم که از ابتدای شیرخوارگی تا حال در ایام

دایه ام میگوید که بخاک چرا آلوده گشتی و جامه و دست و پارا چون بگل و خاک آلودی علی هذا القیاس
مگر آسوده را تا اکنون بجز امروز نشنیده ام پس صریح آلوده مشهورتر است از آسوده مقدمه بالعکس
چگونه باشد بمجرد استماع این جواب بیقین انجامید که فهم معترض از بس نارسا است تا برسائی طبع طفلان هم
نمیرسد بار دیگر بامتحان پرداختم که فرقی میان معترض و طفلان پدید آید گفتم ای نوسبقان مدرسه
دانش میدانید که مشتقات مصادر مشهوره را لغت میگویند یا نمیگویند هر دو برادر بالاتفاق بجواب
پرداختند که لغت در اصطلاح آن الفاظ را گویند که بیان کند قوم غرضهای خود را از آن الفاظ پس جمله
مصادر و مشتقات مشهوره باشند یا غیر مشهوره داخل تعریف لغت است با قید شهرت خارج از
دایرهٔ تعریف لغت نمیتوانند شد هر کس که آنرا خارج از لغت داند گوئی در نوع بنی آدم داخل نیست
بعد شنیدن جواب هذا بر لوح خاطر نقش بستم که طفلان مکتب نشین هم از معترض در مقام آشنائی
لفظ و معنی فرسنگها پیش اند و در رسائی ذهن بیش از بیش طرفه اینکه باز میفرماید در فصل دگر آشفته را
در لغات شمرده و هم وزن آشفته آسفته آورده که لفظی است مستعمل نه در عبارت مرقوم نه بر زبانها مشهور
اینهم نمیدانند که اگر مستعمل میبود در کتب فرهنگ چرا مسطور میبود خود میگویم که نمیدانند و خود میدانم که
کسیکه کتب اساتذه را نخواهد دید کی بدانستگی خواهد رسید **برهان قاطع** آسیم بر وزن حاجیم
بلغت زند و پازند دستار بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند **قاطع برهان** ما را سخن در صحت
لغت آسیم نیست اگر از روی زند و پازند نباشد از روی فرهنگهای دگر **قاطع القاطع** آری کسیکه
نمیداند آنرا سخن در صحت لغت چرا نباشد جز زند و پازند خود موجود نیست تا نشان داده شود دیگر
فرهنگ سروری نیز همه کسیکه این لغت را بمعنی گو نگاشته اند باید که بمطالع کتابهای دگر بپردازد و شبهه خویش را مرتفع سازد **قوله**
شنبه اغار و آغاره و اغاردن و اغاریدن و چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخر آورده چون ازین
بگذری بنگر که آغستن بفتح غین و سکون سین بی نقطه نگاشته و بمعنی سپوختن که فرو بردن و فرو کردن
چیزیست در چیزی برای آغستن مسلم داشت و آغسته را که مفعول آغستن خواهد بود چنانکه خوی
اوست در فصل دیگر نیشت سپس در فصل دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح غین یاد کرد و معنی آن
سوای معنی آغشته نشان داده نهی این بنده خدا چه را از بیخ آید آغشتن بشین نقطه دار و
غین مکسور بر وزن و آشتن مصدریست مشهور نه در معنی مرادف آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن

عام است خواهی بچیز نمناک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاص است یعنی آلودن بچیز نمناک و آغارد مضارع
این مصدر است اغاردن اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود لیکن مسموع نیست مگر تقدیر معنی همان
آلودن بچیز نمناک است و بس و این آغستن بفتح غین بمعنی سیوختن چنان دانم که خرد در ذهن بو بسیره
وجود نداشته باشد تادیب حاصل تنبیه اینکه آغار و آغاره و آغاردن و آغاریدن را جدا جدا
در چهار فصل چرا نوشت و آغستن بسین مهمله را بفتح غین بمعنی سیوختن چرا گفت و آغشته را در
فصل دگر چرا آورد و باز آغشتن بشین منقوطه در فصل دیگر چون نگاشت و آغشته را علیحده برای
چه نوشت آغشتن بشین منقوطه بکسر غین است فقط و آغارد مضارع آن و آغاردن مصدر مضارع
است لیکن نامسموع و باقی غلط و بر سخنوران هویداست که دو جا نوشت و چهار جا آورد و بار بار حرف
گفتن درد سر خود پیدا کردن است چرا که سه ربع کتاب قاطع برهان از همین یک مضمون مملو و مشحون
است من در اینجا اول این میپرسم که چون آغشتن را بشین نقطه دار و غین بکسور گفته بود بروزن
دانستن چرا نوشت و باز مینگارم که در فرهنگ رشیدی آغار و آغاره و آغاردن و آغاریدن هر چهار لغت را
جداگانه آورده است چنانکه گفته آغار آنچی که بگل و خزان سرشته و آمیخته باشند و هم در رطوبت مطلق
و امر بسرشتن و سرشیده عنصری گوید ؎ عقیق وار شده است این زمین ز بس که خون :: بر وی دشت و
بیابان فرو شده است آغاره آغارد یعنی بسرشید و بیامیزد و برین قیاس آغاریدن و آغاردن یعنی
سرشتن و آمیختن ابن یمین گوید ع در گلاب دیده هر دم چون شکر آغارد م :: انتهی کلامه و در فرهنگ
جهانگیری است آغستن با غین مفتوح بسین مهمله زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی پر کردن بود چیزی را بزور
در چیزی و جای و آغشته با غین مفتوح بشین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی تر کرده و
آلوده و آمیخته بود مولانا اشرف راست ؎ همه دست پر خسته و کشته شد :: زمین سر بسر چون گل
آغشته شد :: انتهی و کشته در شعر شرف بفتح کاف عربی است بمعنی زردآلو و امرود که تخم او را برآورده
خشک کرده باشند حکیم سوزنی راست ؎ ثنا گوئی ترا بی تو دل از غم :: بد و نیم است چون امرود
کشته :: چنانکه در فرهنگ رشیدی است پس آغار و آغاره و آغاردن و آغاریدن و آغستن بفتح
غین و آغشتن بشین منقوطه همه از روی کتب دیگر سوای برهان با مثله اساتذه درست و صحیح است و قول
کلال اکبرآبادی نادرست و ناصحیح برهان قاطع آفتاب نزد دو بکسر بای ابجد کنایه از خربوزه

خربوزهٔ شیرین باشد قاطع برهان کیست که بدین این لغة خود را از خنده نگاه تواند داشت
آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زرد رو بکسر با لفظ شگفت
آوردا نگاه کنایه از خربزه بقید شیری کاش خربزه رسیده یا پخته می نوشت تا زردی رنگ وجه تشبیه
قرار میبافت حال آنکه در آن صورت نیز آفتاب زرد کفایت میکرد و آفتاب زرد رو نه مسموعیست نه معقول و
آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته اند اصطلاحیست از مسلمات جمهور قاطع القاطع
مگر معترض طفلی است که دایه آنرا از شیر بریده باشد هر چیزی را که می بیند تعجب میکند و خنده می نماید کاش
کتب اساتذه را می دید تا بدریافت جهل خود میرسید در موید الفضلاست آفتاب زرد رو بمعنی خربزه و در
مدار الافاضل که مدار فضلا بر کامل است نیز بهمین معنی است و در شمس اللغات است آفتاب زرد رو بمعنی خربزه
و در کتب دیگر مثل سروری و غیر آن هم آورده اند پس خندهٔ معترض بر لاعلمی خود است و شگفت بر نادانی
خویش و انکه گفته است آفتاب زردی بیای معروف کنایه از آخر روز است این نیز غلط است زیرا که یای
معروف در آفتاب زردی مصدریست معنیش زرد شدن آفتاب است و آنکه کنایه از آخر روز است آن
آفتاب زردلی یای تحتانی است و بیای تحتانی مجهول نیز نه بیاء معروف برهان قاطع آفرین بروزن
آستین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده متداول است قاطع برهان آفرین
نه لغتی است که کس آنرا نداند و بهر دانستن آن نظیر باید آورد و انگاه بدان جولی که یا فای آفرین را متحرک
باید خواند یا تای آستین را ساکن و انیکه میگوید بمعنی آفریننده متداول است بر لفظ و معنی ستم میکند
آفرین لغتی است جامد غیر منصرف بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگر است از مشتقات مصدر آفریدن
بمعنی امر و صیغهٔ امری انکه اسمی در اول آن در آرند هرگز افادهٔ معنی فاعلیت نمیکند قصه کوتاه نه بر
وزن آستین است و نه بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده قاطع القاطع بسیار کسانند که آفرین را
با وجود آوردن هموزن آن بل با وجود بیان کردن معانی آن نیز نمیدانند از آنجمله یکی معترض است
که تا حال نمیداند و میگوید که بمعنی آفریننده نیست در جهانگیریست آفرین سه معنی دارد اول تحسین و
ستایش بود امیر خسرو در توحید میفرماید ع دلی بخشش از ثنای خویش معمور ۞ زبانی را آفرین
دیگران دور ۞ دوم بمعنی هستی دهنده بود و اسفرنگی راست ع روح مجسم ار کشد جامهٔ صورت
آفرین ۞ قطع کلام صاحب جهانگیری کرده میگویم آفرین در مصرع بمعنی آفریننده است و بر اطلاق فاعلیت

برامر حتمل از ترکیب با سم در لفظ آرا استعاری کرده ام سوم نام روز اول است از جمله مسترقه سالهای ملکی انتهی و در فرهنگ رشیدی است که آفرین تحسین و امر بآفریدن و آفریننده پس قول منکر که بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده بی اصل است چرا که تحسین خود نیک گفتن است و بمعنی آفریننده از مصرع اسفرنگی ثابت قطع نظر ازین در موید الفضلاست آفرین مدح و ستایش و دعای نیک و تحسین کردن کسی را که کار نیک کرده باشد و امر آفریدن و فاعل بدین معنی پس هر سه معنی ازین عبارت ظاهر است و اینکه گفته است که بروزن آتشین نیست مسلم است میگویم فی الحقیقت در اصل کتاب برهان نیز لفظ آتشین نیست بلکه آستین است کاتبان و کاپی نویس خطا کرده اند که آستین را آتشین نگاشته اند این خطا را بمؤلف چه نسبت و اینکه گفته است که آفرین لغة جامد است غیر منصرف بمعنی تحسین این گفتار متحیر خرابیهاست جامد منصرف کجا میباشد که قید غیر منصرف بران افزوده است مگر از یاوه گوئی نیاسوده است و رنه تنها جامد کافی بود غیر منصرف را عبث برای چه تحریر فرمود بهر حال صورت اینست که آفرین هر سه معنی یک صورت دارد لهذا ایشان یکصورت را بهر سه معنی مینگارند اما اینقدر هست که هرگاه بمعنی تحسین خواهند گفت جامد قرار خواهند داد و هرگاه آنرا امر خواهند گفت مشتق از آفرین تصور خواهند نمود و وقتیکه بمعنی فاعل خواهند آورد بعد از ترکیب مراد خواهند داشت **قوله تنبیه** آگندن و آگنده و آگنش و آگند و آگنیدن و آگنیده این شش لغت را در شش فصل آورده خطای اول آنکه اگندن و اگنیدن را دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغة آخر فهمیده خطای دوم آنکه همه را بکاف عربی آورده حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدریست صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع و آگنه بمعنی حشو و با حشو نهالی صیغه امر است هم ازین مصدر به معنی تحقیق پیوسته چون استره و آزینه اما آگنیدن و آگنیده بشرطیکه در کلام استاذه آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوریدن و آوریده مزید علیه آوردن و آورده **تادیب** خطای اول معترض اینکه همان مضمون کهنه را آغاز کرد که این شش لغت در شش فصل آورده فهمیده است که کسی جواب این بیهوده گوئیها بار بار چگونه مرقوم خواهد ساخت و به تضیعه اوقات تا کجا خواهد پرداخت خطای دوم آنکه فهمیده اند که مؤلف برهان رعایت تقدیم و تاخیر حروف تهجی را بر خود لازم داشته است و لغتها را بی رعایت ترتیب حروف تهجی ننگاشته و رینجا هم آن لغات را که اول آن الف ممدوده و حرف دوم آن کاف عربی است در فصول سابق ذکر کرده است و بعد ازان

و بعد از ان لغاتیکه حرف اول آن الف ممدوده و حرف ثانی آن کاف فارسی است آورده آگندن
و آگنده وغیره را نیز در ذیل همین فصول یعنی در ذیل فصول لغاتیکه حرف اول الف ممدوده و ثانی کاف فارسی دارد
نوشته چنانکه از ترتیب کتاب برهان بر طفل نادان هم روشن و مبرهن است پس لغات مذکور را
بکاف عربی فهمیدن گرد رسوائی و نادانی خویش گردیدن است و مضحکه برای خود پسندیدن عجب
انکه کاپی نویس باعتبار شهرت لغات مذکور بکاف فارسی بر سر کاف هر یک از آنجمله دو مرکز گذاشته
است چنانکه در کتاب منطبعهٔ کلکته موجود است و ذهن معترض از کاپی نویس هم نارساتر است که با وجود
دو بودن مرکز کاف را عربی پنداشته است خطای سوم اینکه مینویسد آگنه بمعنی حشو قبا و حشو نهالی
صیغهٔ امر است هم ازین مصدر بهای تحقیق پیوسته و نمیداند که حشو قبا و حشو نهالی معنی امر و مصداق
آن نمیتواند شد آری هر دو را مصداق مفعول میتوان گفت یعنی پر کرده شده اگر گفته شود صیغهٔ امر بهای
تحقیق پیوسته خود صیغهٔ مفعول است خواهیم گفت درینصورت امر گفتن آن عین خطاست و غایت نامعقول
است و آنچه گفته است چون استره و آژینه این نیز غلط است زیرا که استره و آژینه که مفعولیت را
نمی شاید بل فاعلیت را افاده مینماید یعنی سترنده و آژنده و اگر گفته شود که استره و آژینه فاعل نیست
فاعل انکس است که بوساطت استره و آژینه موی را میسترد و سنگ آسیا را می آژند خواهیم گفت درینصورت
استره و نیز آژینه اسم آله خواهد بود نه اسم مفعول پس بهر حال تشبیه آگنه که بمعنی مفعول است یعنی پر کرده شده
که مراد از حشو نهالی باشد با استره و آژینه لغو خواهد بود و پس خطای چهارم اینکه اول از آموزگار پرسید
که آگندن و آگنده در کلام اساتذه آمده است یا نی و بلی در یافت آنهمه معنی بودن هر دو را مشروط
انکه در کلام اساتذه آمده باشد نمود پس چرا پیشتر تحقیق نفرمود خطای پنجم انکه خود مینویسد که آگندن آگنیدن
یکی توان دانست جداگانه نباید شمرد باز مینگارد که آگنیدن و آگنیده مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود
گویی خود هر دو را یکی میگوید و خود متفرد و یی آن هر دو میشود که یکی را مجرد و دیگری را مزید علیه میداند و همه میدانند
که مجرد دیگر است و مزید علیه دیگر پس دانایان شخص را بعید صد و ریست خطا ملقب بلقب مشهور میفرمایند
در صورت اختیار زیاده از سه دیده باید چه سزا تجویز نمایند حق اینست که آگندن و آگنیدن بزیادت یا
بمعنی پر کردن و انباشتن است رشیدی و مدار برهان قاطع هم آگنده گوش بضم فارسی و سکون واو و شین
بمعنی آلوده دامن است که کنایه از گنهگار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و خیری در گوش آگنده را نیز

گویند **قاطع برهان** آگنده گوش را من بکاف نخستین پارسی مینویسیم ورنه اشارهٔ ناقل بپارسی بودن
کاف ثانی است که در گوش ست گویی کاف اول را کاف عربی دانسته ست بالجمله آگنده گوش بکاف
عربی کسی را میتوان گفت که گوش او را بزور کنده از بنا گوش جدا کرده باشند و بمعنی کر که عربی
آن اصم است آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گنهگار زنهار نیست
سعدی در بوستان به نود حکایت شاهزادهٔ فاسق میفرماید ع ز قول نصیحت گر آگنده گوش
یعنی پند نمی شنید نه آنکه قرع صوت نداشت نشنیدن پند استعاره نه پذیرفتن پند ست کودکی را که
بمکتب نرود و همه روز بازی گذارد گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه کودک نه اصم است نه
فاسق حاکمی را که داد ندهد گویند فریاد دادخواه نمی شنود حالانکه حاکم از ان هر دو عیب مبرا است آری
اگنده گوش آنست که بطلان در حس سامعهٔ وی راه یافته باشد خواهی فاسد و خواهی زاهد حس سامعه
مرض ست نه عصیان ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + **قاطع القاطع** در فصل
سابق ازین بی فاصله فصل دیگر نیز گفته بود که کاف اول را عربی آورد و باز میگوید که کاف
اول را عربی دانسته است مگر معترض آگنده گوش ست در بحث آگندن نه شنیده است که مولف
برهان لغات را در آنجا که بعد الف ممدوده کاف فارسی است در فصول جدا گانه از فصول لغاتی
که بعد الف ممدوده کاف عربی دارد نوشته و تقدیم و تاخیر حروف تهجی را لازم دانسته پس در منصوص
حاجت باشارهٔ کاف فارسی بودن آگنده نبود آری برای کاف ثانی اشارتی ضرور بود لهذا
گوش را بالضم کاف فارسی تحریر فرموده و نیز معترض و مرکز را که کاتب نویس بر سر کاف آگنده کشیده است
هم ندیده ست افسوس هزار افسوس گوش کر میداشت چشم هم کور میداشت او خدا کند بیچاره روی صحت
از دم مسیح دیگر دیدنی ست میفرماید آگنده گوش بکاف عربی کسی را میتوان گفت که گوش او را بزور
کنده از بنا گوش جدا کرده باشند مگر کندن بکاف عربی بزیادت الف ممدوده در اول نیز آمده است
نعوذ بالله و لا حول و لا قوة الا بالله سیحی بیهوده گویی و آنگاه باین هرزه پویی پس سزای چنین
کس همین ست که گوش او از بنا گوش بر کنند یا بسوراخ گوشش میخی زنند طرفه اینکه میگوید که آگنده گوش
بکاف فارسی بمعنی کر است و بمعنی عاصی و گنهگار نیست و مصرع سعدی که بسند آورده دلیل برین
هر دو معنی میشود یعنی آگنده گوش در مصرع مذکور نه بمعنی کر است نه منع از معنی عاصی و گنهگار میکند

میکند چنانکه خود گفته مصرع سعدی ع ز قول نصیحت گر آگنده گوش * یعنی پند نمی شنید
نه آنکه قرع صوت نداشت پس منع قرع گوش نداشتن عین منع کری گوش است و ثبوت نشنیدن
پند عین ثبوت گنه گاریست زیرا که پند کلام حق را گویند و از حق روگردانی نمودن جاده گنه گاری
پیمودن است چه جای که مصرعهٔ مذکوره نیز در حق مرد فاسق باشد چنانکه خود نگاشته که این مصرع
در حکایت شاهزادهٔ فاسق است پس چگونه منع از معنی گنه گار خواهد نمود هر آئینه این هر دو معنی
یعنی منع کری گوش و ثبوت نشنیدن پند که عین گنه گاریست خلاف مفروض معترض خواهد بود
و آن این است که آگنده گوش بمعنی کر است و بمعنی عاصی و گنه گار نیست و فاسق گفتن و از گنه گاری
آن انکار کردن را چه باید گفت و بمعنی کر گفتن و در مثال ازین معنی برگردیدن چه معنی دارد و اینکه
میگوید کودکی را که بمکتب نرود و همه روز ببازی گذارد گویند موعظت پدر نمی شنود و حالانکه کودک
نه اصم است نه فاسق پس میگویم که اینچنین طفل را اگر نشنونده موعظت پدر گویند گفته باشند مارا
کلام درین است که آگنده گوش کر را میگویند و گنهگار را نیز و ازین عبارت معترض به ثبوت نمیرسد که
طفلی را که موصوف به نرفتن مکتب و همه روز ببازی گذاشتن است و آنرا نشنوندهٔ موعظت پدر
و یا در گویند آگنده گوش نیز گویند حالانکه او نه کر است نه گنه گار تا از ما نحن فیه فهمیده آید و نگارش
جواب را شاید پس اینچنین عبارت را بجز هذیان چه تصور باید نمود و چرا به تحریر جواب تضیعهٔ اوقات
باید فرمود آری اینقدر آگاهی ضرور است که اینچنین کودک را بازی گوش بکاف فارسی گویند
و اگر آگنده گوش خواهند گفت آنرا اگر فرض خواهند نمود یعنی گوش او بچیزی مملو و مشحون است و قرع
صوت پند را در وی ره ندارد لهذا از شنیدن آن توجه نمی گمارد و نیز میگوید که حاکمی را که داد مظلوم
فریاد داد خواه نمی شنود حالانکه حاکم از هر دو عیب مبرا است یعنی نه کر است نه گنه گار نمیداند که حاکمی
که داد نخواهد داد و فریاد داد خواه نخواهد شنید بیشک گنه گار خواهد گردید چنانکه سعدی علیه الرحمة
اشاره باین معنی نموده است جائیکه فرموده است ع اگر تو می ندهی داد روز دادی است * یعنی
ای حاکم تو اگر فریاد داد خواه نخواهی شنید و داد نخواهی داد پس روز داد یعنی روز قیامت است
دران روز باین جرم ماخوذ خواهی شد و خدای عزوجل دادگری فرموده ترا بسزا خواهد رسانید پس
چگونه حاکم بیدادگر گنه گار نخواهد بود و اینکه گفته است آری آگنده گوش آنست که بطلان در حق

سامعهٔ او راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرض است نه عصیان من میگویم
که این محض لغو است بدو وجه اول آنکه خود در معنی حاکم دادنهنده و طفل باشنوا از معنی کر انکار
کرده است و باز در بیجا اند کر بطلان حس همان معنی کر مراد داشته است وجه دیگر آنکه ازین عبارت بجز
اظهار تکرار معنی آگنده گوش هیچ تحصیل نمی انجامد پس از قبیل گفتار جنون زدگان و خبطیان خواهد بود
زیرا که سابق خود گفته است که کر را آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی گنهگار
نیست و کر شدن مرض است نه عصیان و این عبارت از آری آگنده گوش است نه عصیان است تکرار
همان عبارت است و پس حاصل هر دو عبارت سابق و لاحق یکی تواند بود چنانکه بر سخن فهمان هویداست
خدا داند چه منفعت دیده است که این عبارت را مکرر قابل تحریر فهمیده است شاید درین زمان
بیکار بوده است از یاوه گوئی نیاسوده است بهر حال باید دید که در اقوال معترض چه قدر باهم اختلاف است
و چه تفاوت و خلاف نخست خود میگوید که آگنده گوش کر را میگویند نه گنهگار و عاصی را و مصرعی که بسند
آورده است نه دلیل بر معنی کر میتواند شد و نه مانع معنی عاصی و گنهگار چنانکه مفصل نگارش کرده ام و باز
کودک بازی گوش اندرز پدر نه نیوشش و حاکم دادنهنده و فریاد دادخواه نشنونده را نظیر معنی آگنده گوش
آورده است و هر دو را از عیب کر بودن و گنهگار شدن را بیان کرده است و باز بتکرار فرموده است که
آگنده گوش آنست که بطلان حس سامعه دارد یعنی کر است خود در هر دو نظیر از کر بودن در معنی آگنده گوش
انکار میکند و خود میگوید که آگنده گوش کر است پس چقدر اختلاف را روا داشته است هی هی این ناخرد مبتدی
اساس حقیقت لفظ و معنی نشناس برسوائی خود چه منفعت دیده است و در مضحکهٔ خویش چه حاصل
فهمیده است انصاف این است بیچاره اگرچه بخلاف گوئی پرداخته است مگر بعد ازین در ساخته است
یعنی مصرع حافظ را که حسب حال اوست بشنید و مد نواخته است ع ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا ** **برهان قاطع** آمادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن و پر و مملو گردیدن
و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دیگر بعد ازین است مینویسد که آماده بمعنی ساخته و پرداخته
و مهیا کرده شده باشد سپس در فصل دیگر مینگارد که آمای بسکون یای حطی پر کننده و آراینده و
ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم است یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نما
قاطع برهان عبارت سه فصل در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آمادن و یای آمای

آمای را ساکن و آمودہ است مگر در لغات فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس
می پرسیم که آمای تا بدین صورت است معنی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده چنانکه
خواهد داد دیگران می ترود هم اینکه میفرماید که امر بدین معنی هم است مگر معنی دیگر نیز داشت معروف
صیغه امر بدین عبارت نبودن نشاط خاطر ظریفان افزوده است قبیح این مسخر بوجدان ضمایر
اهل خرد حواله میکنیم و از جوهر لفظ سخن بهدرین مقاله میکنیم دریابند که آمودن مصدر است ترجمه
انبراج عموماً و بمعنی گهر در رشته کشیدن خصوصاً آمود ماضی و آموده مفعول و آماید مضارع و آماینده
فاعل و آمای امر اما آمادن خرد در قیاس بهره دکن بوجود نیست که آماده مفعول آن تواند بود عجب
از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نوشته است قصه مختصر آماده بالفعل دیگر است جامد
غیر منصرف در معنی یا مهیا متحد یا بدل آموده است یا خود آنرا بمعنی دیگر گمان میکنیم و اگر بهمان مبدل
آموده است بمعنی مهیا مجاز خواهد بود **قاطع القاطع** جواب اظهار سکون حرف آخر لغات در
سابق مرقوم شده است بار بار برقم آوردن خود را بفراموش کاری متهم کردنست درینجا بهمین اکتفا
میکنیم که بیان سکون نون و یای برای فصاحت است مثل صفت کاشفه چون مهر منیر و گل سرخ
و جواب اینکه آمای تا بدینصورت است معنی فاعل چون خواهد داد در بیان لفظ آرا گذشت اما
درینجا اینقدر آگاهی ضرور است که آمای هرگاه معنی فاعل میدهد بر همین صورت مینماید صورتش مبدل
نمیگردد آری بلفظ دیگر ترکیب می یابد چون گوهر آمای آمای را همان صورت است که بود و معنی فاعل
میداد صورتش منقلب نگردیده است پس تا بدینصورت است معنی فاعل چون خواهد داد چه معنی دارد
و اینکه میگوید که معنی دیگر نیز داشت آیا معترض معانی مذکوره بالا یعنی پر کننده و آراینده و غیر آن را
ندیده است که درینجا میرسد که معنی دیگر نیز داشت لی لی دیده است مگر فراموش کرده است و اینکه گفته
است که آمادن خرد در قیاس بهره دکن موجود نیست قول خان آرزو را محل تعجب انگاشته غلط محض
است آمادن در قیاس اکثر محققان لغات فرس وجودی دارد چنانکه صاحب مؤید الفضلا مینگارد
که آمادن ساختن و ساخته شدن و کردن و پر کردن و ساخته گردانیدن و آمائیدن مثله و آماده موجود
و مهیا ساخته و کرده برای کاری آری در خیال کلال اکبرآبادی وجودی ندارد که آماده را اسم
جامد میشمارد و جامد را مقید بغیر متصرف مینماید گویی متصرف را نیز از قسم جامد و مقصود میفرماید

برهان قاطع آوازگشتن بمعنی شهرت شدن و مشهور گردیدن باشد بعد ازین در فصل دگر آوازه
گشتن نیز بمعنی مینویسد قاطع برهان بلند آوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آواز و آوازه گشتن
بمعنی شهرت شهرت ندارد و نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد قاطع القاطع تنها آواز و آوازه
گشتن بمعنی شهرت مشهورست آری معترض از دریافت اینمعنی فرسنگها دورست و از شنیدن این
شهرت بسبب کری گوش معذورست و از بی علمی و نادانی خود مجبورست باواز بلند میسرایم گوش پهن
کرده بشنود تا باز نگوید که من نشنیده ام ؎ اکنون دل و سمع یارگردان + آن گوش که دوست
جا رگردان + در فرهنگ جهانگیریست آوازه و آوازگشتن بمعنی شهره شدن و سمر گشتن باشد فخر گرگانی
گفته ؎ اگر نومید ازین در باز گردم + نه زشتی در جهان آواز گردم + هم او گوید ؎ گهی
گفتی هم اکنون باز گردم + بهل تا در جهان آواز گردم + و در بهار عجم است آوازه صیت و شهرت
و آوازه شدن بمعنی مشهور و متعارف شدن و در فرهنگ رشیدی است آوازه بمعنی صیت و شهرت
برهان قاطع آویزه بروزن پاکیزه گوشواره راگویند قاطع برهان حاشا که آویزه و گوشواره
هیچ تواند بود گوشواره چیزی است زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر دستار پیچند و آویزه پیرایه ایست
که در نرمه گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران اندازند تا آویزان باشد تا اینجا عبارت متن
قاطع برهان است و عبارتیکه بعد از مدت مدید از خواب غفلت بیدار گشته بر حاشیه نگاشته
است اینست اما آویزه خصوصیت بگوش ندارد و در کلاه و تاج و تخت و چیز نیز استعمال یابد یا
گوشواره گوشواره با وجود این معنی که نوشته آمد هر گونه پیرایه گوش را نیز گویند نه تنها آویزه را +
قاطع القاطع ظریفان را مژده باد که کلال اکبرآبادی درینجا تمسخرها بکار برده است و مضحکها
برای خود آورده رقص هیولی مینماید و نشتر غمزه را کار میفرماید تا بزم سور و سرور را ساز دهند و بعد
خنده و بازی سیلی و گردنها را برای او بنیاد نهند عبارتش را باید دید و بلکه معنی آن باید رسید
نخستین بفقید حاشا در متن بنگارد که آویزه دیگرست و گوشواره دیگر گوشواره چیزی است زرنگار
یا مرصع بجواهر آبدار که بر دستار پیچند و آویزه پیرایه ایست که در نرمه گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را
دران اندازند تا آویزان باشد و سند گوشواره بمعنی چیزی زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار نمینگارد و بجز
از کسی محاوره اردوی هندیان که اینچنین پارچه را که زرنگار باشد و یا مرصع بجواهر آبدار و آنرا بر دستار

بر دستار پیچید شنیده است و گوشواره را باین معنی مستعمل در فارسی فهمیده است و سند از کجا آورد او خود اینقدر هم نمیداند که خصوصیت پیچیدن آن بر دستار نیز غلط است اکثر زنان نوزاینده نیز روزیکه بزم شادی زائیدن می آرایند و آنرا چهتی در هندی نام می نهند بر سر می پیچند و این هم نمیداند که آن پارچه میباشد و پیچ زرنگار تعبیر آن میباید الغرض مستمر دیگر را باید نگریست که بعد از انطباع کتاب بهر ورهٔ مدت مدید بر حاشیه کتاب منطبع بقلم خود نقشی میبندد که آویزه بگوش خصوصیت ندارد و در کلاه و تاج و تخت و چتر نیز استعمال باید و باین معنی نیز سند نمیگذارد و گفتهٔ خویش را هم یاد نمی آرد که در متن خود ملفگار د آویزه پیرایه ایست که در نرمهٔ گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را در ان اندازند یا آویزان باشد و در حاشیه بر خلاف متن مینگار باید گوئی صفحهٔ کاغذ را بازیگاه میداند و بتهب خامه را بیجا با میدواند و باز اظهار میکرداند که گوشوار و گوشواره با وجود این معنی که گفته آمد بر گونه پیرایهٔ گوش را نیز گویند نه تنها آویزه را اول خود میگفت که گوشواره چیزیست زرنگار و مرصع بجواهر آبدار و پیرایهٔ گوش معنی آن نیست اکنون سر برهنه شده می لاید که بر گونه پیرایهٔ گوش را گویند استغفر الله و نعوذ بالله و لاحول و لاقوة الا بالله مستمر را هم حدی و نهایتی است و مضحکه را نیز غایتی باید مرتبه نباید که کس بدین و شنیدن آن نگراید و بر که ببیند و بشنود از خنده و قاه قاه در گذشته نفرین نماید و دست را بسیلی و لب را بدشنام باز گشاید تحقیق اینست که آویزه بمعنی گوشواره است چنانکه در جهانگیری مرقوم است آویزه گوشواره باشد شاعر گفته ع ای از تو مرا گوش پر دیده بهی ؛ خوش آنکه ز گوش پای در دیده بهی ؛ تو مردم دیده نه آویزه گوش ؛ از گوش بدیده آ که در دیده بهی ؛ انتهی و گوشوار و گوشواره زیوریست که در گوش آویزند و آنرا بتازی قرط خوانند بقاف و ستاره و برق از تشبیهات اوست کلیم ع قربان آن بنا گوش و آن برق گوشواره با هم چه خوش نمایند آن صبح و این ستاره ؛ بهار عجم و نیز بدر چاچ میگوید ع از جمع بر است طلبان هر جا که حلقه باشد ؛ در گوش سروران باد زرین دانهٔ گوشواره ؛ پس معترض اگر این معنی را نفهمیده است بیجا نیست که از کسی هیچ نپرسید تا خجلت باید و گوبها نمی کشید قوله تنبیه آمدن را درین بحث که عبارت از الف ممدوده و های هوز است بهیج روش نگاشت و در بحث الف مقصوره با های هوز نیز هم آورد کسی نگوید که از بهر سرائی سافتست ما میگوئیم که هر لغت را مادتی

تغییر و تبدیل یعنی آخر قرار دادن کدام آئین است مگر در تحت یک لغت همه تغییرات نتوانست نوشت
تادیب آفرین بر معترض اگر این اعتراض را در کتاب خود جا میداد آنرا کس کتاب نام نمی نهاد
چهرا لهم از تحریر این خرخرفات چه سود است و در ترقیم اینچنین لغویات کدام بهبود است کسی در پنج فصل
می آرد یا در ده باب مبتکار ذنگاشته باشد غلط نکند و ظاهر است که در بیان اجمال و تفصیل فرقهاست
و وضع بیان هر یک جداست پس اعتراض بر معنی عین خطاست **قوله تنبیه** آهنگ را در تحت
این بحث بعد معانی دیگر که بیشتر از آن بسند محتاج است ماضی کشیدن قرار داده برعایت
توضیح لفظ یعنی کشید بران افزوده سپس در فصل اخیر کی فاصله بعد از شرح لغة آهنگ است آهنگیدن
آورده و گفت که مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن باشد قاعده دانان حسبة لله چون قاعده
استخراج صیغه ماضی بر افکندن نون مصدر است و خود میفرماید که آهنگیدن مصدر است آهنگید
ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ **تادیب** میدانستم که اکبرآبادی در تحقیق لغات کور است و
چشم ظاهر بینا دارد بدیدن این عبارت بظهور پیوست که دربینائیش هم فرقی پدید آمده
است مبتکار دو کی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ آهنگیدن را آورده است حالانکه در میان
آهنگ و آهنگیدن فاصله فصل دیگر که در میان لفظ آهن گاو است وقوع یافته حکیم علی الاطلاق
بیچاره را ازین مرض شفا بخشد میگوید که از معانی آهنگ بیشتر محتاج بسند است و تعیین نه نموده
است که کدام کدام است لهذا لبعضی از آنها را که بظاهر غریب نماست سندی میگذارم تا رفع
شبه ناظرین گردد آهنگ بمعنی قصد و موزونی آواز است ظهوری راست ۵ بشهری
مرغ دلها راست آهنگ ٭ که از بام و درش میرید آهنگ ٭ و بمعنی کنار صفه و خمیدگی ایوان
هم آمده کمال اسمعیل ۵ زهی نوائی جائی رسیده ام که مرا ٭ منافقی است ز آهنگ
صفه تا پرده ٭ رفیع لبنانی ۵ جلالت او به فلک بر بصد بشنید ٭ خمیده گرد طاق
سپهر را آهنگ ٭ و بعضی طرز و طرق را گویند حکاک گوید ۵ چه بد کردم بتوای شوخ بیمهر ٭
که قهر و خشم بدین آهنگ داری ٭ چنانکه در رشیدی است و صاحب شمس اللغات آهنگ را هشت
معنی آورده است اول موزونی آواز دوم قصد سوم خمیدگی طاق ایوان و امثال آن چهارم کنار
صفه و حوض و مانند آن پنجم بمعنی طرز و روش ششم صفت هفتم کشیدن هشتم طویله و خانه و اصطبل

و امثال اساتذه بسیار رقم کرده است اگر دیدن است کتابی گور را ببیند و اینکه بنگارد که آهنگ را ماضی
آهنگیدن آورده غلط فهمی معترض است او میگوید که آهنگیدن مصدر آهنگ نیست که بمعنی کشیدن
بود یعنی آهنگیدن مصدر است مجعول از آهنگ بمعنی کشیدن و آهنگ اسم جامد است چنانکه شکریدن
از شکر و شکوهیدن از شکوه نه اینکه آهنگ ماضی آهنگیدن است چنانچه بر قاعده دانان روشن
است پس فساد فهم خود است که آهنگ را ماضی آهنگیدن فهمیده است و به تحقیق معنی عبارت مؤلف
نرسیده است برهان قاطع آئینه دار و آئینه دار سرتراش و حجام را گویند قاطع برهان آئینه دار
کجا و حجام کجا آئینه دار آنرا گویند که آئینه و شانه در تحویل وی باشد و چون خواجه دست و روی
بشوید شانه و آئینه پیش نهد تا خواجه روی را نگرد و موی را شانه زند ازین بگذر و بنگر که حجام را سرتراش
میباید از حق نتوان گذشت و هر که سالی چند پیش از خود گذشته است هرزه در پس آن نتوان شتافت
آنرا که موی سر سترد حجام نگویند مگر در عرف عام گرفتیم که اجماع جمهور را مسلم نتوان داشت در
باره سرتراش چه فرمانست حجام مسکین موی سری تراشد نه سری تراشد سرتراش صفت جلاد
میتواند شد و صفت حجام در عبارت بلغا نیز یک دو جا دیده ام که سرتراش را ترجمه مزین آورده اند
و این غرابت تمام دارد گوئی مراد موی را فرو گذاشته اند و از سر موی مراد داشته اند بهر حالی
حجام را بمعنی گرا مسلم داشتیم و آنرا سرتراش گفتن نیز جایز پنداشتیم حجام و سرتراش و مزین و گرائی
باشد این چهار اسم مطابق پیشه و حرفه است آئینه داری خود منصب خدمت است حاشا که حجام
آئینه دار و آئینه دار را حجام توان گفت منصب را با پیشه چه نسبت قاطع القاطع ناسودمندی
این هرزه درائی ها ناگفته پیداست و بیجا صلی اینهمه یاوه گوئی ناآگاهی است روشن گاهی انکار معنی نماید و ساختی خود را فهم
میگراید گوئی باز بگیری است که بر هیچ جا فرا زندارد و هر سان آورده دیگر هیچ آرد الغرض میگوید حاشا که حجام را آئینه دار و آئینه دار را حجام نتوان گفت
در بهار عجم است که آئینه دار در اصل بمعنی سرتراش و حجام است اما در عرف حال کسی که آئینه را
پیش وی گذارد و در رشیدی است که آئینه دار سرتراش و حجام و در فرهنگها مثل شمس اللغات و غیرها
همین عبارت رقم کرده اند و شعر کمال خجند که این است ~ پیر مرید گیر مولوی صفت قناد
موی کشان چو آئینه داران بجد گرفت ؛ نیز دلیل بر همین معنی است چنانچه از لفظ موی کشان بوضوح
بخاطر میرسد که موجب انکار معنی آنست که حجام خواجه گاهی آئینه داری حضرت نکرده است و شنیده

مقابل چهرهٔ نورفشان نیاورده است شاید ازبی برگی آیینه نداشته باشند یا روی مبارک را در حجرهٔ
نمایش ننهاده باشند **برهان قاطع** ادام بدال ابجد بروزن بدنام بمعنی جسم است که در مقابل
جوهر باشد **قاطع برهان** ادام بمعنی جسم اگر باشد گو باش جوهر مقابل جسم چگونه تواند بود و اگر
تقابل جسم با روح است و تقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین تفرقه ادام بمعنی جسم چه معنی دارد ادام
یا اندام است که در عربی جمیع بدن است یا همان اندام است بنون که لغة فارسی است **قاطع**
القاطع سخت میگوید ادام بمعنی جسم اگر باشد گو باش و باز ازین معنی انکار نتوان و میفرماید که ادام
بمعنی جسم چه معنی دارد و قول اول خود را غلط می پندارد حیرانم اگر غلط بود چرا نگارش نمود و اگر
نگاشته بود انکار آن چرا فرمود عرض این لغة را در فرهنگ‌های موجوده که از دو سه نسخه
بیش نیست در نیافته ام لیکن این بیچاره با این معنی وا نشگافته ام که لغة مذکور را تا در تمامی کتب که منقول عنه
کتاب برهان است نباید دید هرگز و زنهار در صدد اعتراض نباید فهمید یقین کلی است که در سروری
و سرمهٔ سلیمانی و غیر آنها این لغة را نامی و معنی این را نشانی خواهد بود و بس بمطالعه کتب مذکوره اعتراض
محض بیجاست بل عین خطاست و دیگر دلیل قوی بر صحت این لغة آنست که جمیع لغات مذکوره
برهان خصوصاً آنکه معترض آنرا در قاطع برهان آورد صحیح و معنی آن اصح است و اعتراضهای معترض
همه غیر صحیح و نادرست چنانکه از مطالعهٔ نسخهٔ قاطع القاطع که خورشیدیست ساطع چون عکس از آیینه
روشن و هویداست و چون نور از آفتاب ظهور نمایان درین صورت لغة مذکور یعنی ادام و معنی آن بلا تامل
درست و صحیح و اعتراض معترض بیشک نادرست و ناصحیح خواهد بود **برهان قاطع** ات بفتح اول و
سکون ثانی ضمیر مخاطب است بمعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانهٔ تو و کاشانهٔ تو +
قاطع برهان تاب ضبط نماند بی ادبی میکنم و میگویم که این مرد کیست که جامع این دفتر است نه
چشم دارد تا ببیند نه دل دارد تا بداند که ضمیر مخاطب تنها تای قرشت است نه ات مثلا غلامت و
نامت یا دلت و محلت و همچنین الفاظ بیش از آنست که در شمار آید درین همه الفاظ از ضمیر مخاطب
که موافق قاعدهٔ دکن است الف کجا رفت اگر آخر کلمه مبنی بر حروف دیگر است حرف آخر را با تای قرشت
میدوزند های اصلی چنانکه در کلاه و سیاه و زره و گره است نیز اینحال دارد از هاهای انتهای حرکت که
در خانه و کاشانه و چشمه و غمزه است همزه می آورند و آنرا با تای ضمیر مخاطب میرسند تا پدید آید که های

که های اخفای حرکت را وجود اعتباری است نه وجود حقیقی لاجرم حرف بواسطت همزه بحرف دیگر
نمیتواند پیوست قاطع القاطع صاحب برهان از آمدن تای فوقانی بدون همزه برای خطاب
کی انکار کرده است که معترض امثله متعدده باثبات آن آورده است اینهمه را از جمله لغویات این
بزرگوار باید شمرد کلام درین است که تا بالهمزه را هم بعضی برای خطاب گفته اند چنانچه در
مدار الافاضل است که تا و اش و ام برای خطاب و غیبوبت و تکلم است گویند دکت یعنی دیگر
همچنین نباشند تا را برای خطاب بی همزه را زاید گفته باشند قاعده کلیه نشر اشیده است که محل اعتراض
خواهد بود و قطع نظر ازین در شمس اللغات ات بالفتح مع التشدید در تغلبه کردن بی حجت و تخفیف
در فارسی بمعنی تو که آنرا در مرکبات استعمال کنند چنانچه بنده ات پس این همه یاوه گوئی گوش خراش
سامعین است و بس و باقی تفصیل در بحث لغت ام خواهد آمد انشاء الله تعالی برهان قاطع
اثیز بفتح اول و کسر ثانی و زای فارسی داروی است که آنرا بوی مادران خوانند چون آنرا
بخانه بگسترانند جمیع جانوران موذی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند قاطع برهان
در معنی سخن آنگاه کنیم که لفظ را فهمیده باشیم نبودن تای مثلثه در فارسی و نبودن زای مثلثه
در عربی از مهر نیمروز روشن تر است دلیهی لفظ اکدش را از کجا آورد آدم نیست اسپ نیست
که پدرش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اثیر بتای مثلثه و
رای بی نقطه بروزن اسیر در عربی اسم کره نار است زای مثلثه در پایان آن پیوستن و شراره
آتش نام نهادن ترهی خردمندی و همی لفظ پیوندی چون بفرهنگهای دیگر روی آوردم
در شرفنامه دیدم که در بحث زای فارسی ژ اثیز بزای نخستین پارسی و زای آخر تازی یعنی شراره
آتش مینویسد که بوی مادران را نیز گویند این شگرد بیدرد زای فارسی را چون موی از سر لفظ
سترد و هر سه نقطه را از تحت یای فارسی بفراز برد تا تای ثخذ رخ نمود و لغتی که آنرا نه عجمی
توان فهمید نه عربی مانند خنثی که نه زن است نه مرد پرده از رخ کشود قاطع القاطع حق
همین است که تای مثلثه در فارسی نیست مگر در فرهنگها دو سه لغت نگاشته اند که دران تای مثلثه
هست چنانکه در موید الفضلا دو سه لغت هست و نیز آنرا در فصل فارسی آورده است و در
مدار هم دو سه لغت هست و بر فارسی بودن آن اشاره کرده و در کتب دیگر هم نوشته اند شاید

فارسیان لغتِ زبان دیگر باستعمال آورده باشند و مؤلف برهان ناقل لغات است نه واضع
آن پس نگاشته‌اش لایق اعتراض نیست الغرض در مدار است و شاید چیزی بوده بیدهم اشتعال
و بوی مادران را نیز نامند و انکه گفته است لغتی است مانند خنثی صورت نیست شنیده ام
ولی را ولی می شناسد پس یکه خنثی را نشناخت اگر خنثی نباشد نیز خواهد بود در حق نیست که
این لغت در کتب دیگر چند صورت است در جهانگیری بنوك و در رشیدی و شرف نامه نیز تحتانی
و نیز در رشیدی بیا موحده هم گفته و در سروری و سرمه سلیمانی نیز با رشته هم آورده اند قوله تنبیه
لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بران افزود و باز بمعنی مرغی که در ترکیش
تو گویند مسلم داشت و سپس بمعنی کرگدن نگاشت و در خاتمه عبارت این فقره آورد که بمعنی
قیمت و بها و ارزش هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها مراد ف
آنست و ارزش نیز همچنین و حد و اندازه از حد و اندازه خارج یارب این فرهنگ است یا بساط
حقه باز که همان مهره چند را بشمار مختلف در حقه پنهان میکند و برون می آرد اصل اینست که ارز
صیغهٔ امر است از ارزیدن و مثل سوز و ساز افادهٔ معنی مصدری میکند و چون مابعد آن شین
نقطه دار آرند معنی حاصل مصدر رسیده چون سوزش و سازش و ارج بدل ارز است و ارج مند هم
از ارج و مند چون درد مند تا دیبِ تخت نقل معانی مذکور صاحب برهان مع افزایش لفظی
چند از پیش خود مینماید و باز میگوید که من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت نمیداند
که در اینجا قیمت بمعنی منزلت است مجازاً گویند فلان قدر قیمت ندارد یعنی قدر و منزلت ندارد
و در اینجا بمعنی دیگر باز میگوید بها مرادف است و ارزش نیز من میگویم باشد مؤلف هر سه را بمعنی
جداگانه نیاورده است بل بواسطهٔ عطف تفسیر وضاحت کرده است باز میسراید حد و اندازه از
حد و اندازه خارج من میگویم که خارجی در اینجا خارج آهنگی کرده است که حد و اندازه را از حد
و اندازه خارج دانسته است ع خارجی واقف دم باش که خارج نزنی * خبر هر گاه سند
او ستاد خواهد دید این خارج آهنگی را نخواهد گزید باز میفرماید یارب این فرهنگ است یا بساط
حقه باز من این میدانم که معترض طفل است فریاد میکند و بساط حقه باز را یاد میکند شاید کسی
پیش این حقه بازی کرده است و بیچاره را الفریب آورده است میفرسید از صیغهٔ امر است تا آخر

تا آخر من میگویم حاصل عبارت معترض اینست که ارج بدل ارزست بمعنی قدر و قیمت و بس آری حق
بجانب اوست مسکین کم استعداد است ارج را بجز بمعنی ارز جای نخوانده است و کسی بمعانی دیگر
او را نشان نداده است تا امید انست که ارج را معنیهاست خلاف ارز یقین است که بعد تماشای چنین
انصاف خواهد کرد و عرق خجلت بر روی خواهد آورد حقیقت اینست که ارج با اول مفتوح بثانی زده
شش معنی دارد اول قدر و مرتبه و ارجمند مرکب ازین است دوم بمعنی کندن و این هر دو معنی را
حکیم سوزنی به ترتیب نظم نموده ؎ بمدح و ثنا ارجمند سے خود را * بمدح و ثنای تو ما ارج کردم
نطل بمای همایون جاه است * دو بازوی زاغ و زغن ارج کردم * سوم حد و اندازه را گویند
شیخ عطار فرماید ؎ زحمله فارغ و در جملگی درج * در نیاگرد ندارے خویش را ارج * چهارم کرکدن را
تا مانند مولوی معنوی فرموده ؎ یک جهانی بینوا بر پیل و ارج * بی طلسمی کے بماند سبز درج *
پنجم نام مرغی است که پران در غایت نرمی باشد و بالش را بدان پر کنند و آنرا بترکی قو گویند ششم
بمعنی قیمت آمده و آنرا از برای عربی هم نامند چنانچه در جهانگیریست و فرهنگ رشیدی هم الحال
معترض را هیچ نمیگویم از منصفان میپرسم که چون این امثله را خواهد دید خجلتها نخواهد کشید
برهان قاطع ارتنگ بروزن فرهنگ نگارخانهٔ مانی نقاش باشد و بتخانهٔ چین هم هست و نام
کتابی است که اشکال مانوی دران نقش است و بعضی این لغة را بجای حرف ثالث تای مثلثه
آورده اند قاطع برهان نگرنگارخانهٔ مانی دیگرست و کتابی که اشکال مانوی دران نقش است
دیگر نازم باین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغة را ارثنگ بثای مثلثه آورد و در فصل دیگر ارجنگ
بجیم چون نوشت و باز در فصل دیگر ارژنگ بزای تازی نگاشت و باز در فصل دیگر ارسنگ
بسین سودا رقم زد و باز در فصل ارغنگ بغین جعد سرود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
ارتنگ بمعنی مرقع تصویر است مطلق مگر چون آنرا بسوی مانی مضاف گردانند ارتنگ مانوی خوانند
بکسر کاف فارسی دیگر ارثنگ و ارجنگ و ارسنگ و ارغنگ این هر چهار لغة را وجود خارجی
نیست هان ارژنگ نیز اسم فارسی است و سه مسمی دارد که هر سه در ازمنهٔ مختلفه بیکدگر بوده اند
نخست دیوی که رستم آنرا کشت دوم گردی که طوس آنرا کشت سوم دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد
درین فن صاحب دستگاه و نامور بود چنانکه مولانا گنجوی علیه الرحمة در شیرین خسرو از زبان شیرین

فرماید ؎ بقصر دولتم مانی وارژنگ ٭ طراز سحری ببستند بر سنگ ٭ واین شعر صنعت دو قافیتین
مشتمل است قاطع القاطع میگوید مگر نگارخانهٔ مانی دیگر است وکتابی که اشکال مانوی در آن نقش
است دیگر من میگویم آری نگارخانه علمخانهٔ چین است وکتابی را که نقوش مانوی در آن ثبت نگارنامه
گویند نه نگارخانه چنانکه ترکیب لفظی نگارخانه ونگارنامه دلیل بر این معنی است پس نگارخانه ونگارنامه
یکی نبوده است چه خانه ونامه را مرادف دانسته زهی تمیز سبحان الله ولا حول ولا قوة الا بالله
خانه دیگر است ونامه دیگر مینگارد که درینمعنی بجز ارژنگ بنای قرشت لغتی دیگر نیامده است و ارژنگ
برای فارسی اسم است ومسمی وارد من میگویم که این قرارداد محض منکر قول برهان قاطع است و
صاحبان فرهنگهای دیگر جمیع لغات متعدده را که در برهان است در فرهنگهای خود بهمین معنی
نگاشته اند چنانکه در فرهنگ جهانگیری است وصاحب فرهنگ مذکور هر یک را ازین لغات یعنی
ارژنگ وارجنگ وغیر آن در فصل جداگانه نوشته است من همه را از آن چیده یکجا کرده درینجا
نگاشته ام ارتنگ با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی نام
نگارخانهٔ مانی نقاش باشد سیف اسفرنگی راست ؎ اگر مانی شود زنده چو بیند نقش ارجنگش
ببندد باز از شرم نگارستان ارتنگش ٭ پس ارجنگ هم درین شعر موجود است رفیع الدین
لبنانی گفته ؎ صبا نگاشته آن نقشها که تیزی آن ٭ با آب لطف فرو شسته تختهٔ
ارتنگ ٭ وگاه ارتنگ را نیز اطلاق کنند چنانچه شرف شفروه نظم نموده ؎ با کلک نغز
چون قلم زند ارتنگ ٭ چه ساده نگار کرگه ارتنگ است ٭ ودر یک نسخه در مصرع ثانی ارژنگ
بجای ارتنگ نیز دیده ام ودر فرهنگ هندوشاه نوشته که نام بتخانه باشد وارجنگ با اول
مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ؎ عجب مانده
زان کارنگارگی ٭ بعبرت فرو ماند یکبارگی ٭ که چون کرده اند این دو صورت نگار ٭ دو ارژنگ
بر یکی نشان نگار ٭ دوم نام مصوری بود مانند مانی امیر خسرو نظم نموده ؎ بقصر دولتم مانی
وارژنگ ٭ طرازی سحری ببستند بر سنگ ٭ سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم
او را کشته بود مختاری راست ؎ از غبار سم اسب فلکی ساز وطبع ٭ ملکی گردد با لطف
قد دیوی ارژنگ ٭ چهارم نام سبز زره باشد که یکی از پهلوانان ایران است و بر دست طوس

طوس بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بپور زره گفت نام تو چیست * ز گردان
جنگی ترا نام کیست * بدو گفت ارژنگ جنگی منم * سرافراز شیر دورنگی منم * و ارسنگ بمعنی
ارژنگ است که مرقوم شد و آنرا ارجنگ و ارژنگ نیز گویند استاد فرخی فرماید ؎ همی یافت
از برنیان روی خویش * نگاریست گویا برارسنگ مانی * انتهی و از دیگر کتب مثل رشیدی و سروری
وغیره هم همین معنی به ثبوت میرسد نگارش آن طول کلام است باید دید که شعر بقصر و لیتم مانی هم
ارژنگ * طراز سحری بستند برسنگ * را صاحب جهانگیری و دیگر اهل فرهنگ از امیر خسرو
مینگارند و این بزرگ از مولانا گنجوی میفرماید و راه خلاف می پیماید و در مدار الافاضل
آورده است ارتنگ بکاف فارسی نگارنامه مانی نقاش و قیل بجای تا زا معجمه و بسیاری
از فضلا بر اول اند کذا فی الادات و در سکندری بر چهار نوع آورده ارتنگ و ازتنگ و
ارسنگ و ارژنگ و قیل ارژنگ نام پهلوانی تورانی و نیز نام دیوی و در موید است نام
چادری که در آن همه نقشها نگاشته بود یعنی علمخانه ؎ پادشاهان جهان رست زنو
چندان فرق * کز نفوس ملکی تا بنقوش ارتنگ * در بحر بیت بنای مثلثه نیز در حل اللغات
است سه معنی یکی صورتهای مانی که در چین کرده بود دوم بمعنی بتخانه سوم نام کتاب مانی و
بمعنی ارژنگ درین بیت روان کرد کلک سیه رنگ را * ببرد آب مانی و ارژنگ را *
و در شمس اللغات بصورتهای مختلف معانی مذکوره موجود است و در سروری و غیر آن بجای تا غین نگاشته
است و چون نگارش جمیع اقوال زاید بود لهذا راقم جواب بعضی را از آن جمله ترک نموده و بنگارش
بعضی از آن اکتفا فرموده هر کرا شوق دیدن باشد رجوع بکتب مذکور نماید درینصورت هویداست
که بر صورت مرقومه مولف برهان از اقوال مختلفه فرهنگ نگاران دیگر به ثبوت میرسد و انچه مفهوم
می انجامد که نگارخانه مانی دیگر است یعنی علمخانه و نگارنامه مانی دیگر است یعنی کتاب مانوی
درینصورت معترض را چه الزام باید داد مگر قصد باید کشاد تا جنونش فرو گردد و بساط عرض اعتراضها
خود را در نوردد برهان قاطع اسا بر وزن رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب
خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم آمده است قاطع برهان در بحث الف ممدوده
نیز این لغت را مع سند آورده است مدرسنگه لغت لف کرده است که آسه و اسه و آساگ و اساک

فرماید ؎ بقصر دولتم مانی وارژنگ ٭ طراز سحر می‌بستند بر سنگ ٭ و این شعر صنعت دو قافیتین
مشتمل است قاطع القاطع میگوید نگارخانه مانی دیگر است و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش
است دیگر من میگویم آری نگارخانه علمخانهٔ چین است و کتابی را که نقوش مانوی در آن نقش است نگارنامه
گویند نه نگارخانه چنانکه ترکیب لفظی نگارخانه و نگارنامه دلیل بر این معنی است پس نگارخانه و نگارنامه
یکی پنداشته است و خانه و نامه را مرادف دانسته زهی تمیز سبحان الله و لاحول و لاقوة الا بالله
خانه دیگر است و نامه دیگر می‌نگارد که بمعنی بجز ارتنگ بتای قرشت لغتی دیگر نیامده است و ارژنگ
بزای فارسی اسم است و مسمی دارد من میگویم که این قرارداد محض منکر قول برهان قاطع است و
صاحب فرهنگهای دیگر جمیع لغات متعدده را که در برهان است در فرهنگهای خود بهمین معنی
نگاشته اند چنانکه در فرهنگ جهانگیری است و صاحب فرهنگ مذکور هر یک را ازین لغات یعنی
ارتنگ و ارجنگ و غیر آن در فصل جداگانه نوشته است من همه را از آن چیده یکجا کرده درینجا
نگاشته ام ارتنگ با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام
نگارخانهٔ مانی نقاش باشد سیف اسفرنگی راست ؎ اگر مانی شود زنده چو بیند نقش ارتنگش
بمیرد باز از شرم نگارستان ارتنگش ٭ سند ارجنگ هم درین شعر موجود است رفیع الدین
لنبانی گفته ؎ صبا نگاشته آن نقشها که تیری آن ٭ بآب لطف فرو شسته تخته و
ارتنگ ٭ و گاه ارتنگ بر نامه اطلاق کنند چنانچه شرف شفروه نظم نموده ؎ با کلک نغز
چون قلم زند ارتنگ ٭ چه ساده نگارگر که ارتنگ است ٭ و در یک نسخه در مصرع ثانی ارتنگ
بجای ارتنگ نیز دیده ام و در فرهنگ سند و شاه نوشته که نام بتخانه باشد و ارجنگ با اول
مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ؎ عجب ماند
زمان کار نظارگی ٭ بعبرت فرو ماند یکبارگی ٭ که چون کرده اند این دو صورت نگار ٭ دو ارژنگ را
بر یکی شان نگار ٭ دوم نام مصوری بود مانند مانی امیر خسرو نظم نموده ؎ بقصر دولتم مانی
ارژنگ ٭ طرازی سحر می‌بستند بر سنگ ٭ سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم
او را کشته بود مختاری راست ؎ از غبار سم اسب فلکی ساز و طبیع ٭ ملکی گردد با لطف
تو دیوی ارژنگ ٭ چهارم نام سبزره باشد که یکی از پهلوانان ایران است و بر دست طوس

طوس بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بپور زره گفت نام تو چیست ٭ ز گردان جنگی ترا نام کیست ٭ بدو گفت ارژنگ جنگی منم ٭ سرافراز شیر و زنگی منم ٭ و ارسنگ بمعنی ارژنگ است که مرقوم شد و آنرا ارجنگ و ارژنگ نیز گویند استاد فرخی فرماید ؎ همی بافت از پرنیان روی خویش ٭ نگاریست گویا بر ارسنگ مانی ٭ انتهی و از دیگر کتب مثل رشیدی و غیره هم همین معنی بثبوت میرسد نگارش آن طول کلام است باید دید که شعر نقص در ولیتم مانی و ارژنگ ٭ طراز سحری بستند بر سنگ ٭ را صاحب جهانگیری و دیگر اهل فرهنگ از امیر خسرو مینگارند و این بزرگ از مولانا گنجوی میفرماید و راه خلاف می پیماید و در مدار الافاضل آورده است ارتنگ بکاف فارسی نگارنامهٔ مانی نقاش و قیل بجای تا زا معجمه و بسیاری از فضلا براول اند کذا فی الادات و در سکندری بر چهار نوع آورده ارتنگ و ارتنک و ارسنک و ارژنک و قیل ارژنگ نام پهلوانی تورانی و نیز نام دیوی و در مؤیدست نام جا دریست که دران همه نقشها نگاشته بود یعنی علمخانه ؎ پادشاهان جهان رهست نو (?) چندان فرق ٭ کز نفوس ملکی تا بنقوش ارتنک ٭ در بحر بیت ثنای مثلثه نیز در حل اللغات است بسه معنی یکی صورتهای ملکی که در چین کرده بود دوم بمعنی بتخانه سوم نام کتاب مانی و بمعنی ارژنگ درین بیت روان کرد کلک سیه رنگ را ٭ ببرد آب مانی و ارژنگ را ٭ و در شمس اللغات بصورتهای مختلف بمعانی مذکور موجود است و در سروری و غیر آن بجای ما غیر نگاشته است و چون نگارش جمیع اقوال ازاید بود لهذا راقم جواب بعضی را از آن جمله ترک نمود و منگارنده بعضی از آن اکتفا فرمود هر کرا شوق دیدن باشد رجوع بکتب مذکور نماید در صورت مویدات که بر صورت مرقومه مؤلف برهان از اقوال مختلفه فرهنگ نگاران دیگر به ثبوت میرسد و اینهم بثبوت می انجامد که نگارخانه مانی دیگر است یعنی علمخانه و نگارنامهٔ مانی دیگر است یعنی کتاب مانوی در صورت معترض را چه الزام باید داد مگر فصد باید کشاد تا جنونش فرو گردد و بیجا عرض اعتراضها خود را در بوزه (?) دهد **برهان قاطع** اسا بوزن رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است **قاطع برهان** در بحث الف ممدوده نیز این لغت را به مد آورده است بدینگونه تعریف کرده است که آسودن و آسودگی و آسایش

وآساینده را نیز گویند و امر نیز بمعنی هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو ع دل میرود ز دستم
صاحبدلان خدا را ✦ آسا صیغه که امر است از آسودن بمعنی مصدری کجا مستعمل است که آسودن و
آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغهٔ امر افادهٔ معنی فاعلیت کجا میکند که بمعنی آساینده نیز
آورد و معنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا این خود همان آساست که بای زائده در اول آن
افزوده اند این ایراد را پیش ازین در چند جا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط نکرده
در اینجا یاد نموده ایم بشنیده نداند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش وا زند تا بنیوشند
افزاید دانسته باشند که آسا صیغهٔ امر است از آسودن در یابند که آسا بالف ممدوده بمعنی
جامد غیر منصرف نیز هست بمعنی مثل و مانند و بمعنی دهان دره که آنرا در عربی فازه و در هندی جمای
گویند اما همان بالف ممدوده نه بالف مقصوره بر وزن رسا اگر گویند آسا مخفف آسا خواهد بود
گوییم مسموع نیست و این بدان ماند که گویند دوار مخفف دیوار است و دوانه مخفف دیوانه
هان آسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی آسا بمعنی لغت هندیست و چون با ئین بکسر حرف زنند
آسا گویند ذکر بیربطی الفاظ ببینیدش این مرد که در ژاژ خایی همتا ندارد می لاید که بمعنی دهان دره
هم هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه خیر نیست که آنرا در اردو
انگرایی گویند و دهان دره و آسا همان فازه است که در هندی جمائی گویند و در عربی تثاؤب
و تمطی خوانند هنگام آمد تب این هر دو حالت یعنی فازه و خمیازه باهم روی میدهد بلکه فراشا
بر وزن تماشا که قشعریره عربی آنست نیز هر آینه معیت وقت موجب اتحاد اسم نمی تواند بود

قاطع القاطع خورشید ساطع خلاصه آشفته بیانی و یاوه گویی معترض این است
که آسا بالمد امر آسودن است و اسم جامد هم بمعنی دهان دره و بس بمعنی مصدر و فاعل و غیر آن
نیامده است و آسا بالقصر در خارج وجود ندارد اختراع صاحب برهان است و نیز آسا بالقصر
لغت هندی است بلهجه تکسر بمعنی مانند و صاحب برهان در ژاژ خایی مثل ندارد که خمیازه و
دهان دره را یکی دانسته است خمیازه دیگر است و دهان دره دیگر ما میگوییم که قول معترض بجز اینکه
آسا امر آسودن است و بمعنی دهان دره هم آمده باقی سر تا سر غلط و بیمعنی است زیرا که آسا
بجمیع معانی که صاحب برهان ذکر کرده آمده است و آسا بر وزن رسا نیز در کلام اساتذه مستعمل است

مستعمل است غیر موجود و فهمیدن آن دلیل بر لاعلمی و نادانی است چنانکه از فرهنگهای معتبر بثبوت می انجامد
در فرهنگ رشیدی است که آسا امر بآسایش و آسایید و مانند و بمعنی لغیر مد الف نیز آمده ابو الفرج
؎ عزم حزم تست جنبش و بسکون ٭ آسمان و زمین اسا باشند ٭ و وقت است که قطع کلام صاحب
فرهنگ بظهور رسد که خون دل در جوش و مغز جان در خروش است ع دردا که راز نهان خواهد شد
آشکارا ٭ از دانشمندان می پرسم که منکر برهان اسا بالقصر را در شعر ابو الفرج نگریسته قصور علم خود را
اظهار خواهد نمود یا نی و قصر زبان انکار خود خواهد فرمود یا نی و دیده باید چه سفر نمایند و این عقده دشوار را
بچه عنوان میگشایند آمدم بر سر مطلب در فرهنگ مذکور است که آسا خمیازه و زیب آرایش را نیز گویند چنانکه
متعارف اهل یزد است بهرامی گوید ؎ چنان نمود مرا دوش ماه نو دیدار ٭ که ماه من که کند گاه
خواب خوش آسا ٭ یعنی خمیازه و ابن یمین گوید ؎ سرو اگر با قد رعنای تو بالاستی ٭ کی چنان
مطبوع و خوش اندام با آساستی ٭ یعنی با زیب آرایش اخسیکتی ع آسای تو نقش چین ندارد ٭
یعنی آرایش و زیب تو این هر دو حاصل مصدر است و مکنت و صلابت و وقار و تمکین چنانکه متعارف
خراسان است مختاری ؎ زور بستاند تدبیر تو از پنجه شیر ٭ گیر بیرون کند آسای تو از طبع پلنگ ٭
ملقابادی ؎ پیوسته همین شتاب و تمکین ٭ ای شاه که طاعتت بود فرض ٭ از عزم تو خیر خیز
میکند دوام ٭ ز آسای تو میکند زمین فرض ٭ و بمعنی روش و قاعده ابن یمین ع چگونه دوخت
بآسا قبای بر بدنم ٭ انتهی اگرچه نزدیک دانایان برای اثبات قول برهان همین قول رشیدی کافی است
لیکن برای تاکید اثبات بعضی معانی که مصدریت و فاعلیت باشد قول جهانگیری هم ثبت میگردد تا
وضاحت تمام حاصل آید و حاسد را در آب خجلت غرق نماید در فرهنگ جهانگیری است آسا بهفت معنی
دارد اول زیب و زینت بود عسجدی گفته ؎ بامید قبولیت بکر فکرم ٭ چو مهر یوسف مصری زلیخا ٭
بانواع نفایس خویشتن را ٭ بسان نو عروسان کرده آسا ٭ آسا درینجا بمعنی مصدریست یعنی آرایش و
زیب و زینت دوم دهان دره باشد و آنرا فازه نیز خوانند شمس فخری راست ؎ از آن سپهر که
کشیدم لبی تب اندوه ٭ ز فرط خواب ملالت زدم لبی آسا ٭ سوم شبیه و مانند را گویند حکیم
خاقانی فرموده ؎ از کس بالکس بیمر خاقانی آسا کجهان ٭ هیچ صاحب درد را صاحب دوای برنخاست
چهارم بمعنی وقار است ملقابادی فرماید بشعر بالا مذکور است پنجم بمعنی آساینده آمده حکیم اسدی فرماید

اسپ گوید ؎ کم آسا و دمساز و هنجار جوی * سبک تاز و آسان رو و تیز پوی * دریجا آسا
بمعنی فاعل است گو بعد ترکیب باشد چنانکه سابق در لفظ آرا اشارت بدان رفته است ششم
هیبت و صلابت بود قول مختاری هم بالا مذکور است تکرارش طول نگارش است هفتم روش و قاعده را
خوانند مثالش نیز بالا نوشته است و در بحث شین بالف مقصوره نگاشته که آسا بالف مقصوره
مفتوح گشوده شدن دهان باشد بسبب غلبه خواب یا خمار یا کاهلی و آنرا فاژه و دهان دره
گویند و بالف ممدوده هم آمده است چنانکه مرقوم شد انتهی پس در شعوریت روشن و هویداست که جمیع
معانی صاحب برهان برای لفظ آسا بالمد و اسا بالقصر از کلام اساتذه ثابت است و اسار را وجود
هم موجود و فرموده جناب مرزا صاحب محض غلط است و معنی آن مفقود و اکنون باقی ماند اینکه اسا
بروزن رسا را لغت هندی بلهجه کشمیر دانسته است فی الحقیقت اینهم غلط فهمیده است چراکه در لهجه
کشمیریان اسا بالکسر بروزن کرا بلکه ایسا بالکسر و یای مجهول بروزن زیرا است نه اسا بروزن رسا
و اینکه گفته است خمیازه و دهن دره یکی نیست میگویم که این هم کلیه نیست بعضی فرق مابین روا
داشته اند و بعضی هر دو را یکی دانسته اند چنانکه در بهار عجم است که اسا خمیازه و آنرا فاژه هم گویند
و نیز در مدار الافاضل آورده که اسا بمعنی فاژه است و عجمان آنرا خمیازه گویند و همین است در شمس اللغات
اکنون دانشوران میدانند که مرد دراز خاکه همتای خود ندانسته باشد کدام است و همچنین کس را چه نام است
برهان قاطع استر بروزن کفتر از دواب مشهور است این تصرف را فرعون کرده است و استر
و بطانه جامه را نیز گویند قاطع برهان آری فرعون در استر تصرف کرد و این دکنی در اعراب
حاشا که نام دابه مشهوره استر بفتحتین باشد آن استر بهر دو ضمه بروزن شتر بود و ستر مخفف آن و ستور
مزید علیه چنانکه سعدی راست ؎ آن شنیدستی که وقتی تاجری * در بیابانی بیفتاد از ستور *
گفت چشم تنگ دنیا دار را * یا قناعت پر کند یا خاک گور * اما مقابل ابره آستر است بالف ممدوده
چنانکه هم سعدی فرماید مصرع قبا دانستی هر دو رو آستر * استر مخفف آن اگر باشد گو باش در فصل
دگر زن عقیمه را نیز استردن بروزن خنک زن نوشت حالانکه آن نیز استردن است بهمزه مضموم و تای
فوقانی مضموم قاطع القاطع سبحان الله خود تصرف فرعونی نمودن و بر دیگری اتهام فرمودن
اگر ستر و استر بفتحتین آورده بودمی بایست که سندی هم می آوردی تا به ثبوت میرسید طرفه اینکه ستور را

ستور را استدان قرار داده است مینداند که ستور لغتی دیگر است بمعنی چارپایه عموماً و بمعنی اسب و استر
خصوصاً و استور مزید علیه آنست چنانکه از فرهنگهای دیگر مثل جهانگیری و مدار الافاضل و موید الفضلا
و رشیدی ثابت است استر بفتحتین بر وزن کمتر بمعنی خنجر است خاقانی است ؎ با قفل زر است
فرج استر * با مهرهٔ لعل گردن خر * مدار الافاضل قافیه خر تر است بفتح تاء فوقانی بضم اول و در فرهنگ
جهانگیری است ستر با اول و ثانی مفتوح همان استر است که بتازی نغل و بترکی خنجر گویند حکیم خاقانی
در مرثیه گفته و بازو ستر قافیه کرده ؎ جیب و گیسوی وشاقان و بتان باز کنند * طوق و
دستار چو از اسپ و ستر بگشایند * نورهای جامی درینجا گفته ؎ نه عالم نه زاهد نه جاهل نه
رند * نه اهلی نه عشقی نه ماده نه نر * چو خر لاسته و در حماقت چو گاو * زبون همچو استر حرون چون ستر *
و ستردن با اول و ثانی مفتوح در اء زده و را مفتوح نازاینده را نامند و معنی ترکیبی این کلمه استر مانند
است چه ستر استر باشد چنانکه مرقوم شد و دن مانند بود و چون استر هم زاید نازاینده را
باین نام خوانند و آن را استردن کنیز نامند و بتازی عقیمه گویند مولانا حسن کاشی در نعت
گفته ؎ گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب * تا ابد حوا ستردن بودی و آدم عزب
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ تا در شناز غایت تفریق از دواج * همچون ستر عقیم و
نباتی ستردن است * انتهی کلامه و در فرهنگ رشیدی است که استر و ستر بفتحتین چارپایه معروف
استردن و ستردن بالفتح نازاینده چون استر زیراکه دن بمعنی مانند است انتهی و در دیگر
کتب نیز بهمین حرکات است نگارش آن طول کلام دارد سخن همان حذار ارشادی ضرور
است که بتتبع فرعون علیه اللعنت کرا نام باید نهاد و تصرف فرعونی را کدام کس نسبت باید داد و بعد
نگارش جواب پرسش دیگر بخیال آمده است کس نگوید که محل آن نبود از خواجه این پرسیدن دارم
که هرگاه استر را بهر دو ضمه گفت بر وزن پر و چرا گفت تنبیه استخر در بحث الف مقصوره با سین
مستوره بمعنی آبگیر آورده درست گفت باز در بحث همزه هرجا که مطابق قاعدهٔ مقرره خودش
حرف ثالث طای حطی است اصطخر بطای حطی نوشت همانا نفس سلطنة ندارد و نبودن طای حطی
در زبان پهلوی دروغ می پندارد تادیب در مدار الافاضل است که اصطخر بکسر و ضم همزه و فتح
طای مهمله نام شهری در بلاد پارس چنانکه در باب خا در ضمن اصطخ بتفصیل گذشته و در باب خا یعنی

که اسطرخ بفتح وکسر وضم الف شهری است از ولایت روم پای تخت ولشکرگاه سلیمان علیه السلام اسطرخ
بغیر همزه واسطخر بتقدیم خای بر را واسطر بحذف الف نیز دیده ولغت اند کذا فی الشرفنامه ودر سکندر بیت
اسطخ بفتح وحذف را نیز ومؤید معنی اول است این بیت سکندر نامه **ص** باسطخر شد تاج بر سر نهاد
بجای کیومرث شد کیقباد ؛ بظهور میانجامد که وجود اسطخر بطا ، دسته دار موجود است گو دخول
طا را وجهی معلوم نیست شاید متاخران فارس باختلاط اهل زبان عرب داخل نموده باشند اما الی حین
اعتراض ظاهر است ولی علی معترض ناهر **تنبیه** اسپهبد جوزه وسپهبد جوزه هر دو بواو معدوله مکتوب
ومعنی نفس ناطقه نشان سپهبد کیست که با این همه جا نادرست را بفهماند که چون آیین سواری بمیداند
در میدان لغات فارسی فرس بدواند در اینجا همین قدر بسند است که اسپهبد جوزه بی واو صحیح است
وبواو معدوله غلط بلکه قبیح تفصیل بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله العلی العظیم **تادیب** چرا حکم
بحث اسپهبد باعتبار رعایت تقدیم وتاخیر حروف تهجی مقدم از بحث استخر واستری بالیست
چنانکه در برهان قاطع است معترض موخر در بحث استر واستخر چرا آورد دیگر در جوابش انتشار راه یافته
است وعقل از وی رو بر تافته است بهرحال در اکثر کتب فرهنگ مثل جهانگیری ومدار ومؤید
وغیر آن اسپهبد جوزه وسپهبد جوزه را بواو معدوله نگاشته اند مولف برهان ناقل است چنانکه دیده
برشته تحریر کشید تفصیل این جواب آینده در بحث جوزه خواهیم نگاشت ان شاء الله تعالی وانکه گفته
است کیست تا این همه جا نادرست را بفهماند من میگویم البته راستی این قول ز سخن فهمان هویدا است
چرا که از اقوال سابقه میرزا هم تنها پیش گو تا گون ثابت است لا حول ولا قوة الا بالله **ع** او خویشتن
گم است کرا رهبری کند ؛ **تنبیه** در بحث الف با تای قرشت است بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده بود
اینک در بحث الف با شین نقطه دار اش بمعنی ضمیر واحد غایب آورد وجواب همانست که نوشته شد
اما ناظرین این اوراق را فرا یاد باد که این خطای دوم است از صاحب برهان قاطع در تخطیه حقیقت
بیک لفظ **تادیب** اول در باب نگاه بپرسد که جواب همانست که نوشته شد را در بنجا چه معنی است
سوال کدام کس کرده بود که جواب بشنیده بسید وجواب کدام سوال نوشته است که بدان سو اشارت بنماید واگر
جواب را بمعنی مقابل آورده است ومراد میدارد که این بحث مقابل بحث سابق است در بصورت عبارت
سیاق یعنی از آغاز این بحث تا انتهای ضمیر واحد غایب آورد با ظهار این معنی کافی نبود که عبث

که عبث نوک قلم را باز فرسود و صفحه را سیاه نمود الغرض بینندگان این صفحه را فاظر نشان خواهد بود
که در جواب این اعتراض تحریرے رفته است قدرے در اینجا هم مرقوم میشود و یاد خواهد بود که معترض
سابق در بحث ات نگاشته که جای که های اینهامی آید همزه می آرند و بتای خطاب میزنند تا برای اصلیها
اینها دلیل باشد من میگویم که در لفظ ام که برای متکلم است و بکلماتی که های اینها نداشته باشند می پیوندد
چنانکه ساکن لکهنؤام یا باشنده دهلی ام یا از قوم میرزا ام یا کارگذار قدیمی ام بلکه اکثر میتنگا زیدکه زکرام
و خوش ام و تیرانداز ام و رفوساز ام و جان باز ام و آگنده گوش ام و خانه بدوش ام و غافل ام و در
مهاجرت ام و منتظر مو صلت ام و علی هذا القیاس و قاعده املا نویسان است که در اینچنین الفاظ ام را
منفصل مینویسند نه متصل تا التباس بمیم مضاف الیه نشود چنانچه در مطلع السعدین است که و ارسته در
قوانین انشا و املا تالیف نموده پس در اینجا چه جواب خواهد گفت و همزه را چه نام خواهد خواند و کلام
معنی احتمال خواهد کرد هر آینه میم مع الهمزه ضمیر متکلم است اما بحذف الف هم آمده است پس ات و اش را
نیز از همین قبیل باید شمرد دیگر اینکه صاحب مدار الافاضل و موید الفضلا و غیرهما نیز ات و اش و ام را
ضمیر مخاطب و غائب و متکلم نگاشته اند محض صاحب برهان مرتکب این نگارش نیست که محل اعتراض باشد
قوله تنبیه اشگرف بفتح همزه و کاف فارسی بمعنی نیکو و خوش آینده میگوید و بکسر همزه بمعنی سطبر و
گنده و قوی میسر اید و بمعنی شان و شوکت نیز میسر باید یارب درین پنج معنی تفرقه کسره و فتح از کجا
پیدا کرد و از اشگرف بمعنی سطبر و گنده و قوی چون فراگرفت لفظ اصلی شگرف بشین منقوطه مکسوره و
بعد از پیوستن و صل اشگرف بکسر الف صورت می پذیرد و الف مفتوح و در و غ و بمعنی سطبر و گنده و قوی
تهمت محض شگرف بشین مکسور و اشگرف بهمزه مکسور بمعنی نادر و عجیب است و صفت خوبی و ندرت
می افتد چنانکه فتح شگرف و نشان شگرف و شوکت شگرف **تادیب** از کتب مختلفه لغه بثبوت
میرسد اشگرف و شگرف بهر دو حرکت یعنی بفتح و کسر مستعمل است و بجمیع معانی که صاحب برهان
برای آن نگاشته آمده است در رشیدی است که اشگرف و شگرف بالفتح بزرگ و عظیم را گویند در
مدار الافاضل است شگرف بکسر و بفتح کاف بزرگ و با حشمت و لطافت هر چیزے و عجب و زیبا
و با کاف فارسی نیز و در حل لغات است اگر در کار استعمال کنند محتشم و نیکو باشد و اگر در مردم
استعمال کنند بمعنی بزرگ و در فرهنگ جهانگیری است شگرف باول مکسور و ثانی مفتوح بر اموزده

بزرگ و نیکو و محتشم و قوی و سطبر و باشکوه را گویند شیخ نظامی فرماید **س** ده هر نکوئی بکن ای نیک‌مرد
ده هر بجای من و تو بد نکرد ‌‌٭ چند بسی گرد و شگرفی بسی ٭ تا کند از ما بتکلف کسی ٭ چون من و تو هیچ
کسانی دهیم ٭ بیهده بر ده هر چه تهمت نهیم ٭ انتهی در صورت اعتراض بر خلاف حرکت دروغ اسف
و بارد و است و انکار از معنی سطبر و قوی وگنده محض خطا **قوله تنبیه** افزار را بمعنی کفش آورده
و بهانا زره بجای نخواهد برد تنها افزار بیجا لفت که در عرف هند اوزار گویند بمعنی آله که جمع آن آلات
است یا افزار اسم کفش است یعنی آله یا چنانکه پاجامه اسم شلوار است یعنی جامه پا تنها جامه اسم
شلوار و مجرد افزار اسم کفش است چون تواند بود **تادیب** سبحان الله کیست که این عبارت
دیده به پوستش بامد خود را از خنده وقاه قاه باز دارد میگوید که افزار در عرف هند اوزار است
که آله باشد و یا افزار اسم کفش است یعنی آله پا کودکان ابجدخوان هم میدانند که آله چیزرا میگویند
که بواسطهٔ ساختن و تیار کردن و صورت تراشیدن چیزی باشد و بواسطه و اعانت آن چیزی دیگر
بوجود آید و ساخته شود چنانکه کارد آله تراشیدن قلم است و مقراض آله قطع کردن جامه است و
سنگ و سندان آله ساختن ساز آهنی مثل میخ و قفل و غیر آن است و تیشه که آله تراشیدن چوب
و صورت ساختن تخت است و همچنینها مذکوره از آلات مسطور ساخته می‌شود و در دخته میگردد
مگر از پا افزار یعنی کفش پا را میسازند یا صورت پا از آن میتراشند یا پا بواسطهٔ آن ساخته میشود
و بوجود می‌آید و بوساطت آن صورت میگیرد که اطلاق آله پا بر آن نموده است و آنرا آله‌ای از اوزار پا
که بواسطهٔ ساختن و صورت تراشیدن پا باشد فهمیده طرفه اینکه میتنگارد چنانکه پاجامه که اسم
شلوار است یعنی شلوار را هم آله تعبیر کرده است که در تمثیل پا افزار آورده یعنی کفش آله پا است
چنانکه جامه آله پا است نعوذ بالله مهما ای صاحب تمیز کفش آله پا نیست پوشش پا است
و آنرا ظرف میتوان گفت نه آله بصیغهٔ فاعل و از اینجاست که پاپوش اشتهار دارد یعنی پوشندهٔ پا
یا کفش آلهٔ پا گفتن خطاست که از طفل شیرخوار هم سر نمیزند ظرف را گذاشت و آله را بزور گرفت
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و افزار تنها هم بمعنی کفش در کلام اساتذه مستعمل گردیده است
گوشش را تا نگوئی که بسمع من نرسیده است امیر خسرو نظم نموده **س** همان کلاه سری میدهد
تاجوران ٭ که از کلاه سلاطین بپایش افزار است ٭ جهانگیری لس افزار خود بمعنی کفش است و بعد

و بعد ترکیب با لفظ یا نیز با معنی آمده است نه آنکه معترض آنرا بمعنی او در از فهمیده و بعد ترکیب با لفظ یا
بمعنی کفش برگزیده است و آله یا گفتن آنرا مناسب دیده است **برهان قاطع** افشار با شین
نقطه دار بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریزنده
و ریختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان
و بیفشار و بریز و بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند چو دزد افشار و نام طایفه هم
است از ترکان **قاطع برهان** صیغه امر را بمعنی مصدر و فاعل آوردن و پایان کار
بسوی معنی امر ایما کردن سگالش است آنرا تا کجا گوییم آنچه از گفتن آن ناگزیر است اینست
که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلانیدن زنهار نیست و بیش از سه معنی ندارد یکی از
جامه نمناک یا از میوه تازه آب گرفتن هندی آن نچوڑنا دوم بزور در آغوش گرفتن یا به
شکنجه کشیدن هندی آن بهینچنا سه دیگر چون با پای استعمال کنند معنی استوار کردن و به
هندی آن گاڑهنا این شوریده مغز ازین دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر
کرده و دو معنی غریب یعنی ریختن و خلانیدن آورده هر آینه موافق مذهب وی فشار که
ترجمه ضغطه است مهمل افتاد این مغلطه ها با آنکه آسان نیست آسان گرفتم فشار را که صیغه
امر است دیگر بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق از کجا آموخت و این را که گمراه کرد که دزد افشار
سند آورد و حاشا که دزد افشار بمعنی مددگار دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را با مال گیرد
و چیزی از وی بزور بستاند و بگذارد و این لفظ مرکب است از دزد و فشار که صیغه امر است
از افشردن بمعنی افشرنده دزد ترجمه آن در هندی چور کا نچوڑ صیغه الا یعنی چنانکه به پیچ و تاب دادن
جامه نمناک آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و آنکه نام طایفه از ترکان میفرماید نیز بیهوده
میلاید افشار نام قومی است از مغول ایرانیه تجرمشلها **قاطع القاطع** عجب است ازین سبک مغز
هرزه گوی اگر خود معنی لغت نمیدانست از دیگری میپرسید یا فرهنگها را میدید تا به تحقیق معانی آن
میرسید نادیده میلاید و راز میخاید جواب آنکه صیغه امر را بمعنی مصدر و فاعل آورده است دو
سه مرتبه بلکه زیاده ازین تحریر کرده ام تکرار آن بار بار دردسر است و ناگوار اکنون ازان که گزیر
ندارم مینگارم میگویم که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلانیدن زنهار نیست و بیش از سه معنی

معنی دیگر ندارد من میگویم که این قول غلط بل اغلط است افشردن و فشردن بمعنی ریختن و چلانیدن
هم آمده است و بیش ازین سه معنی معنی ها دارد و نام قبیله از ترکان هم است و بمعنی مدد و معاون و شریک و
رفیق نیز چنانچه باز کرده بهمین نابر زبان بیاری که من ندیده ام در فرهنگ رشیدی است فشاردن و
فشردن معروف و فشار افشارنده و امر با فشاردن و بمعنی چلانیده و امر بچلاندن و بمعنی هرزه و
فحش نیز آمده مولوی گوید ؎ این چه کفر است و این چه ژاژ و فشار ٭ پنبه اندر دهان خود بفشار
واز مصرع ثانی این شعر هم ثبوت میرسد که فشاردن بمعنی پر کردن هم آمده است یعنی پنبه در دهان
خود پر کن و این معنی بعید از وضع لغة قرار یافته است و افشار بالفتح قبیله از ترکان و فشارنده و
امر با فشاردن و بدین دو معنی فشار بحذف الف هم آمده است و نیز فشار فحش و دشنام انتهی کلامه
و در جهانگیریست فشار دو معنی دارد اول معروفست نجیب الدین کلپایگانی راست ؎ بحکایت
که آب حیات ازو بچکد ٭ اگر مسوده شعر من بیفشاری ٭ دوم بمعنی پاشیدن و ریختن باشد کمال اسمعیل
در قصیده گفته ؎ بحر بوالعجب آئین و کوه راه نشین ٭ ببرق اشتبار و با بر آتش فشار ٭ و در بای
فا با الف مینگارد که فشار با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی فشار است که مرقوم شد
دوم مدد و معاون و رفیق و شریک را گویند مانند دزد فشار مولوی معنوی فرماید ؎ دل و دزد و
نظر او دزد و آن دزد ٭ عجب آنک دزد دزد فشار چون است ٭ انتهی کلام الفرهنج ظاهر است که دزد را
دزدیدن مراد از پوشیدن و نهان داشتن اوست و امداد و معاونت دزد همین است که او را بپوشد
و نهان دارد تا کس گرفتار نکند چنانکه از شعر مولوی معنوی هویداست و نیز ظاهر است که نظر محبوبان
دل عشاق را میدزدد و محبوبان نظر خود را میدزدند و از عاشق میپوشند و بسوی عاشق نمی نگرند
و دزدیده نظر از صفات ایشان است پس دزد فشار بمعنی مدد و معاون دزد هویداست طرفه اینکه
میگویند چور کا تخور بیوالا چور یار چه نمناک نیست میوه تازه نیست چگونه تخور بیوالا درست خواهد شد
حرام تخور بیوالا چور را نگفت و کسیکه مال از دزدان میگیرد آنرا مال دزدان خوار میگویند نه دزد فشار
و اگر قول معترض صحتی دارد سند آرد اگرچه آن سند هم منع از معنی مدد و معاون نخواهد کرد مگر دلیل بر صحت
معنی معترض خواهد گشت و اینکه گفته است که دو معنی صحیح را ترک کنند این هم غلط فهمیده است اینهر دو
معنی باعتبار شهرت قابل بیان نیست هزارها بل افشرد و صدها از بست فشار موجود است

است و قطع نظر از این چونکه در اصل لغة مذکور با معنی موضوع نبود باعتبار عدم اصلیت آن هر دو معنی را
ترک داد و چون در پنجا ترتیب جواب نگاری از دست رفته است بی لحاظ تقدیم و تاخیر هنگامی که آنچه
معترض فرموده که هر آینه موافق مذهب وی فشار قبر که ترجمه ضغطه است مهمل افتاد چگونه اهمال آنچه با معنی
نسبت باو نموده اند خود آینده در فصل ضمیمه و غیر آن نگاشته اند که از ضابطه پرسش یکی این و
ضغطه خبر جناب رسول عربی صلعم دیگری از انبیا صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین خبر نداد و نیز
این لغت در زبان آنحضرت صلعم موضوع نگردیده است که در معنی این لغة معنی مذکور ماخوذ باشد
و واضع لغت مسطور از ضغطه خبر نداشت که این معنی را نیز از این لغت خواسته باشد و هرگاه این معنی
معنی موضوع له نیست پس مولف برهان چگونه داخل معنی موضوع لها نموده و از ترک این معنی چگونه
به ثبوت رسید که او منکر ضغطه است دیگر اینکه مال از دزد بزور گرفتن را بچوط تعبیر نموده آب بزور
دست گرفتن را نیز به تنگ گرفتن قبر تعبیر فرمایند چنانکه بی آب بچوطه را جایز داشته اند همچنان
با وجود آب تنگ گرفتن را نیز روا دارند و عقب صاحب هان بگذارند و نخواهند که کس ضغطه را
از معنی این لغة به ثبوت رسانند زیرا که اگر از معنی این لغة به ثبوت نخواهد رسید خدا نخواسته
ابطال و اهمال آن بظهور نخواهد پیوست تنگ گرفتن قبر را ترجمه ضغطه قرار خواهند داد یا باصطلاح
متاخران فشار قبر را باین معنی خواهند گفت نه باعتبار اصلیت لغة اهمال آن فهمیدن مهمل است
قوله تنبیه آل بضم اول بمعنی او نشان میدهد و اسکندر را مخفف آلاساندر یا معرب آلاساندر را
میگوید یا میگوییم که آلاساندر اصل لغت و مخفف یا معرب آن اسکندر خبط و آل بمعنی او محل تامل
تادیب این خبطی را حقیقت هر دو لغة از فرهنگ دیگر نشان میدهیم تا در خبط افتاده اند و آل محل
تامل بوده اند در فرهنگ جهانگیری است آل با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور شهر و ولایت را
گویند و آلاساندر نام ذو القرنین باشد و اسکندر معرب است انتهی و کتب دیگر هم موید این معنی است
تنبیه الفاختن و الفخیدن و الفخته و الفخنه و الفخدن و الفخده شش مصدر و دو مفعول
و یک ماضی از یک لفظ شش لغت تراشیده در شش لغت غلط از آن جمله الفاختن بر وزن
افراختن و الفخدن و الفخده این هر سه لفظ را در خارج وجود نیست و الفخیدن مصدر
و الفخت ماضی و الفخته مفعول این هر سه لغة موجود است و معنی مرادف اندوختن و اندوخته

وانذوخته اما بفای مضموم بوزن افشردن وافشرد وافشرده نه بفای مفتوح بروزن افگندن
وافگند وافگنده تادیب کاش این نادان هیچدان کسی را باستادی میگرفت تا معانی لغات
خاطرنشان میکرد و در اسناد اساتذه آگاهی داده از گمراهی براه می آورد افسوس صد افسوس
همیدانذ که نادیده و ناشنیده سخن گفتن خود را شأن نه وار باخذ ننگ ملامت سفتن است و حق را
در باطل وا نهفتن میگوید که از یک لفظ شش لغت تراشیده و نمیگوید که آن لفظ کدام است که شش لغت
ازان تراشیده است مگر در نطق قایل خواهد بود طرفگی دیگر آنکه هر شش لغت را غلط میگوید و باز
می لاید که سه لغت را از ایشان وجود خارجی نیست یعنی الفاخفتن والفغدن والفغده وجود در
خارج نمیدارد و سه دیگر را وجودی هست یعنی الفخذن والفخت والفخته را وجود نیست مگر بضم
فا بوزن افشردن وافشرد وافشرده ما میگوییم که هر شش لغت را وجود در خارج موجود است و هر یک
ازینها بفتح فاست و بضم آن محض غلط و بیجاست بلکه الفخذن بخای حطی و دال انس بوزن ناخن
کردن والفغیدن بوزن ترسیدن والفنجدن بنون و جیم بروزن بر زدن والفنجیدن بیاء
بروزن برگردیدن این چهار لغت دیگر نیز بهمین معنی یعنی اندوختن و جمع کردن در کلام اساتذه
مستعمل اند و هر یک را سندی هست روشن تر از خورشید اول الفخذن امیر خسرو دارد ـه آنکه
مراد من درم اندوختن است + بیت او سوختن و سختن است + سختن بالفتح سنجیدن و نرم گفتن
و بمعنی سخن هم آمده رشیدی و جهانگیری هم او گوید ع زالفخته خویش بند زبان + الفخذن
مختاری گفته ـه آسایش خلق بخشنده جودی + در الفخذن نام خواهند آزی + الفخذ
بخای معجمه از الفخذن والفنج بنون و جیم از الفنجدن ابو شکور گوید ـه ز الفخذ دانش زیبا
گنج بود + جهان دیده دانش الفنج بود + حکیم سنائی فرماید ـه با قناعت کش از گیتی غم و رنج
ورنه باید ز عقل و عشق الفنج + الفنجیدن ابو شکور گوید ع ز الفنجیدن علم است ناچار +
در مؤید است که الفخته والفغده کلاهما بالفتح و تحتین با خاء معجمه دومین با غین معجمه کسب
کرده شده پس جمیع لغات باسناد اساتذه ثابت و اسناد مذکوره از رشیدی و جهانگیری منقول
است الا الفاخفتن آنرا هم متواتر نگاشتن اهل فرهنگ مثل رشیدی و جهانگیری و بدر الافاضل
وغیره هم سندی است قوی اگر دیدن میخواهد باید که بمطالعه کتب مذکوره رجوع نماید تنبیه ام یعنی

یعنی همزهٔ مفتوح و میم را ضمیر متکلم گفت و این خطای سوم است مثل هندی مشهور اینجا صادق [illegible]
اکبرآبادی در آتش حسد میسوزد و خطاهای خود را بر دامن دیگر میدوزد نمیداند که جواب این تنبیه
بحث است و اسش نگاشته ام و حاسد را مصداق مثل مشهور هندی نیذشته ام ببینندگانرا یاد
خواهد بود و اگر فراموش کرده باشند باید که بیاسایند و بسرعت تمام باز مطالعهٔ آن مقام گرایند
تنبیه انبارون و انبارده و انباشتن و انباشت خرد را کالیوه میکند که انبارون با صیغهٔ
مفعول ذکر کرد و ماضی را گذاشت و انباشتن را با صیغهٔ ماضی نگاشت و درین بحث علم مفعولیت
بیفراشت مگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول نداشت از همه عجیب تر آنکه بیش از همه انبارگی
بمعنی انباشتگی آورد و اینقدر نفهمید که تا انباشته وجود نپذیرد انباشتگی که نظیر انبارگی آورده است
از کجا صورت گیرد ما میگوییم که انباشتن مصدر جعلیست و انبارد مضارع و انبار امر و انباردن خود از
خود ندارد مگر اینکه مصدری از مضارع برآرند و آن موافق ضابطه انباریدن خود بود نه انباردن و انبارگی
از عهد فردوسی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده نهفته نماند که بعد از صیغهٔ مفعول یای تحتانی آورند و
های اختفای حرکت را که در صیغهٔ مفعول است بکاف پارسی بدل میکنند و معنی مصدری از آن فرا میگیرند لیکن
این حکم کلیه نیست باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رفتگی و گرفتگی گویند و گفتگی و آمدگی و آوردگی نگویند
استادگی و افتادگی گویند و نهادگی و دادگی نگویند تادیب یاوه گوییهای معترض را تا کجا اظهار
نمایم و راه هرزه گردیها پیمایم در اینجا همین بسند است که نظرش کوتاه است و قیاس از بس نارسا انباردن
مصدر نیست جداگانه مرادف انباشتن در فرهنگ رشیدی است انباردن و انباشتن پر کردن جای
عمیق و در جای دیگر آورده است انبارگی پری را گویند و نیز در مؤید الفضلاست انبارده بالفتح بارای موقوف
پر کرده انباشته باشین موقوف مثلا پس انباردن مع مشتقات در فرهنگها موجود است عدم وجود آن چگونه روا
داشته آید و اینکه گفته است انبارگی از عهد رودکی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده است من از
هوشمندان می پرسم که کسی این قول معترض را چگونه باور نماید علی الخصوص زمانی که در فرهنگها لفظ انبارگی را
متواتر دیده باشد و نیز بر دروغگویی قایل اعتماد کلی بهم رسیده باشد تنبیه ابوذن بذال نقطه دار
مینگارد و معنی آن اصل کائنات و آفرینش آورد و از آفریدگار شرم ندارد اگر بدال بی نقطه میگفت
میگفتیم که صورت مصدر دارد و اکنون که بذال منقوطه نوشت چگوییم که حقیقت چیست این است که

انبوذن بذال نقطه دار نیست و بمعنی ماده و اصل و نهاد نیست اسم جامد نیست مصدر است بدال بی نقطه
بر وزن افزودن بمعنی بهم آوردن و بر روی هم نهادن ع باغبانی بنفشه می انبود یعنی گلهای بنفشه
میچید و بر روی هم می نهاد و صاحب شرفنامه که فرهنگ است موسوم بدین اسم نخست انبودن بدال
بی نقطه بمعنی چیدن بنویسید و پس انبوذن بذال منقوطه بمعنی اصل و آفرینش مع الواو عاطفه نگارد
اگر در لغات غریبه بدین معنی آمده باشد هر آئینه لغت عربی الاصل خواهد بود و ما را سخن در ان رفته است که
این لغة فارسی نیست **تادیب** نادانی معترض را نهایتی نمانده است گویا دانائی را از خانه برون رانده
است خود از وجود لغة انکاری دارد و خود باثبات وجود آن از شرفنامه سندی می آرد و بقول خود از جد اتهام
بیندارد و میگوید که انبوذن عربی الاصل خواهد بود منشا این کلام آنکه ذال منقوطه را از استعمال فارسی منع میکند
و نمی فهمد که متاخران استعمال آنرا در زبان فارس روا داشته اند چنانکه در بحث آذر بتفصیل نگاشته ام
حقیقت این است که انبوذن باول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال با نقطه
مفتوح و نون در آخر لغت فارسی است بمعنی اصل و آفرینش شاعر گفته ه بودنت در خاک
باشد عاقبت ٭ همچنان کز خاک بود انبوذنت ٭ از جهانگیری و نیز رشیدی و لتعیین ذال منقوطه
در انبوذنت حسب قاعده مقرره اساتذه است که سابق نقل کرده ام یعنی ما قبل وی از ساکن جز وای
بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند **برهان قاطع** انجلک بر وزن مردمک دانه باشد
سیاه شبیه بدانه امرود و مغز سفید دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست که هر چند فراش خیال
جاروب سنبل برجل خرسنگ ریش زند از پوست آن پاک نتواند کرد **قاطع برهان** فقره اخیر
مگر کلام دیو است و آموزگار این بزرگوار همان دیو پرغرور است هرگاه خوبی تحقیق چنان و
حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی که معلوم کردن مجهولات است از برهان قاطع چگونه حاصل
توان کرد **قاطع القاطع** سخن سنجانرا آگاهی رسید هم که معترض باز بیشه خود را که دزدی
بود بدست آورد یعنی اشارت نکرد که این شبهه از محشیان کتاب برهان است چنانکه از حاشیه
کتاب کور که منطبعه کلکته است مظهر و عیانست بهرحال صاحب قاطع برهان محل خطا این العمل آورده
است یعنی درینجا دو خطا را اظهار کرده یکی آنکه در کتاب برهان انجلک هر دو کاف نگاشته
است و این آنرا انجلک بلام و کاف مرقوم کرده دیگر آنکه فقرهٔ اخیر را از صاحب برهان قاطع فهمیده

فهمیده و حاشا که این فقره از صاحب برهان باشد زیرا که مقصود او بیان معنی لغت است نه اظهار
انشا پردازی خود و نیز عادت او نیست که بعد اتمام معنی لغت فقره یا مسجع که فی نگارش آن معنی لغت
بحصول انجامد نگاشته باشد پس بی شک و بلا شبه این فقره از مخترعات ناسخ دیست مثل معترض که از حقیقت
کار نا آگاه است و به جهل مرکب بحوخ گمراه اغلب است بل بیقین کلی است که این عبارت بر حاشیه نسخه از نسخ
برهان نگاشته خواهد بود و کاتبان بی فهم ترک متن فهمیده و از صاحب برهان تصور کرده داخل متن
نموده اند و ظلم صریح فرموده اند و اهل مطبع قدری بران افزوده که توجه به تحقیق نگماشته بعینه در متن
کتاب برهان ثبت نموده اند و بر صریح است که اگر باین شرح لغة به نگارش فقره عادت و آئین مولف برهان
میبود البته در کتاب خود که شرح هزارها لغت دران مندرج است همه جای اگر نمی نوشت اکثر یا بعضی
جای دیگر نیز ترقیم میفرمود و در کتاب مذکور از اول تا آخر بجز همین یکجا جای نیست که فقره نگاشته باشد
پس این عبارت بمعنی را چگونه باو نسبت توان داد و بچه روش بذمه مولف باید نهاد آری هر که
از عقل دور است از چنین تهمت ها صبور است التصه در مؤید الفضلا است انجلک بفتح یکم و جیم
سوم نام میوه ایست لطافتی ندارد و در بدار الافاضل است که نام میوه ایست مزه ندارد برهان **قاطع**
انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتاب است **قاطع برهان** ستاره روز و اختر روز شنیده ایم انجم روز
اسم آفتاب کس نشنیده باشد اگر با چنین تازی یا پهلوی آمیختن داشت نجم روز می نگاشت نه انجم روز
که انجم صیغه جمع است و آفتاب مفرد **قاطع القاطع** کاتب غلط فهم انجم سوز را انجم روز نوشته بود که
کاهی نویس قید بکسر میم بران افزود میرزا صاحب دو سه قدم پیش رفتند که بر غلط آنان پی نبرده خطای
صاحب برهان شمردند و تیر اعتراض با فشردند الانصاف از دست نباید داد و خطای دیگران بر دوش
مولف نباید نهاد **قوله تنبیه** اندا اندا وه اندیش اندایش گر اندایه اند و دستش لغت از مشتقات
جدا جدا در شش فصل آورده و پس از همه اندودن را که مصدر است در فصل هفتم نام برده مشتقات اول بودن
و سپس مظهر مصدر بودن از ان راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای اوست در سویدای دلش افگنده باشد
که هستی آدم زاد پیش از وجود آدم است و وجود آدم از بنی آدم مؤخر اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر
رعایت لفظ سوم و چهارم است گویم که این لزوم ما لا یلزم است و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل الزم
تادیب میداند که مؤلف در تمام کتاب خود رعایت تقدیم و تاخیر حروف سوم و چهارم وغیره باعتبار

تقدیم و تاخیر حروف تهجی در جمیع لغات کرده است و در هر باب از ابتدا تا انتها لی رعایت این تقدیم و
تاخیر یعنی بهم بیاورده و باز اعتراض میکند گویی داغ نافهمی بر خود می نهد طرفه اینکه به جهالتش کسی
بدریافت که این تقدیم و تاخیر رسیده است چنانکه خود گفته که رعایت حرف سوم و چهارم است تا هم
ازیاده گویی بیار سیده است چه کند بیچاره را دیو نفس خود دشمن اهرمنی کرده است و از دایرهٔ آدمیت
بدر برده هرچه میگوید باختیار خود نمیگوید انصاف مندان اگر معذورش دارند رواست و اگر نیز ایجم
بردارند نیز بجاست **قوله تبنیه** انکسیه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح یای ابجد
بمعنی بزرگ و عذا و بدنشان و جاهمند در یک فصل و در فصل دیگر انکشته بروزن خرلشته هم بمعنی رقم
مینویسد چون میدان بتصحیف خوانی فراخ است کاش از بوم دکن دگری برخیزد و گوید که صحیح انکسیه است
بالف مکسور و یای مجهول و کاف عربی مضموم بروزن لی خصیه تا دیب هی هی وجود اینکس محض
برای اختراع تهمت بوجود آمده است حیف بر این زیست و روش صاحب برهان در یک فصل انکسیه
بروزن دربرده بمعنی بزرگ صاحب سامان نگاشته است و در فصل دیگر انکشته بشین منقوطه بهمین وزن
بمعنی نوشته و در دیگر فصل انکشته بشین معجمه و تای قرشت بعد شین بروزن خرلیسته را نه بمعنی اول
رقم کرده است بلکه گفته است آلتی باشد از چوب مانند پنجهٔ دست و دسته نیز دارد که برزیگران خرمن
کوفته شده را بدان بباد دهند و بفتح ثالث برزیگری را گویند که صاحب ثروت بود نه انکشته بروزن
خرلیسته را باین معنی آورده است پس معترض تهمت بر مؤلف کرده میگوید که انکشته بروزن خرلیسته را
بمعنی انکسیه بروزن دربرده آورده کسی که جگرتشنهٔ تحقیق باشد در کتاب منطبعه کلکته به ببیند و کلام
معترض را هرگز براستی نگزیند خود تصحیف خوانی میکند و تهمت بر مؤلف برهان می‌نهد بیحیایی باید دید
نمیداند که هر کسیکه کتاب برهان را بمطالعه خواهد آورد دروغگو را جز دشنام بجز کلام خطاب نخواهد کرد
نازم باین دلیری که بر دروغگوی خود خجلت ناکشیده باواز بلند میسراید که کاش از بوم دکن دگری برخیزد و
بگوید که انکسیه بروزن لی خصیه است حیرانم که خصیه را فرو برده بود چگونه با سانی بیرون داد و غرض
از بوم دکن کس بشود که انکسیه و لی خصیه را نگارش نمود آری از خرابهٔ اکبرآباد بومی بدهلی رسیده
است که انکسیه و لی خصیه را الصدا بخوش سراییده است **قوله تبنیه** در برهان قاطع منطبعه
او در سکون ثالث مرقوم است و حرف ثالث همان دال ابجد است که برای قرشت می‌نویسند و چون

وچون آنرا ساکن گفت گوئی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتبی نگارش نیست وای بر جان
جامع لغات **تادیب** ناظرین این تنبیه را آگاه مینمایم که این تهمت دیگر است بی فاصله بر جان صاحب برهان
در برهان مطبوعه کلکته صحیح وجود است که او را بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بی نقطه
ساکن برادر پدر باشد که بعربی عم گویند معترض لغت را دانسته بصورت دیگر مینگارد و باز یاوه گوئی
خود را بسلک اعتراض میشمارد زهی دانش بر جانش آفرین باد و بر روان آموزگارش آباد **قوله**
تنبیه اروند بر وزن سوگند با وجود معنی دیگر مینویسد که رود خانه عظیم و بزرگ را نیز گویند
مطلقاً همچو رود نیل و دجله بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند
تفصیل و تحقیق این لغة در شرح لغة اروند نوشتیم اینجا همین قدر می پرسیم که اگر رود خانه دیگر است و
بحر و دریا دیگر رود نیل و دجله بغداد را بحر و دریا نتوان گفت یا بحار دیگر و دریاهای دگر را رود خانه
نام نتوان نهاد و آیا بگیتی کار دیگر نبود که این بزرگ را هوای فرهنگ نگاری در سر پیچید حقیقت جوهر
لفظ بدینگونه خاطر نشان خویش توان کرد که اورند قلب اروند است که بفتح نخستین و سوم می آید
رای قرشت بلام مبدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشتم استعاره فر و شوکت و وقار و عظمت
نیز دارد **تادیب** میگوید که تفصیل این لغت در شرح لغت آروند نوشتیم در لفظ تفصیل بجای صاد
صدق ضاد ضرر مرقوم کرده است و در صفحه صحت نامه هم ازان نشان نداده است خدا داند تفصیل را
در اینجا بچه معنی آورده است الغرض من هم در شرح اروند جواب بتفصیل نگاشته ام در اینجا بهمین بسنده
مینمایم که رود عام است که بر سیلهای خورد که بهندی آن ندی و ناله است و بر نهرها هم اطلاق می یابد و
دریا و بحر را نیز گفته اند بر خلاف دریا که بر سیلهای خورد و نهر اطلاق نمی یابد پس در عبارت برهان تخصیص
بعد تعمیم خواهد بود و فایده آن ظاهر است **برهان قاطع** اوستاد بر وزن نوشاد آموزاننده علمی و
عملی بود از امور جزوی و کلی **قاطع برهان** لفظ اوستاد بکمال شهرت بذکر هم احتیاج نداشت
چه جای آنکه هموزن آن باید آورد آنگاه هموزن بدان خوبی که گروه گروه مردم از عوام مثل آهنگر و
زرگر و جولاهه و بوریا باف و نغمه سرایان و رقاصان و اطفال ابجد خوان تا کجا گویم جز معدودی چند
از بیابانیان و کوهستانیان همه دانند که اوستاد اسم کیست و بسیاری از ایشان ندانند که نوشاد
چیست **قاطع القاطع** خدارا سخنوران ارشاد فرمائید که اینچنین اعتراضها را کدام کس است که مایه

فخر خود میدانند مگر آنکه در رکیت خالق باری و کریما میخوانند میگویند که اوستاد بکمال شهرت حاجت ذکر نداشت میدانند که منصب فرهنگ نگار همین است که همه لغات مشهوره و غیر مشهوره را در کتاب خود نگارد و هر لغتی که بدست آید مشهور باشد یا غیر مشهور آنرا فرو نگذارد و این اعتراض یعنی چه اعتراض بر اغلاط است نه بر نگارش مشهور و غیر مشهور قطع نظر ازین استادی و او مشهور است و اوستاد را که بروزن هوشیار است اکثر مردم اند که نشنیده اند این را از جمله مشهور است چگونه توان دانست و اینکه گفته است اوستاد را هر کس میداند و نوشتن با دراکس نمیدانند که چیست اینهم از نادانی است چه هر آنکه لیاقت خواندن کتاب برهان خواهد داشت نوشتنها دراهم خواهد دانست و هر آنکه لیاقت خواندن کتاب مذکور ندارد اورا کسی در شماری نیارد برهان قاطع اویژه بازای فارسی بروزن همیشه خلاصه و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته اند و بامعنی بازار هنوز هم است قاطع برهان اویژه بازا هنوز هرگز نیست و نه اسم شراب است و نه صفت شراب دیگر اویژه گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند و گلاب خواهند تفصیل بطریق اجمال آنکه ویژه لفظ فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً و علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین فارسیان را الفی است جز الف وصل که افاده معنی نفی کند چنانکه جنبان بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی ساکن آرند و خواستی ترجمه ارادی و اخواستی را ترجمه غیر ارادی دانند و این الف در حرکت پیرو مابعد خود باشد و پیوسته مفتوح بود لاجرم چنانکه ویژه پاک را گویند اویژه ناپاک را گویند بیچاره بگمان الف وصل پیش با خورد و اویژه را چون اشتر و شتر پنداشت ویژه همان گمان کرد و بدین نقص المجمل پس گردان خود را از راه برد قاطع القاطع میفرماید اویژه بازای هوز هرگز نیست و نه اسم شراب است من میگویم که اگر در فرهنگهای دیگر اویژه بزای هوز و بمعنی شراب باشد بزای منکر چیست میباید که دستش بسته بلای شراب اندازند چکنند بیچاره معذور است و از مطالعه کتب فرهنگها دور است از بول گلاب میخواهد معلوم نیست که برای کدام کار در کار است نگاشته است تفصیل الطریق حیرانم تفصیل الطریق کدام ترکیب است و نگارش الف مابین تفصیل بطریق آئین کدام فرقه است الا خوب نزا باید که این قاعده را از معترض یاد گیرند و او را باوستادی خویش به پذیرند من میگویم که باستادی نه پذیرند و اوشان خواهند گفت که لیاقت شاگردی هم ندارد که بطریق را الطریق مینگارد میگوید ویژه لفظ فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و الف اویژه برای نفی است یعنی ناپاک و سند نمی دهد که در کدام

در کدام کتاب است و در کلام کدام اهل زبان واقع شده تا از نتیجهٔ غلط گویی وارهد حق اینست دیزه مخفف
آویزه است و هر دو را معنی یکی است چنانکه از قول جهانگیری و غیره خواهیم نگاشت اکنون می پرسیم اینکه
سفر باید یا رسیا نیز الفی است که افادهٔ معنی نفی کند آن کدام الف است که تنها بی ضم ضمیمه افادهٔ نفی
میکند کسی بداند که این اعتراض است این جواب آن اعتراض که معترض خود در شرح لفظ آرا و جاهای دیگر
به گفتن صیغهٔ امر و غیره بمعنی فاعل جز آن پیش از ضم ضمیمه بر مولف برهان مرقوم کرده است که امر تنها
کجا افادهٔ فاعلیت میکند و بس الغرض آویزه و دیزه برای هو نیز هست و شراب را هم گویند و بمعنی
پاک و پاکیزه هم آمده است در صورت قول معترض گفتاریست بیهوده که میخواران در عین بدمستی می لا بینند
و با نغمه نیست که خارج آهنگان در جام میریزند طرفگی دیگر اینکه مینویسد جنبان بمعنی حرکت و اجنبان
بمعنی ساکن آرند چرا انهم مگر جنبان مصدر است که بمعنی حرکت آورده است و اگر مصدر است اجنبان را
بمعنی ساکن که صیغهٔ فاعل است چرا رقم کرد الف در اول برای نفی بود نه برای فاعلیت سبحان الله
بمعنی حرکت از که آموخته است گویی از غلط گویی نصیبها اندوخته است استغفر الله و لا حول و لا قوة الا
بالله الف و نون در آخر جنبان یا افادهٔ فاعلیت میکند یا استفادهٔ حال می بخشد بمعنی حرکت یعنی
هر آینه بمعنی حرکت گفتن حرکت ناشایسته است که از نادانی معترض صدور یافته از حق نباید گذشت معترض
از اصل و نژاد میرزاست هر آینه دعوی زباندانی فارسی روا نیست لیکن چکند از تحقیق کنه لغات مبرا است
و این رقص الجمل برای معنی گواست که رقص بصاد مهمله را در عبارت خود بضاد منقوطه نقش کرده است
نمیدانم به کدام معنی آورده است قصه کوتاه آویزه و دیزه هر دو را با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خالصه و
خالص آمده آنرا دیزه و بیزه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد جهانگیری و در فرهنگهای دیگر مثل مؤید و مدار
بمعنی پاک و پاکیزه هم آمده است برهان قاطع اتیار بخش با تای مثلثه و خای نقطه دار بر وزن بیار نقش
هوشنگ پسر سیامک را گویند قاطع برهان بموزن مهمل و لغو کاوش بجای بیار نقش دینار بخش یا
دیدار بخش میگفت قطع نظر ازین ضبط اتیار بخش اسم هوشنگ چگونه تواند بود در آن روزگار و در آن
مردم تای مثلثه کجا بود و قطع نظر ازین هم اتیار بخش چه معنی دارد گرفتم که در آن عهد نیز اتیار بمعنی بخشش
مستعمل بود و بخشش را معنی چیست بخششی و در ترکی بمعنی ملک آید و پیشدادیان که هوشنگ نیز از آنان است بمعنی
سید ... ترکی سیامک که پادشاه بود و بقول ساسانیان پنجم که مترجم دساتیر است بمعنی نامور نامدار و در نثر

بوده است در تسمیه بسیر خود چه رنگ آمیزی بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و یای تحتانی ازان انداخت و

ماقبل وی لفظ عربی آورد و بخشش بیک معنی این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوة الا بالله **قاطع القاطع**

هرچند این لغت یعنی ایتار بخش لفظی است غریب نجاو در کتب موجوده این زمان که پیش فقیر راقم است دستیاب

نیست و ترکیب لفظی آن هم بخیال نمیرسد که چونست لیکن علم لغة نقلی است عقل را دران هیچ دخل نتواند شد

تا وقتی که کتب دیگر را نخواهیم دید اعتراض معترض را بهار نخواهیم گزید و صاحب برهان درباب تحقیق لغات

کاملی است که مثلش در عالم امکان کم بوجود آمده چنانکه از تالیفش هویدا است که در تحقیق هزارها

لغة جای بر غلط نرفته است و گاهی خلاف نگفته بر غلط رفتن آن چگونه تصور کرده آید و نسبت

بر خلاف بودن یا وجون نشاید استغفر الله و معترض که بر خلاف او میگوید بر گفته خود خجلت ها خواهد کشید و

جاهای دیگر چه ندیده است که درینجا نخواهد دید **قوله تنبیه** در بحث همزه با تحتانی ایر با الف مفتوح

به تحتانی زده آله تناسل را میگویند و در بحث همزه بیای موحده ابر بفتحتین که ترجمه علی و مزید علیه مشهور

است نیز نام آله تناسل میکرد گویی هرجا همین عضو را می بیند تا دیب لطیف بیپوند که معترض ازین

عضو چه صد میتی دیده است که بذکر آن بر خود لرزیده است در ایرا ایهامی است و نیز سروری که ایر با الف

مفتوح و یای تحتانی زده و نیز بجای تحتانی بای موحده مفتوحه بمعنی عضو مخصوص است **برهان قاطع**

باختر با تای قرشت بر وزن کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است **قاطع برهان** باختر را

از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین است

از میان برد مثلاً در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان شهر است حالانکه ما آن شهر و آن ده را

ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سو است یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی ما را آگهی داد که باختر سوی فلان

موضع زیر درختی اژدهایی خفته است و آدم و چارپا را از دور بدم در می کشد ما که از روی برهان **قاطع**

باختر را بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم نی نی خاور بمعنی

مشرق است و باختر بمعنی مغرب و قول دکنی مردود **قاطع القاطع** از اضداد بودن باختر

انکار میکند و درین باب سخن بسیار میکند گویی لاعلمی خویش اظهار میکند ما بحیرتیم چرا این کار

میکند اگر از معنی آگاه نبود از دگری استفسار میفرمود نادانسته چرا به نگارش اعتراض پرداخت و

از مشرق تا مغرب به رسوایی خود در ساخت محقق آنکه باختر مثل خاور هم از اضداد است بمعنی مشرق

مشرق و مغرب در فرهنگ جهانگیری است باختر با خای موقوف و تای فوقانی مفتوح و رای مهمله در آخر مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده چنانکه حکیم عنصری فرموده ع چو روزی که بودش بخاور کریغ * هم از باختر برزند باز تیغ * هم او گوید ع چو برزد در فشنده از باختر * دواج سیه را اسفید استر * و در فرهنگ رشیدی آورده باختر مشرق و خاور مغرب چنانکه از اکثر اشعار متقدمین معلوم میشود فردوسی ع چو مهر آورد سوی خاور گریغ * هم از باختر برزند باز تیغ * و گاهی عکس نیز استعمال کنند انوری گوید ع دی ز خاک خاوران چون ذره مجهول آمده * گشت امروز اندر و چون آفتاب خاوری * و تحقیق است که باختر مخفف با اختر و اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند پس باختر مشرق و مغرب را توان گفت و همچنین خاور مخفف خاوراست و خار ماه و آفتاب باشد پس خاور نیز مشرق و مغرب را توان گفت و ازین جهة قدما در هر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند لیکن خاور مرادف خورشید آمده ازین جهة خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند انتهی و در مدار الافاضل است که باختر بمعنی مغرب و قیل مشرق و قیل آفتاب و در خاور هم همین نوع اختلاف وارد شاعری راست ع چو خورشید سر برزد از باختر * سیاهی بخاور فرو برد سر * انتهی حرره مؤید است باختر با خای موقوف مغرب و نیز بمعنی مشرق آید انتهی و انیکه گفته است که در کتابی دیدیم که ده فلان باختر سوی فلان شهر است حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سو است این عبارت هیچ معنی ندارد و محض بیمعنی است زیرا که اگر گوییم که ده فلان باختر سوی شما مبتدا است و فلان شهر خبر آن هیچ معنی بظهور نمیرسد و خبر بر مبتدا محمول نمیشود زیرا که ده را کسی شهر نمیگوید و اگر گوییم ده فلان باختر مبتدا است و سوی فلان شهر خبر باز هم هیچ معنی بر کرسی لفظ نمی نشیند زیرا که ده فلان باختر ترکیب لغو است چنانکه بر سخن فهم ظاهر و هویداست و اگر گوییم که ده فلان مبتدا است و باختر سوی فلان شهر خبر آنست البته ترکیب عبارت صحیح میشود و بقلب باختر سوی یعنی فلان ده باختر فلان شهر است مگر معنی آن هرگز بصحت نمی انجامد زیرا که درین صورت قید ندیدن بنسبت شهر محض بیمعنی است و ظاهر است کسی که شهر را ندیده است و نمیداند که کدام سو است ده را کی خواهد دانست که کدام سوی آن شهر است بالفرض اگر باختر تنها بمعنی مغرب باشد تاهم نخواهد دانست که ده کدام سو است زیرا که بیچاره شهر را ندانسته است که کدام سو است ده را که متعلق باوست کجا خواهد دانست پس

دانستن شهر و اطراف آن شرط است برای دانستن ده و اطراف آن ده که متعلق شهر است
درین صورت قید نزدیک بنسبت شهر محض نامعقول است و در حالت تقید معنی عبارت غیر محصول و
نامعقول است بهر حال ناظرین این صحیفه هرگاه اتفاق اقوال اصحاب فرهنگهای دیگر در شرح
لغت باختر بمعنی مغرب و مشرق با قول مؤلف برهان خواهند دید و اسناد اساتذه در اثبات هر دو
معنی بنظر ایشان خواهد رسید خواهند دانست که قول صاحب برهان معقول است و اعتراض معترض
مردود و نامعقول بعد انجامیدن این جواب یکی گفت که اساتذه متقدمین باختر و خاور را یکی شمرده اند
و هر یک را بهر دو معنی آورده اند در کلام متاخرین بهر دو معنی مستعمل نیست گفتم که مؤلف برهان که
میگوید که اکنون بهر دو معنی استعمال کنند و بعضی بیارند هر آئینه بهر معنی که اوستادان اهل زبان
استعمال کرده اند خبر داده است از قدیم و جدید درین چه بحث اگر او بیک معنی بنگاشت و کسی در شعر
اوستاد بمعنی دیگر بیافت نمیدانست که خطا کرده است که بیک معنی آورده است آری کسیکه کلام اساتذه را
ندیده است میداند که هر یک موضوع برای یک یک معنی است و بانکار معنی دیگر میگراید گوئی لاعلمی
خود را اظهار مینماید و حق اینست که کلام فردوسی نه آن چنانست که کسی آنرا در نظر نیارد و قابل
شمار نشمارد و اتباع او را فرو گذارد میخواستم که تحریر بانجام رسد دیگری آمد و اعتراض آورد که خاوران نام شهر است گفتم
بلی نام شهر است مگر آن شهر در سمت مغرب زمین است و بتقاضای تقابل آفتاب خاوری که در
مصرع ثانی شعر مذکور است خاوران مراد از مغرب زمین است چنانکه بر سخن فهم هویداست و قطع نظر
از همه نگارش از نیکه بعضی از اساتذه قدیم و جدید در کلام خود لغتی را بهر دو معنی آورده اند
و بعضی بیاوردند و یا همان که آورده بودند در بعضی کلام خود آنرا ترک کردند یا بیک معنی آوردند
در هر صورت معانی مستعمله سابق غلط نگردد و اگر کسی دیگر معانی مذکور را آورده نیست آری
اگر اوستادان اهل زبان ترک معانی مستعمله امر کرده باشند یا مختصری نگاشته باشند که آینده کسی
این لغت را بآن معنی نیارد هر آئینه ترک آن اولی است اما درین صورت نیز غلط نیست و هر کسیکه بدون
اینها غلط میگوید میخواهد که کسی باختر را از اضداد نشمارد هر آئینه قیاس واژگون دارد و خود را
از دائره عقل بدر می آرد تا اینجا رسیده بودند نامتعقلی نداند و که اگر کسی قول صاحب رشیدی بدید
هفتم نحس و غیره نگنند هر چند میخواستم که این گفتار جاهلانه را در گوش جا ندهم و خاموشی گزینم

گرچه هم اما حسب قول عرفی ؎ محاطبت گر نباشد مستمع خامش مشو عرفی + که هست او هر چه هست اما تو در معنی زبان بینی + باز بگفتن در پیوستم و گفتم که اگر او قول اینچنین معتبران را نخواهد پذیرفت من گفتار آن عامی بیهوده را کی خواهم پذیرفت صاحب رشیدی یا دیگر اهل فرهنگ اگرچه هندی نژاد اند مگر هندیان آنرا اوستاد اند اینکس که قول آنان را نمی پذیرد کدام کس است و کدام محضر از ایرانیان آورده است که قول و قیاس این یاوه گو پذیرا باشد خود هندی عامی بودن و قول هندیان معتبر را اعتبار نه نمودن یعنی چه ازین اظهار حماقت و نادانی است و از حق روگردانی پس بهر حال اول هم گفته ام و باز بتاکید میگویم که قول صاحب برهان معقول و قول معترض مردود و مردود و دبیر نان قاطع بادیران به تشدید رای قرشت بمعنی بادیر است و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع برهان کیست تا مرا بفهماند که بادیر لغت کدامین کشور است و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم میگویند و از دیگران هم بعد از تامل بسیار چنان در دل فرود می آید که از خود گفتن لاف و گزاف و خودنمائی و خودستائی باشد و این خود معنی بادیران نیست بادیران در معنی مرادف بادخوان و بادفروش است یعنی مردم ستای و خوشامدگوی فرق درین سه لفظ جز این قدر نیست که بادخوان و بادفروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشهٔ خویش کند جز این هنری نداشته باشد و آنرا در هندی بهاٹ گویند و بادیران آنرا نامند که ستایش آئین وی باشد نه پیشه چنانکه ندیمان امیران را ستایند و تشدید رای مهمله درین لفظ نه ضروریست نه ممنوع بلکه به تخفیف اصح است ظهوری فرماید ؎ درکوی تو پرواز کنان بلبل و قمری + گل بادیران سرو هوادار ندارد + قاطع القاطع میگوید کیست تا مرا بفهماند من میگویم که مرتبهٔ فهمایش نمیدارم لیکن بعرض مے آرم که بادیرو بادیره و بادیرک و بادفرو بادفره بلکه بادبر بفتح باے تازی هم این همه را صاحبان فرهنگ مثل رشیدی و غیر آن از لغات کشور فارس گفته اند و معنی آن باوجود معانی دیگر کسیکه فخر کند و منصب خود بر مردم عرض نماید نگاشته اند که عربی آن فیاش بفتح فا و تشدید تحتانی و شین معجمه در آخر است و پیوسته از خود گفتن مراد از مدام اظهار فخر و منصب خود کردن است پس بادیران کسی را گویند که فخر خود اظهار کرده باشد و اینکه نگاشته است که بادیران مرادف بادخوان و بادفروش است غلط کرده است و بالغز خورده بادیران دیگر است و بادخوان و بادفروش دیگر چنانکه خود هم گفته است که بادفروش را در هندی بهاٹ گویند و بادیران ندیم امیر

پس اگر باد فروش و باد پیران مرادف باشد باید که بهاط و ندیم امیر ستایگی باشد و همچنین نیست
پس مرادف هم نیست کس نگوید که معترض خود درمیان هر سه لغة فرق بیان کرده است اعتراض بهر جهت
زیراکه من ترادف هر سه لغة را منع میکنم که معترض قایل آنست و میگوید که باد پیران مرادف باد خون
و باد فروش است و صحیح است هرگاه در معنی فرق و امتیاز پدید گشت ترادف از میان برخاست
پس مرادف گفتن معترض محض بیجاست و حق اینست که باد بر و باد پیران ستاننده است خواهی
خود را ستاید خواهی غیر را و اینکه گفته است که تشدید رای مهمله ضروری نیست و ممنوع هم نیست این
عبارت زاید است زیراکه مؤلف برهان هم تشدید رای مهمله را نه ضروری گفته است نه ممنوع ننبشته
از عبارتش خود ظاهر است که تشدید نه ضروریست نه ممنوع حاجت تکرار تحریر این مضمون چه بود قوله
تنبیه دوستانرا اگر جگر تشنگی تحقیق است هر لفظ که از برهان قاطع درین تنبیه نشان میدهیم در
بیان های صاحب برهان قاطع بنگرند سپس بسرا پای گفتار من گزرند در بحث بای موحده با یای
فارسی طرفه دراز نفسی و بلهوسی بکار برده و شش لغة از شش جهة گرد آورده بپای بیرلید بلپاوید
بلپوداد بلپودن بیکن از انجمله لفظ چهارم که بلپودان است و جامع لغات آنرا بروزن دل
سوزان نوشته کلام جناتست بر زبان هیچ آدمزاد نه گذشته باشد بپای صیغهٔ امر است از
پائیدن باضافهٔ بای زایده همه کس داند که بای زایده از اجزای اصلی صیغهٔ امر نیست بپرلید صیغهٔ
مضارع است از پرلیدن و پرلیدن خود مصدر اصلی حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای
تفنن پریشان را که اسم جامد است متصرف ساخته اند اول این مصدر باید ساخت تا پرلید
مضارع حاصل آید انگاه بای زایده باید افزود تا این خانه خراب لغت وجود پذیرد و بپاوید
همان زبان کوه قاف و گفتار سکنهٔ همان اطراف است آری بلپودن لسپودن است
باضافهٔ بای زایده و آوردن بای زایده در مصادر مسموع نیست بلکه ممنوع است بیکن مبدل
بفگن است که صیغهٔ امر است از فگندن بای موحده از زواید است چنانکه خود موسوم ببای زاید
است سخن درازی می پذیرد تا حقیقت لفظ در اندیشه جای گیرد افگندن بفتح همزه و فتح
کاف عربی مصدریست پارسی و آنرا افگندن نیز نویسند و مبدل آن او کندن است بلکه اوژندن نیز چنانکه شیر افگن را
شیر اوژن نویسند در صورت اول مضارع افگند خواهد آمد و باز او کند و افکند و اوژند چهار بحرکت اول و ثالث الکون از جمله

محمد حسین دکنی می پرسم که این دو لغت غلط یعنی بیسپودن و بیسپاویدن از کجا دریوزه کرد و صیغه
امر و صیغه مضارع لغة مستقل چگونه قرار یافت و باز باضافه بای زائده لغتی دیگر چسان هستی
پذیرفت مگر رَوَد دیگر است و برود دیگر رُوَد دیگر است و برود دیگر هان این هر دو صیغه را باضافه
بای موحده مینویسید و بدین افزایش دو بی صورت می بندد و نوشتن مصدر بافزایش بای موحده
از ائمه فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می آید که اگر همچنین بهر سیر الی فصل بای عربی با بای
فارسی مصادر می را بافزایش بای موحده بایستی آورد و رسید ایلاوس یعنی انقباض طبع چرا
فرو ماند و بیرون شد چرا از ذهن فرو ریخت مگر بپیرد و بپزد و بپوشد و بپوید و بپاید و بپاشد و بپسید و
و بپرد و بپراند مفید مدعای وی نبود گویند این الفاظ را بسبب شهرت حقیر شمرد گویم از آسوده
و آشفته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که این هر دو مفعول در تحت الف ممدوده انجامیده
است تا دیب عیاذا بالله ازین دراز نفسی و بیصرفه گوئی سر رشته سخن را تا کجا کشیده است
که از درازی زبان هم فنور سیده است هر چند در تطویل کلام دستگاه تمام دارد اما از گریبان الفاظ
شاهد مدعا سر بمی آرد هر آینه غول بیابانی از راهش برده است و عنانش بدست گمراهی سپرده
بهر حال اول این میپرسم که اینکه گفته است که افلکند و افکند و اوژند هر چهار بحرکت اول و ثالث
این عبارت یعنی هر چهار بحرکت اول و ثالث در بیجا چه فایده میدید همه میدانند که درین هر چهار
لغة چه بلکه در جمیع لغات که در دنیا در هر زبان موجود است اگر حرف اول ساکن باشد وقت خواندن
ابتدا با سکون لازم می آید و خوانده نمیشود پس تحریک حرف اول در جمیع لغات لازم بل الزم است
این نیز میدانند که اگر در هر چهار لغت مذکور حرف ثالث ساکن باشد التقاء ساکنین بل اجتماع سه
ساکن در مصدر هر یک از آن بظهور میرسد پس اظهار تحریک هر دو یعنی حرف اول و ثالث این چهار
لغة مذکور محض بی سود است و فایده آن بی بود و لی نمود است آری اگر بمفتوح بودن آن
هر دو اشارت میکرد گونه فایده از آن متصور میشد حرکت اول و ثالث یعنی چه اگرچه در بیجا این نیز
پرسش کردنی بود که افگندن آنقدر بکاف فارسی مشهور است که تمام کاتبی نویسان اکثر بالای
کاف این لغة دو مرکز میگذارند معترض بکاف عربی چرا انگاشته است اما گفتار را مختصر مینمایم
دگره از کار مستطرفان میکشائیم که بای ابجد در اول جمیع لغات مذکوره صاحب برهان اصلی است

چنانکه در بنابیدن بمعنی گذاشتن و تبکتدن و تبکلندیدن و تبکن بمعنی سرباز زدن از طعام بغایت
سیری و بسغدیدن بمعنی ساخته شدن و بسودن دست زدن و بسوریدن نفرین کردن و نشکلیدن
رخنه افکندن و بشکوییدن جلدی نمودن و علی هذا القیاس و ازین قسم مصادر بسیار است بلکه بیشمار
است و هر که از بنهادن و نهادن باهم آمده است مخفف نیست که بیا مستعمل است زاید فهمیدن آن کوتاه نظری
است و از کلام اساتذه بیخبری و قطع نظر ازینکه بای موحده در اول لغات مذکوره زاید است
یا غیر زاید همه این لغات مع با در فرهنگهای دیگر بشهادت اسناد اساتذه موجود است انکار از بی علمی
است و آنگاه باین مرتبه که میفرماید بپسودن کلام جنابست و بپساویدن زبان کوه قاف گویی
معترض هنوز طفل است بیاد کردن قاف و کاف در بند است و از کتب اساتذه بابهره مند غرض در
فرهنگ رشیدی است بپساویدن و بپسودن سودن دست و یا عضوی بچیزی ابوالفرج گوید ع
بعون عدل تو صیاد عدل بپساود ؛ سرون آهوی نخچیر لی و سبلهٔ دام ؛ هم او گوید ع کوه
بپسود زخم تیرش و گفت ؛ صاعقه است این نه تیر و اعوذ تا ؛ انتهی کلامه و در جهانگیری است
بپسودن و بپساویدن و بپسودان بمعنی سودن بود یعنی دست یا عضوی را بچیزی مالیدن و
آنرا پرماسیدن نیز خوانند و بتازی لمس گویند حکیم سوزنی در مرثیه گفته ع بخاک دادی آن
چهره که ابله کردی ؛ باستین حریر ار چه نرم بپسودی ؛ و هر دو شعر ابوالفرج که صاحب رشیدی
آورده است صاحب فرهنگ جهانگیری نیز نوشته است نگارش آن بی فایده بود ترک دادم و
اینکه گفته است بپسودن بپسودن است من میگویم اگر بسودن بی اضافه بارا جایی دیده است از ترقیم
سند آن چرا بازگردیده است مگر بپسودن را که بباء موحده بمعنی سودن دست است تصحیف خوانی
پسودن با پای فارسی فهمیده باشد در کتب فرهنگ پسودن بپای فارسی اتفاقی نیست و بالفرض
اگر باشد هیچ زیانی نیست کلام درین است که بپسودن و بپساویدن مع اسناد اساتذه موجود
است و اعتراض معترض مردود یکی از خوانندگان گفت که بپساود و غیر آن که در اشعار اساتذه
آمده است دلیل برین نیست که با بپسودن و غیره اصلی باشد این مضارع است بیا زاید گفتم
این اعتراض صاحب برهان نیست نسبت بجهانگیری و غیره است بر برهان این اعتراض خطاست
که این منقول از فرهنگهاست دیگر اینکه بپسودن بدون بای موحده را سند کجاست و بی سند آن

این گفتگو چرا ست درینجا نیز یکی گفت که اگر کسی قول جهانگیری را نه پذیرد اگرچه سابق جواب
این شک مفصل گفته بودم اما باز بایجاز و اختصار التماس مینمودم که کسی را که در چار سوی هند
اوستادان با اعتبار پسندیده و برگزیده باشند اگر یکی از عوام الناس قول او را نخواهد پذیرفت
از شان او چه خواهد کاست و از کیسهٔ او چه خواهد رفت او خود رسوای عالم خواهد گردید و از اینها این
سخن سخن ناشنا خود شنید تنبیه سخت در یک فصل بعد قدری تنشخوار نیتار ابیای موحده بکسور
بمعنی گذار نوشت یعنی امر از گذاشتن پس در فصل گر بتائیدن بر وزن گرائیدن بمعنی گراشتن
آورده و گذار و گذاشتن رگذار و گذاشتن نوشت گویی گزار و گزاشتن معنی ندانست و چون پدید
آمد که این عامی اعجمی مصادر با بای شمول با زایده می نویسد چگونه دانیم که بای زایده در بتائیدن
اصلی است یا زاید و بتار که صیغهٔ امر است هم ازین مصدر نیز مشتبه ماند که بتاست یا بتار تا درینجا
مراد ما نه آنست که بتائیدن در فارسی بدین معنی نیامده است اعتراض بر طرز گذارش است ورنه
در بتائیدن بای موحده اصلی است تادیب سخن فهم میداند که صفحهٔ کاغذ را هرزه سیاه
کرده است و قلم و سیاهی را بزیان آورده و نه از نگارش این تنبیه چه سود و کدام بهبود است همه
میدانند که هر یک از نگارندگان و گویندگان وضع تحریر دیگر است و انداز تقریر دیگر پس بر اختلاف
گذارش اعتراض میشود و نعوذ بالله ۵ گزارنده را زین بود ناگزیر به اگر می ندانی سر خویش گیر میگو
که چگونه دانیم که بای زاید در بتائیدن اصلی است یا زاید من این میپرسم که این عبارت چه معنی دارد
که بای زاید در بتائیدن اصلی است یا زاید اول خود بای را با زاید موصوف میکند و باز میگوید که اصلی
است یا زاید اگر خود آن بای زایدست اصلی بودن آن چه معنی دارد و در زاید بودن آن تردد چرا است
پس عبارت مذکور یعنی بای زاید اصلی است یا زاید محض بیجاست و نگارش این نا سزا است نگارنده آن
پیش ناظرین منسوب بسود است میگوید در بتائیدن بای موحده اصلی است من میگویم اگر در بتائیدن
بای موحده اصلی است پس در بسودن و غیر آن زاید پنداشتن بی عقلی است علی الخصوص که سند
استاذه بر ثبوت آن دلیل باشد در صورت منکرات دلیل باشد برهان قاطع بتکده بمعنی
بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است قاطع برهان ای خدا بتکده را که بمعنی اند و اینکه
می لاید که کده بمعنی خانه هم آمده است مگر کده معنی دیگر نیز دارد قاطع القاطع اکثر مخلوقات از

که بیت را هم نمیدانند تا به تنکده چه رسد و انا که میدانند اکثر از کتب استفاده کرده اند بهر حال
این اعتراض یعنی چه یعنی نیست که آنرا کس نداند شسته باشد و لفظی نیست که همه کس آنرا دانسته باشند
طرفه اینکه میسراید مگر کده معانی دیگر نیز دارد و کدوی از معانی کده خبری و از تحقیق آن اثری ندارد
در جهانگیریست کده اول بمعنی خانه است دوم بمعنی نخستین هم آمده است و در شرح کدبانو آورده
است که اول بی بی و خاتون خانه را گویند دوم معنی آن بیونانی هیلاج است و معنی آن چشمهٔ
زندگانی است و در بیان لفظ کدخدائی معنی دیگر هم به ثبوت میرسد پس کده را بجز خانه نیز معنی
دیگر است لیکن معترض از معنی بیخبر است تنبیه بخنو بیای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم
و بخنو با اضافه رای قرشت در آخر و بخنوه با آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بخنو
با نون به تغیر اعراب بوزن پرتو این چهار لفظ بدین چار صورت بمعنی رعد نوشت و در یک جا
بخنو داشت توضیح رعد را با اضافه برادر برق یاد کرد و در فصل بخنیم بخنوه بیای موحده و نون
مضموم و های هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش خواهر رعد تواند بود آورد و بفتح اول و ثالث
و رابع هم روا داشت یعنی بخنوه بروزن مضحکه چه مایه خون خورده باشم تا مشاهدهٔ این بی ربطی
زبان را از دشنام نگاه داشته باشم ظریفان خسته گشتند چون با اظهار صاحب برهان بخنو بروزن
پرتو نام رعد برادر برق است و برق را که بقول خودش خواهر رعد است بخنوه بروزن پرتوه می نامد
هر آینه میدانسته باشد که تای فوقانی علامت تانیث است و تفرقه و تمیز قاعده عربی و آئین پارسی
خود آئین وی نیست برادر را بخنو نام نهاد و خواهرش را بخنوه عبارتی که صاحب شرفنامه در معنی این
لغت مینویسد بعینه نقل میکنم وهی هذا بخنوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم تا دیب
ظریفان خود میدانند که معترض درین تنبیه تمسخرها بکار برده است و مضحکها برای خود با اظهار آورده
میگوید برق بقول خودش خواهر رعد تواند بود مگر برادر را برادر دیگر نمیباشد که خواهر را بجای آن
آورده است و پیش تماشائیان اظهار کرده ممکن است که چنانکه رعد را برادر برق گفته است برق را
هم برادر رعد گفته شود لازم نیست که برق را خواهر آن توان دانست زیرا که چنانکه خواهر را برادر میباشد
برادر را هم برادر دیگر میباشد پس درینصورت برق را خواهر رعد چگونه توان فهمید و در بخنوه تا در
تانیث چون توان دانست مگر زعم معترض چنین بوده است که اظهار آن فرموده است حقیقت

حقیقت نیست که این لغت را چند صورت است و هر یک از آن صحیح و در معنی رعد و برق اشتراک دارد
چنانکه در جهانگیری است تخنو و تخنور و تخنوه با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم هر چیز
غرنده را گویند عموماً و رعد را خوانند خصوصاً اوستاد رودکی فرماید ؎ عاجز شود ز بانگ
دو چشم غریو من ✤ ابر بهار گاهی و تخنو در بطیر ✤ تمام کلامه و در فرهنگ رشیدی آورده است که تخنو
بضم با و نون رعد باشد که تندر نیز گویند رودکی ؎ چون بانگ آمد از هوا تخنو ✤ می خور د بانگ
چنگ و رود شنو ✤ ؎ ز رشک کلک تو نالکند ابر ✤ که غلغلش نام کرده اند تخنو ✤ انتهی و باز گفته
است که در فرهنگ سروری بجای نون تا آورده بمعنی هر چیز غرنده عموماً و رعد خصوصاً و تخنوه و
تخنور با ضافه ها و را نیز ذکر کرده و گفته است که در تفسیر ابو الفتح و سامانی و فی الاسامی بمعنی برق
نیز گفته و اعتماد بر قول ایشان بیشتر است و در مؤید الفضلا است که تخنور بفتح و ضم اول غرنده مثل
ابر و امثال آن و بفتح اول و چهارم صاحب تحفه ورد است که بمعنی هم بسکون واو خوانده بنا که گویند ز
و در باب مع الها مینگارد تخنوه بفتح و قیل بضم یکم و سوم و قیل بفتح با و نون درخش انتهی کلامه پس
در ینصورت این یک لغت بچند صورت بمعنی رعد و برق خواهد بود و منکر آن بجز باد نخواهد بود تنبیه
پخس پخسان پخساند پخسانیدن پخسی پخسد پخسیدن پخسیده همه بسین ساده هم بدین تقدیم و تاخیر
هشت لغت در هشت فصل بر زبان رفت و سراسر یک صفحه ز زبان رفت تا آن کجاست که پخسد
چگونگی معنی گرایم ناچار از دریا زیرین حقیقت الفاظ در می آیم تمیز خیال می خواهد که پخسیدن و پخسید
پخسیده و پخس فعل لازمی باشد و پخسی از باب مضارع صیغه واحد حاضر باشد و پخسانیدن و
پخساند و پخسان فعل متعدی بود و این مرد بوالعجب پخسی را بمعنی مفعولیت پوشانیده همانا چون
در هندی زبان یای تحتانی علامت تانیث است و تانیث مفعولیت می خواهد پخسی را که آخر آن
مبنی بر یای تحتانی است مفعول اندیشید و باقی لازمی و متعدی را درهم آمیخت و طرفه معجونی ساخت
و پژمرده و گداخته و چین چین گردیده معنی آن نوشت تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع
امر خود تا اینجا هم نیست کاشکی آن چیزی که این لغت می آموخت بمن آشنا شود تا از وی پرسم که
این لغات آفریده سعید دیو است یا بهم آورده از زنگ دیوه این چین چین گردیده چیست چه
معنی دارد نگویندگان این عبارت چه دارالیس از نگرستن این عبارت گفتار برهان قاطع که در ز

این الفاظ است نیز نگرند تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگرستن چین چین گردیده نیز در نظر
باشد حقیقت لفظ جز این نیست که پخسیدن بباى فارسی مفتوح و سین مهمله مکسور بر وزن
بخشیدن بمعنی پژمردن است از گرمی باد سموم و تف آتش نیز و پخساندن و پخسانیدن باضافهٔ
تحتانی متعدی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی از نگرندگان گفت هرگاه لخت لخت و
ریزه ریزه و پاره پاره نویسند چین چین چرا نه نویسند گفتم مگر خم در خم و خم بخم را خم خم نیز توان
نوشت گفت حاشا گفتم همچنین است چین چین که نبشتن نسزد چین در چین نتوان نوشت و این نیز از بهر
توسیع دایرهٔ بیان است ورنه پوستی را که از تاب آفتاب و تف آتش درهم گردد بر آن نگ گویند که جهری
هندی است چین و شکن درین مقام نگنجد آن برای جبین و ابروی و موی و جامه و کاغذ موضوع
است تا دیب نیاه بخدا باز طناب سخن را در کشیده است و از مشرق تا مغرب سراسیمه دویده
است میگوید تمیز خیال میخواهد که پخسیدن و پخسید و پخسیده و پخس فعل لازمی باشد من میگویم
زهی تمیز است که پخسیدن و پخسیده را که اول مصدر و ثانی مفعول است بفعل تعبیر کرده است طفل
ابجدخوان هم میداند که اسم مصدر و اسم مفعول را به فعل تعبیر کردن بی تمیزی خود را باظهار آوردن است آری
پخسید و پخس از جمله افعال است و در اینجا چهار لفظ است دو اسم و دو فعل هر چهار را فعل گفتن یعنی چه فعل دگر
است و اسم دگر اسم را بفعل موصوف ساختن بمضحکهٔ خویش پرداختن است مگر فهمیده باشد که لازمی صفت
فعل است و بس اسم را لازمی نمیگویند سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله اگر میگفت که این هر چهار
کلمه لازمی است چه قباحت بود خیر خود میگویم که میگفت و خود میدانم که او نمیدانست چرا میگفت طرفه
اینکه باز می لاید که پخسانیدن و پخساند و پخسان فعل متعدی بود در اینجا این میپرسم که پخسانیدن را کدام
کس فعل گفته است آری کسیکه دماغش از سودا آشفته است بیچاره نحو و هیچ نمیداند از کسی شنیده است
که فعل لازمی میباشد و متعدی نیز همان شنیده را نوشت عیاذاً بالله و لا حول و لا قوة الا بالله نگارد
که پخسی را البته مفعولیت بوده باشد نمیداند که پخسی خود اسم است بمعنی پژمرده چنانکه در دیگر فرهنگهای مثل جهانگیری و مؤید
و غیره است آری پخسی صیغهٔ واحد حاضر هم هست مگر صاحب برهان آنرا در اینجا ذکر نکرده است میگوید باقی لازمی و متعدی را
درهم آمیخت من میگویم که مؤلف برهان لازمی و متعدی را هرگز درهم نیامیخته است چنانکه از دیدن کتاب برهان
بثبوت می انجامد او تحت لغة لازمی معنی لازمی مرقوم کرده است و تحت لغة متعدی معنی متعدی تحریم

بترقیم آورده است هر کرا شوق دیدن آن باشد کتاب برهان را ببیند و لازمی را از متعدی فراچیند و در
دفع اعتراض بجمعیت خاطر نشیند میگوید که تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آیین وی
نیست من میگویم که او خود لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر را جداگانه تفریق و از نگاشته است
چنانکه از معانی آنها ظاهر است مگر معترض بسبب بی علمی خود نفهمیده است یا عبارت مولف را ندیده است او
میگوید که بخس پژمرده و فراهم آمده باشد و بخسان بر وزن لرزان پژمرده و فراهم آمده و در پیچ دیده یعنی
پیچیده و المکشیده آمده و بخساند بر وزن لرزاند یعنی بگذراند و آزار و پیچ دارد و بخسانیدن بمعنی گذرانیدن
و پژمرده ساختن و بخسی بر وزن مخفی پژمرده و بی آب و بخسید بر وزن فهمید یعنی گداخت و پژمرده شد پس
درین صورت لازمی و متعدی بودن لغات مذکوره از بیان معانی آنها جدا جدا به ثبوت می پیوندد زیرا که
لغت لازمی را بمعنی لازمی و متعدی را بمعنی متعدی رقم زده است چنانچه بر سخن فهم هویداست از آنسوی
معترض بیچاره که لازمی و متعدی را نمیداند تفرقه کردن در میان آنها چگونه تواند هر آیینه خود اسم و فعل را با هم
آمیخته است و خاک بی تمیزی بر سر دانش خود ریخته است یعنی بخسیدن را بفعل لازمی تعبیر کرده است و بخسانیدن را
بفعل متعدی باظهار آورده چنانکه در آغاز این فصل اشارتی بدین معنی کرده ام میفرماید که کاش آن چینی که این لغت
می آموخت بمن آشنا شود و گوئی خود را پری زاد می فهمد که جن را با آشنائی مطلبید و رنه آدم ازین هوس و را
دنا آشنائی جنیان از او ضروریست گفته است که این چین چین گردیده چیست نمیداند که این غلط کاتب
است که چین در چین را چین چین نگاشت این گرفت چه معنی دارد میگوید که نگرندگان این عبارت قول
برهان را نیز بنگرند میگویم از زمانی که افترا پردازی و دروغگوئی معترض را دریافته ام چنانکه سابق اشارتها
بدین معنی رفته است برهان را پیش نظر دارم و از دست نمیگذارم و اینکه رقم زده است که بخسیدن بیای فارسی
مفتوح و سین مهمله مکسور بر وزن بخشیدن بمعنی پژمردن است و هموزن آن بخشیدن بنون و حای حطی و شین نقطه دار
و یای تحتانی و نون در آخر نگاشته است پرسیدنی دارم که بخشیدن بدین صورت که بیان شد لغت کدامین
زبانست و چه معنی دارد هر آیینه نگارش این لغت نتیجه آشنائی همان دیو پری رو است که با آشنائیش مطلبید
دیگر اینکه هرگاه بخسیدن را بفتح بای فارسی و کسره سین مهمله ذکر کرد هموزن آن برای چه آورده باید این
اعتراض را جواب گوید یا گفتار خویش را یاد کرده روی بخوی خجلت میشوید القصه بخسیدن و بخسانیدن
و بخسانیدن بیای فارسی را که بمعنی لازمی و متعدی آورده است قدم براه راست سپرده است مگر گمان من آنست که

اینمعنی را از کتاب برهان یاد کرده باشد ورنه معترض کجا و درست گوئی کجا غرض بخشیدن و غیر آن بائی عجمی و
فارسی هر دو مستعمل است چنانکه در کتب فرهنگ مثل جهانگیری و رشیدی و مؤید و مدار و غیر آن نشان داده اند
انحصار بر بای فارسی محض لغو است و آینده نقلی خوب بمیان آورده است و خم خم و چین چین را ذکر کرده گوئی
نقال چین مقابل نقاش چین بوجود آمده و اینکه گفته است که پوست تاب دیده را بر آژنگ گویند بر چین
نمیگویند این هم منجمله خرافات است زیرا که آژنگ را خود بچین تفسیر و توضیح میکنند پس درینصورت چین و
آژنگ یکی خواهد بود فرق در صورت است نه در معنی **برهان قاطع** بخش بروزن کفش حصه و بهره باشد
و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک
قاطع برهان غالب گوید مگر رخش بروزن بخش نبود که کفش آورد همانا همین را درخور دانست معهذا
ننوشت و نمی بایست نوشت که صیغهٔ امر است از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره مسلم و بمعنی ماهی سند
میخواهد و بمعنی برج زنهار نیست این نابینا جائی دیده است که فلک را بدو از ده بخش کرده اند و هر بخش را
برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند یا چنین دیده است که بخش یعنی بهره برجیست و برج فهمیده ا
بحیرتم که درین تصحیف خوانی برج را چرا فراموش کرد **قاطع القاطع** غالب گوید مگر رخش بروزن
بخش نبود که کفش آورد همانا همین را درخور دانست من میگویم چونکه مؤلف برهان از حکمای اشراقیین بود
بتقاضای اشراق میدانست که حاسدی بمقابله خواهد آمد و سر بخشید خواهد برداشت و لهذا رخش را
فروگذاشت و کفش را برداشت که مدعی خود سر است همین را درخور است لهذا ننوشت و نمیبایست نوشت که
مضمون سجع کاید کرده را تکرار اینست .. مقتضی همین است میگوید معهذا ننوشت معهذا درینجا
بحیه معنی است لهذا می بایست و اینکه گفته است که بمعنی ماهی سند میخواهد و بمعنی برج زنهار نیست من
میگویم که این انکار خواجه هم از آن قبیل است که سابق اکثر اظهار کرده است و بعد نگارش جواب
ندامتها برده است در سروری و سرمه سلیمانی و غیر آن بخش را بمعنی ماهی و برج هر دو آورده اند باید که کتب مذکوره را
ببیند و از گفته خویش خجلت گزیند **تنبیه** بر بوستان بروزن پرده پوستان بمعنی امت مبغر باید
هموزن را میزان نظر باید سنجید بر بوستان در وزن بمقدار یک های هنوز کم است یکی از معتقدان
کتاب گفت که قصور کاپی نویس است که بای فارسی را بای بی نقطه متصل نوشت اگر بدینصورت بر بوستان
نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم گرفتم که چنین است بر بوستان زبان کدام سرزمین است گفت در

در اقتضاء ملک دکن چنیان بدین زبان سخن میکنند گفتیم یاد دار بر بسان بمعنی مثبت آمده اما الی مضاف الیه
بیارند یعنی بر بسان فلان یعنی و آن خود پیداست که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز و اسلوب است تادیب
بر برو شان را از برده پوشان در وزن بقدر یک ها، هوز کم میگویند و میگویند که میزان این هر دو کدام
است غرض معترض خود کام است نمی فهمد که درینجا مراد از وزن وزن عروضیانست نزدیک عروضیان
بر برو شان و برده پوشان را یک میزان است چنانکه بر ماهران علم عروض مبرهن و عیان است
گر معترض بیچاره محروم از آنست عجب اینکه خود نابینا است و دیگران را نابینائی منسوب میسازد و سر بجیب
نمی اندازد آری هر که چشم ندارد هر کس را نابینا می شمارد ظریفان را فرموده باد که معترض باز نقلی بمیان
آورده است و آنرا بعنوان سوال و جواب ذکر کرده است تا به بینند و گوینده را یکی از نقالان بزم
خویش گزینند و نقل این است یعنی یکی از معتقدان کتاب چنین گفت الخ غرض نقل تخفل است هر چه کنند
و یرا میرسید سخن درین است میفرماید که بر برو شان زبان کدام سرزمین است و حق بجانب اوست
بیچاره خود صحرا نشین است چه داند که این زبان کدام سرزمین است غرض این را باید فهمانید که این زبان
ایران زمین است که شیرینیش از انگبین است دقیقی گفته ؎ شفیع باش بر شهریار برین ذلت ٭
چو مصطفی بر دادار بر برو شان را ٭ فخری ؎ اگر دعوی کند ریشش نبوت ٭ شود خورشید و ماهش بر برو شان
رشیدی تنبیه برخ بر وزن چرخ نوشته و ده معنی از بهر آن در هم سرشته چهار مرادف همدیگر و
دو دیگر مرادف یکدیگر و مخالف آن هر چهار و چهار دگر نه با این شش معنی موافق و نه با همدگر متحد و مرادف
اما آن چهار مرادف یکدگر پاره حصه بهره لخت و آن دو مرادف همدگر تالاب و آبخور و آن چهار دیگر
برق ماهی سر سنگ آتش شبنم یارب این برهانست یا هذیان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی
تواند آورد کس گمان نبرد که ده پانزده معنی برای یک لفظ جایز ندارم بار را همچنین زنگ را معانی بسیار است
کلام در برخست که بمعنی پاره لخت است و برخی بمعنی لختی و پاره و باقی همه خرافات تادیب وای بر حال
این ناخوانده کاش چیزی میخواند تا ازین یاوه گوئیها باز میماند اینقدر دماغ از کجا آرم که حرف حرفش را
جواب بنگارم دوای هذیانش همین بسند است که لفظ برخ برای کل معانی مذکوره برهان در جمیع کتب
فرهنگ قلم بند است در فرهنگ جهانگیریست برخ با اول مفتوح بثانی زده چند معنی دارد اول پاره از
جمع باشد دوم برق را گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران دران جمع شود و آنرا تالاب و برخ نیز خوانند

انتهی و در رشیدی است برخ بالفتح حصه و پاره از چیزی و برق و ماهی و زمین پست که در ان آب جمع شود
و شبنم و بدین معنی در آداب بالضم با گفته تم کلامه و در مؤید است برخ بالفتح بعض از کلامی و بهره از چیزی و حظ و
نصیب و در دستور بمعنی اشک آتش مسطور است و بالضم شبنم فقط در ینصورت من هیچ نمیگویم لیکن منتظرم
تا منصفان چه میگویند **تنبیه** برزکار برزگر برزه برزه کار برزه گر برزی گر این یک لغت را در شش
فصل بمعنی مزارع آورده حال آنکه برزه و برزگر صحیح است و برزکار بحکم قیاس گمان جواز دارد و برزگار و برزیگر
محض غلط و برزه گر بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند نه بمعنی مزارع یا آنکه از برزنش شاخ رسته
دلش نیاسوده و در فصل بای موحده بازای هوز برزا بروزن جزا بمعنی تخم و برزاکار بمعنی کشاورز آورده
و به تقدیم رای مهمله برزا بی نقطه تصحیف خوانی نموده زنهار هزار زنهار برزه بتقدیم زای هوز هیچ معنی ندارد
و برز که قافیه ارز و مرز است در فارسی بمعنی زراعت آمده است برزه و برزگر اسم فاعل زراعت است چنانکه
ناصر خسرو علوی فرماید **ع** چو ورزه بالکار بیرون رود ٭ یکی نان بگیرد بزیر بغل ٭ دیگری **مصراع**
برزگری داشت یکی تازه باغ ٭ در شعر اول ورزه مبدل منه برزه است و الکار مخفف آلکار و آلکار
مقلوب کاراب حاصل آنکه چون کشاورز بهر آب دادن کشت از ده بدشت میرود نان با خود میبرد
و این از اتفاقات است که بذر بذال نخذ بروزن و صورت بذر در عربی تخم را گویند و هم از اینجاست
که دبیران روزگار بهر کجا بزرگر دیده اند بذرگر نوشته اند باری اگر مغلطه هم اتفاقا داد اهمال روی نداد
و این لغه آفرین لغتی دیگر زاده مثل شترگاو پلنگ که جانوریست مشهور که در ترکیب بدین هر سه مانند و از ین
هر سه بیرون نیست **تادیب** عبارت صاحب برهان را باین ترتیب نگارد برزکار برزگر برزه
برزه گار برزه گر برزی گر و من میگویم که این غلط است و تهمت محض صاحب برهان نه این عبارت را
باین ترتیب آورده است و نه برزه را مکرر رقم کرده چنانکه معترض نگاشته است مؤلف برهان باین
ترتیب رقم زده است برز برزکار برزه برزه گر برزه کار برزیگر هر کسی را که شبهی باشد باید که کتابش را
به بیند و بجمعیت خاطر نشیند و آنکه گفته است این یک لغت را در شش فصل بمعنی مزارع آورده و درین
گفتار حیرانم که مشار الیه این یک از ین شش لغة کدام است و از تمام است پس شش را یک چرا نام است
و یک لغة را در شش فصل کجا دیده است و شش را یک چگونه فهمیده است کسیکه یک را دو می بیند آنرا احول دو بین
میگویند کسیکه شش را یک بیند آنرا چه خواهند گفت کور نیست یک چشم نیست احول نیست مگر

بگو کدام قسم رابع خواهد بود میفرماید برزه و برزگر صحیحست و برزکار بحکم قیاس گمان جواز دارد من
میگویم که این گفتار محض غلط است و این قیاس و گمان ناصحیح زیرا که هر شش صورت که مؤلف
برهان نگاشته است روا است و گفته اش همه بجا و بهایت زیبا و سزا در فرهنگ رشیدی مرقوم
است برزگر و برزه گر و برزکار و برزه کار و برزیگر مزارع باشد و در فرهنگ جهانگیریست برزگر
و برزه گر و برزیگر بمعنی مزارع است فخر گورکانی نظم نموده ٥ عقل بود برزگر و تخم روح ٭ آب
دهش خضر و مسیحا و نوح ٭ انتهی پس صحیحست هر شش صورت مرقومه برهان از رشیدی و جهانگیری
ثابت است برزگر و برزگار و برزه گر و برزه کار و برزیگر در میان رشیدی و جهانگیری بذاته موجود است
و صورت ششم که برزه است در ضمن برزه گر و برزه کار مرقوم و مشهود است و بشهادت آن حاجت هم
نیست زیرا که معترض خود قایل صحت آنست و برزگران نیز صحت آن عیانست و اینکه میگوید که برزه گر
بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند نه بمعنی مزارع من میگویم که این نیز غلط است برزه گر و برزه کار
هر دو بمعنی مزارع در جهانگیری موجود است و نیز در رشیدی مرقوم و مشهود است هر آیینه معترض فهمیده است
که برزه بمعنی مزارع آمده است برزه گر چگونه با یمعنی درست خواهد شد و ندانسته اند که برزه چنانکه بمعنی مزارع
آمده است همچنین بمعنی زراعت هم آمده است چنانکه از ترکیب برزه گر و برزه کار صریح ظاهر میشود و گر برزه
بمعنی زراعت است و گر بمعنی کننده و نیز در فرهنگ رشیدی است و در کتب دیگر هم برزه گاو گاوی که جفت
نموده بآن قلبه رانند و برزگری و کشاورزی کنند پس برزه را بمعنی برزگری و کشاورزی تفسیر کرده است
و این ترجمه زراعت است پس برزه بی شک و بی شبهه بمعنی زراعت خواهد بود آری لیکن اگر بمعنی مزارع را
منع کند برزه در جای دیگر بمعنی مزارع هم باشد انکار از معنی زراعت چه معنی دارد غرض برزه گر بمعنی مزارع
خواهد بود نه بمعنی سازنده مزارع چنانکه معترض گمان برده است و راه بر غلط سپرده و آنکه میگوید
برزه بتقدیم زا بر هوز هیچ معنی ندارد و این هم غلط بل اغلط است زیرا که در بدر الافاضل است که بذر
بذال منقوطه در نصاب است تخم در زمین افگندن و بزای معجمه تخم تره و مصدر بمعنی تخم در زمین انداختن و در
مؤید الفضلا است بذر گر همان برزگر لیکن فارسیان بجای ذال معجمه زای معجمه استعمال کرده اند پس
معترض بیچاره در خبط گرفتار است و از جهل مرکب خود ناچار ندیده اند که تحقیق همانست که من میدانم و
نمیدانند که من تحقیق کردن هم نمیتوانم **تنبیه** برداییدن و برزودن با ضافه بای عربی مگر فارسی

دگون است ورنه زدودن مصدر جعلی است وزدائیدن مصدر مضارعی اما قیاسی نه سماعی تادیب
جواب این تنبیه در بیان بپاویدن و بپوییدن وغیر آن مفصلاً مرقوم گشت دریجا نیز به تکلیف این اکبرآبادی
قول بدار و مؤید و جهانگیری مرقوم میگردد و پس در بدار الافاضل است نزدائیدن و نزدودن هر دو بکسر
باز تازی زنگ از روی آئینه و تیغ و امثال آن دور کردن و در جهانگیری است نزدودن با اول مکسور بمعنی
پاک کردن بود و در مؤید الفضلا است نزدائیدن و نزدودن دور کردن زنگ از آئینه و تیغ و امثال
آن پس هر که این بحث را مطالعه نماید باید که دست سعی نزدودن زنگ از آئینهٔ دل تیرگی منزل معترض
کشاید و سیاهی جهالت را بروشنی اشعهٔ انوار تعلیم از سینهٔ مخزن حسد و کینه اش نزداید برهان قاطع
نزله بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند قاطع برهان این هیچمدان خیالت
میداند که نزله بدین معنی لغت تازیست و املاء آن بذال تخذ است نه بزای هوز اما چون من محقق
لغات عربی نیستم درین باب سکوت میورزم تا دانایان چه فرمایند قاطع القاطع خود را
هیچمدان مینویسد درست مینویسد فی الواقع هیچ میداند اما باز مینگارد که خیال میداند که نذله بدین معنی لغت
تازیست و املاء آن بذال تخذ است و نمیداند که نسبت بهیچمدان هر که میداند را خواهد دید این را نیز
از جملهٔ هیچمدانی او خواهد فهمید و هم خواهد دانست که اگر نذله لغت تازی میبود البته در کتب لغات تازی
مثل رشیدی عربی و منتخب و صراح وغیر آن جای مییافت و هنگام تجسس از کتب مذکور سر بر می آورد و
نشانی از آن پدید میگشت لیکن نه چنین است پس این لغت تازی چگونه باشد آری نزله فارسی است و
املاء آن بزاء هوز اما متاخران بذال تخذ نگاشته اند در شمس اللغات در فصل فارسی آورده است نذله
بفتح و کسر با در ابراهیمی است لطیفه و جواب آن خواجه حافظ فرماید ~ شاهد و ساقی بدست
افشان و مطرب نذله گوی * غمزهٔ ساقی ز چشم می پرستان برده خواب * هر چه بسیار بکار رد اشته
شود و جامهٔ گاذر که ناپاک باشد برهان قاطع بسمل بکسر اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا
ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح
کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب علم و خرد بار بارها هم گفته اند قاطع برهان آرزو دارم که جامع
برهان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند چه معنی دارد ذبح برای جاندار
است نه بهر اشیاء دیگر آن بپرسم که ذبح عبارت از گلو بریدنست اینکه توضیح ذبح سر بریدن کرده چه معنی دارد

دارد باز گویم که کشته شمشیر را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن قرار داده که وقت ذبح کردن بسم الله گویند
خدا را بنگر که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید و در وقت ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود
میگویی که بسمل آنرا میگویند که حین ذبح بسم الله گویند لاجرم باید که هر که کشته شمشیر شود بسمل نباشد و بجهه
اقوام دگر جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز تیغ با اسلحهٔ دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش
گویم که ای بیخرد لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی است
باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خرد گواه است که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوهٔ بسم الله است
لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جانداران خسته و گلو بریده را
چه میگفته باشند اگر گوید بسمل لفظ مستحدث است گویم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را
هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد چون این حکایت انجام پذیر شود بپرسم که از عصر رودکی و فردوسی
تا آن زمانه که تو در آن بودهٔ بسمل بمعنی مردم صاحب سلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیدهٔ طوطی الک ای
دکنی گردن زدنی طرفه طالع قوی با خویش آورده که بزرگان هند گفتار ترا مسلم میدارند و سندی می شمارند
قاطع القاطع معترض آرزو میدارد که صاحب برهان را شبی در خواب ببیند و پرسشی چند نماید و همین
این می اندیشم که هرگاه او را خواهد دید آرزومند سبق خوانی خواهد گردید و چون گفتارش خواهد شنید
خجلت و ندامت ها خواهد گزید و بر گفتهٔ خویش یک قلم خط خواهد کشید تا به پرسیدن چه رسد میگوید هر چیز
که آنرا ذبح کرده باشند چه معنی دارد نمیداند که لفظ ذبح خود دلیل برین معنی است که مراد از چیز درینجا
ذی روح بل حیوانی که آنرا ذبح کرده باشند است زیرا که غیر ذی روح را کس ذبح نمیکند و آنرا که ذبح کرده
باشند ذی روح از جنس حیوان میباشد پس بقید ذبح صریح بظهور می پیوندد که مراد از چیز حیوان است
و بس و نیز چیز ترجمهٔ شیٔ است و شیٔ عام است ذی روح باشد یا غیر ذی روح چنانکه از آیهٔ شریف
ان الله علی کل شیٔ قدیر ظاهر است پس مؤلف برهان لفظ چیز را باعتبار شمول آن معنی عام را که
مصداق شیٔ باشد آورده است و ارادهٔ ذی روح کرده است باعتبار اطلاق کل و ارادهٔ جزو بذکر این
عبارت که آنرا ذبح کرده باشند این معنی را بثبوت رسانیده است و فی الواقع کس نیست که چیز را بذبح
موصوف خواهد دید و آنرا غیر ذی روح خواهد فهمید در حقیقت پرسش محض بیجاست و اعتراض
سراسر بار و او قطع نظر ازین هر چیز بمنزلهٔ جنس است و که آنرا ذبح کرده باشند بمنزلهٔ فصل پس مراد از هر چیز که

آنرا ذبح کرده باشند بی شک و شبهه حیوان مذبوح خواهد بود زیرا که چیزی بدون حیوان نیست که آنرا ذبح کرده باشند
پس آنرا که ذبح کرده باشند نیز بدون حیوان نخواهد بود هر آینه چیزیکه آنرا ذبح کرده باشند مراد از جنس حیوان
است و پس عام فهمیدن آن از نادانی است و نسبت تعمیم آن کردن بصاحب برهان بدگمانی بازمینگار
که گلو بریدن را بسر بریدن توضیح کرده است و نمی فهمد که این موافق محاوره عرف عام است اکثر میگویند
فلان را سر بریده شد حال آنکه گلوی او بریده میشود چنانکه مشهور است باز میفرماید که بشمشیر کشته شده را
بسمل گفته در نمی باید که حصر بر کشته شمشیر کرده است چنانکه از عبارت سابق ظاهر است یعنی هر چیز
که آنرا ذبح کرده باشند بسمل گویند و ذبح اختصاص بشمشیر ندارد و از همه طرفه تر اینکه از قرار داد وجه تسمیه
بسمل انکار مینماید و کتب دیگر را مطالعه نمیفرماید قیاس بی اساس خود را دخل میدهد و بر تحریر محققان
دل نمی نهد و نمیداند که این وجه تسمیه را همه گزیدگان گزیده اند و جمله پسندیدگان پسندیده اند کسی نیست
که ازین معنی روی گردانی نماید و بانکار گراید و در بهار عجم آورده است که بسمل بکسر اول و سوم ذبح کردن و
ذبح و در وجه تسمیه این گفته اند که وقت ذبح کردن بسمله که عبارت از بسم الله است میخوانند انتهی کلامه
پس درینصورت انکار ازین معنی چه معنی دارد و این انکار را کدام پشتیبانی آرد آری اینقدر هست و
عقل چنین میخواهد که این وجه تسمیه مستحدث است خبر باشد انکار چیست و منکر این معنی را چه گویم که کیست
اینکه گفته است که مردم صاحب حلم و بردبار را کجا بسمل گفته اند من میگویم که در کتب فرهنگ مستند ایرانی مثل
سروری و غیر آن گفته اند باید که ببینی و از انکار خود خجل نشینی و اینکه مولف برهان را بگردن زدنی موصوف
ساخته است پیش دانایان برسوائی خود پرداخته است ما را ازین چه بحث میگوید که زیرکان هند گفتار ترا
مسلم میدارند آری او محقق یگانه نیست زیرکان هند یکسو اگر دانایان ایران قول او را سند گیرند نیز سزاست
تنبیه پسیج پسیجد پسیجنده پسیجیدن پسیجیده پیچ لغت از یک ماده آوردن خوبی اوست اما ازین
مغلطه آگاهی دادن نیکوست که این بحث سراسر بجیم فارسی است نه بجیم عربی تادیب فی الحقیقت این
آگاهی هم سراسر گمراهی است زیرا که صاحب مؤید الفضلا پسیج را بروزن فریج که اماله فراج است بیای عربی
نوشته و باز گفته است که مشهور بجیم فارسی است پس صریح بظهور می پیوندد که بجیم عربی هم جواز دارد
تنبیه شگوفه با فزایش یای موحده میطراز و میگوید که معنی شگوفه و بهار درخت است سبحان الله
کار از فعال گذشت در اسما نیز یای موحده شامل گشت شگوفه را بشگوفه سرودن معرف دیوانگی خویش

خویش بودن است فردوسی جائیکه شهزاده اسفندیار با رستم گردیم سخن است از زبان خسروزاده میگوید ص
فرستم ترا سوی زابلستان * بهنگام شگوفه گلستان * همان شگوفه است نه لغتی دیگر بحسب ضرورت
شعر شگوفه را با فزایش الف وصل اشگوفه نوشت چون استم واشکم که ستم وشکم است حاشا که
فردوسی شگوفه را اشگوفه گوید کاتبان غافل در قافله غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان ماندها و بیت
حق اینست که گروها گروه محققان بجروی گزیده اند تنها یک نفس هندی اکبرآبادی بمحمل خویش براه
راست کشیده است و در فرهنگ جهانگیریست و نیز در رشیدی بشگوفه با اول مکسور بثانی زده و کاف
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول شگوفه را گویند فردوسی فرماید ص بهنگام شگوفه
گلستان * بردن بردن لشکر زابلستان * دوم استفراغ نمودن قی کردن بود آنرا اشگوفه و
شگوفه نیز خوانند و آنکه گفته است که کاتبان غافل در قافله غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان
ماند در بحثم که بر غلط کاتبان غافل در قافله اقرار میکند و باز اکثر جا غلط کاتبان را در کتاب برهان
بر ذمه مولف می نهد مگر بر قول خود اعتماد نمیدارد که آن غلطها را صحیح می انگارد و محل اعتراض میشمارد
تنبیه لشنشره بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی خیگالی می نویسد و باز مینویسد که بفتح اول و زای معجمه
بر وزن مضمضه هم آمده است ع او خویشتن گم است کرا رهبری کند * قطع نظر از نامشخص بودن
اعراب خیگالی با لیدرا گویند که بلیده مخفف آنست و همین شهرت دارد لشنشره لغتی است غریب و بعدا
اعراب مجهول هر آینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد تا در بیت بیچاره لغت غریب دیده است و
از دریافت معنی آن بکسوی گزیده است ناچار فقر تلفیق میکنیم و بر اقوال متعدده کتب معتبره
آگاه مینمائیم تا معنی لغت مع تعیین اعراب استعمال آن بصور مختلفه در کلام اساتذه خاطر نشان مدعی
گردد و بیچاره بستر نادانی خویش در نوردد و مگر در بیچاره سستی دارم اول آنرا منیگارم میگوید بلیده مخفف
آنست و همین شهرت دارد و نمیگوید که در کدام زبان شهرت دارد اما فارسیان بهم مثل اردو گویان
هند بلیده میگویند اگر فارسیان گفته اند پس سند چرا نمی آرد و اگر مراد از شهرت شهرت در هند است
پس در تحقیق لغه فارسی این را چگونه اعتبار رسید اردو هوا مینگارد الغرض در فرهنگ جهانگیریست
لشنشره با اول مضموم بثانی زده و نون مکسور و رای منقوطه مفتوح خیگالی را گویند که از نان
تنک و خرما و روغن سازند بسحاق اطعمه گفته ص من کالم بپای لشنشره روی * گویم از دست

زخم زبان داد ٭ و در فرهنگ رشیدی است لشنشه بضم با و کسر نون و زای منقوطه خیگالی که از نان تنک خرما و روغن سازند و بعضی گفته اند آرد کنجد لسجاق گویند همان شعر جهانگیری نقل کرده و گفته که لشنشه با ضافهٔ یای بعد از نون نیز آمده احمد طیمه ؎ سرشتند با مهر لشنینه کوی ٭ و جودم در آندم که بد طین لازب ٭ و در مؤید است که لشنینه بضم یکم و کسرهٔ سیوم حلوا ست که خرما و نان باریک کرده مثل خیگالی یکجا میمالند و قول بدار الافاضل با قول رشیدی و غیر آن ما را سبت نگارش آن عمداً ترک کرده ام اما اینقدر هست که بجای نون تای فوقانی هم نگاشته است پس غرابت لغت غلط است و اعراب هم معلوم و حقیقت لفظ هم مشهود است **تنبیه** بوشاسپ و بوشس باسین بمعنی خواب آورده و رای صواب آورد کاش این نیز اندیشیده باشند که دو لغت نیست یک لغت است که بصنعت قلب دو صورت پذیرفته است مانند بلارک و برالک و کنار و کران و نیام و میان ما را سخن در آنست که در فصل کاف عربی مع الواو کوشاسب بیای موحده آورده و کابوس و احتلام دو معنی دیگر افزوده و در فصل کاف فارسی مع الواو مکرر نگاشته و آخر لغت را مبنی بر بای فارسی داشته تا اینجا که مینگارد از کجا می آرد سخن اینست که بوشاسپ و بوشپاس قلب همدیگر و در معنی ترجمهٔ رویاست گوشاسب گوشاسب هذیان و بمعنی کابوس غلط و بمعنی احتلام و سوسهٔ شیطان **تادیب** سن اول از خواجه این می پرسم که دو صورت را با اینکه یکی را مبدل و دیگر را مبدل منه گفتن و بازیک دانستن اینچه ضبط است و کدام ضبط است دو صورت جداگانه را باو صفیکه نام آن هر دو هم جداگانه باشند کدام کس یک گفته است مگر آنکه عقل خود را در جهل نهفته است دوم این بپرسم که گوشاسب را مکرر بیکصورت نگاشت و لیک از آن هذیان را یاد کرد مگر این نتیجهٔ هذیانست که بجز بر آورد غرض میفرماید که گوشاسب بکاف فارسی و عربی و بای فارسی و عربی از کجا آورده و کابوس و احتلام در معنی آن چرا افزود من میگویم اگر کتاب لغت را ندیده بود خواجه را از پرسیدن و شنیدن کدام کس مانع شده بود که از تحقیق لغت باز ماند و خود را بنادانی موصوف گرداند در فرهنگ جهانگیری در بحث واو کاف فارسی مینگارد گوشاسب با اول مضموم و واو مجهول خوابیدن را گویند و آنرا بتازی رویا خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ شنیدم که خسرو بگوشاسب دید ٭ چنان کآتش شد بدو روشن پدید ٭ و در رشیدی هم بهمین معنی است و مصرعهٔ همین شعر سند آن و نیز در رشیدی آورده است که گوشتاسب احتلام و بمعنی منقار مرغان هم گفته اند و بعضی بحذف تا نیز آورده اند

آورده اند و در مدار الافاضل نیز کوتاسب را بمعنی احتلام نشان داده است و در ابراهیمی بمعنی کابوس هم آورده
و بکاف عربی هم اشارت کرده است و بس تنبیه دیده و ران جسته شد فصل بای موحده مع الیای تحتانی را
بکرید[1] بی آب و بی بها[2] و بیباک[3] بی بهره[4] و بی بر[5] و بیجو[6] بهر و بی تحویش[7] و بیجو نشین[8] و بیداد[9] و بیبنیکت[10] و بیم[11] و بیمار[12] و بنیاد[13]
بینائی[14] و بیننده[15] و بی نمک[16] و بیوه[17] و بیهده[18] و بیهوده[19] این نوزده لفظ مشهوره را که زبان زد خاص و عام است
نوزده لغت قرار داد و بیاغاریدن و بیاغاشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود در اینجا باضافه
یای زائده باز آورد و بیختن و بیخته بیوسید و بیوسیدن و بیوکندن از پیش خویش افزود و بیغار و
بیغاره را با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیغا مع هر دو موحده پیش ازین رقم زده
است و اینجا بموحده و تحتانی باز رقم زد من میگویم که چه باید گفت اما از حق نباید گذشت تا دیب
در عجیم مع الیای تحتانی کدام ترکیب است اگر ترکیب فارسی است یا را معرف بالف و لام چرا آورد و قاعده
تعریف را داخل فارسی چرا شمرد و اگر ترکیب عربی بود تحتانی را بی الف و لام چون گذاشت و صفت موصوف را
بوضع مختلف یعنی باختلاف تنکیر و تعریف چگونه روا داشت مگر این ترکیب مخلوط است خنده می آید ترکیب
مقلوب شنیده بودم و ترکیب مخلوط نشنیده بودم آفرین برین مجتهد در وضع لغات اجتهاد میکرد در ترکیب عبارت هم
طرز جدید انگذاشت و همان علم اجتهاد افراشت میگوید که از حق نباید گذشت من میگویم حق این است چنانکه
نگاشتن آن نوزده الفاظ مشهوره عبث است نگارش اعتراض بر ترقیم آنها لغو محض است زیرا که اکثر مخلوقات
اند که اینچنین مشهورات را هم نمیدانند و نیز ممکن است که بعضی معانی این لغات مشهوره که مخفی و غیر مشهور است
و صاحب برهان از آن خبر داده باعث تحریر اینها شده باشد در بنصورت نگارش صاحب برهان عبث هم
نخواهد بود و تقویت اعتراض معترض ظاهر و اینکه گفته است که بیاغاریدن و بیاغاشت باضافه یا باز آورده
است جوابش در بسودن و بیساویدن گذشت دیگر اینکه در جمیع فرهنگها مثل جهانگیری و رشیدی و غیرها نگاشته اند
این بیچاره چه خطا کرده است که در کتاب خود آورده است میگوید که بیوکن و غیره را از پیش خویش افزود نمیدانم
از پیش خویش افزودن را در اینجا چه معنی است اما لغات مذکوره را وجودی نبود و صاحب برهان پیدا کرده است
یا از کسی از اهل فرهنگ نوشته است مؤلف برهان چرا نوشت و این هر دو صورت باطل است لغات مذکوره را
وجود هم است و در فرهنگهای دیگر هم نگاشته اند بعضی از آن در جهانگیری است و بعض در رشیدی و چندی در
مؤید و چند در مدار گو یکجا نباشد غرض جمیع لغتهٔ مرقومهٔ این تنبیه را در کتب لغات سوای برهان قاطع هست و اکثر اینها

اسناد اساتذه هم موجود باید که کتب لغت ببینید و سر اندر جیب بشنید **برهان قاطع** پاچایه بفتح تحتانی پلیدی
و نجاست هر دو را گویند که بول و غایط باشد **قاطع برهان** هیچکس نبیند که از دهان این هرزه چه خرد
میریزد پاچایه بجیم فارسی ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ٭ و آنگاه بمعنی بول و غایط حاشا ثم حاشا
از دانشوران و لغت گردآوران پاچایه بجیم تازی اسم مستراح است و آنکه در عرف مستراح را پاخانه گویند
همان تصحیف پاچایه است که شهرت یافت **قاطع القاطع** دانشوران نیک میدانند که آنچه از دهنش
ریخته است معترض آنرا فرو خورده است و بگلوی خویش فرو برده میگوید که پاچایه بجیم فارسی است و نمیداند
که صاحب برهان پاچایه را بجیم فارسی تصریح نکرده است اگر گوید کاتبی نویس سه نقطه پائین جیم انداخته است
گویم اگر کلک هم نمی انداخت بل بالای آن یک نقطه می نهاد باز چه میگرفت آری از خرد عاریست و عادت
بدگمانیش جاری ه امتیاز این و آن کردن سرشت آدمی است ٭ گاو دگر و خر دگر نگوید کس که این گاو
نمی است ٭ و بالفرض اگر جیم فارسی هم گفت گفته باشد همه میدانند که هر دو جیم را باهم بدل کنند
و نیز قافیه هر دو باهم روا است اگر بجیم فارسی هم باشد چه قباحت است و قطع نظر ازین کدام کس بجیم
فارسی بودن آنرا منع کرده است سندی میباید و استشهادی میشاید و آنکه گفته است که بمعنی مستراح
است و بمعنی بول و غایط نیامده من میگویم که فی الحقیقت بول و غایط را گفته اند چنانکه در سرمه
سلیمانی است پاچایه بول و غایط است و مستراح را که محل آنست نیز گفته اند و آنکه گفته است که
پاخانه همان تصحیف پاچایه است حاشا که چنین باشد چونکه در آنجا رفته بر پا می نشینند فارسی خوانان
هند نامی برای آن تراشیده پاخانه گفتند و نیز اکثر بلکه کلیةً پاخانه در اضلاع پائین خانها می باشد
لهذا پاخانه نامیده اند یعنی این مکان پای خانه است و همین است که بعضی هندیان فارسی خوان پای خانه
باضافت هم میگویند **برهان قاطع** پازاج بازای هوز و جیم فارسی بر وزن تاراج دایه شیر دهنده
ماماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند **قاطع برهان** هی هی پازاج دایه شیر دهنده را کجا گویند
پازاج زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچه از شکم برون آرد و در عربی آنرا قابله گویند و در
هندی دائی جنائی گویند و زن شیر دهنده را در عربی مرضعه و در فارسی دایه و در هندی دائی و
دهائی بدال مخلوط التلفظ بهای هوز و در روزمرهٔ اردو انّا گویند بر وزن بتّا
که مرادف مستعار است **قاطع القاطع** در مدار و جهانگیری آورده است پازاج دو معنی دارد اول

اول دایهٔ ناف را گویند حکیم سنائی گفته ؎ من حلال زادهٔ طبع ÷ نه بود مرخشوک را پازاج ÷ دوم
یعنی دایهٔ شیر دهنده منصور شیرازی گفته ؎ بنازم مادر ایام طفل بخت مرا ÷ بزرگ میکند اندر کنار چون
پازاج ÷ و اینکه گفته است که اتّا بر وزن بنّا است که مرادف معمار باشد حاشا ثم حاشا که چنین
باشد زیرا که بنّا مرادف معمار بمدّ الف و همزه در آخر بهموزن صراف و عیار است نه بهموزن اتّا که بقصر الف
آخر است آری اتّا بر وزن گتّا که ترجمهٔ بنشکر است خواهد بود نه بر وزن بنّا که مرادف معمار است و این
مغلطه چنانست که از طفلانیکه هنوز در کنار اتّا پرورش میپابند هم سر نمیزند و این همان مثل است که نه اتّا را
دانند نه بهدانه را **برهان قاطع** پاسبان طارم نهم کنایه از کوکب زحل است **قاطع برهان** جای
زحل فلک هفتم است نه زیر فلک نهم و طارم نهم عرش است و بر عرش از ثابت و سیار نشان نیست
زحل طارم خود را چگونه گذاشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت که بپاسبانی طارم نهم
سرفراز گشت دکنی در دیباچه میگوید که ÷ من ناقلم نه واضع ÷ ما هم شنویم که جز این بزرگ فول و براز را با جایه
وزن شیر دهنده را پازاج و زحل را پاسبان طارم نهم که گفته است و اینکه سه لغت را نام برده ایم اختصار
است نه انحصار **قاطع القاطع** معترض اکثر قیاس نارسای خود را در وضع لغات دخل میدهد و ره
بجای نمیبرد و پا لغزها میخورد میگوید که مقام زحل فلک هفتم است پس آنرا چگونه گذاشت و بپاسبانی
فلک نهم چون سرفراز گشت نمی فهمد که پاسبانی را شرط نیست که اندرون خانه بیاید یا بالای بام رسیده
پاسبانی نماید اکثر پاسبانان بر در خانها نشسته پاسبانی مینمایند و اندرون خانها و بالای بام آنها
نمیروند مگر بیچاره اندرون خانهٔ خود نشسته پاسبانی میکند گاهی بیرون نیامده است تا پاسبانان شهر را
میدید که در کوچها می گردند و پاسبانی خانها بل بالاخانها میکنند و مزد پاسبانی خویش از صاحب خانها
بلکه از ساکنین بالاخانها میگیرند پس اگر پاسبانی را اندرون خانه بودن یا بالای بام رفتن شرطی بود
بیرون در نشینندگان و کوچه گردان را مزد پاسبانی که میداد و پاسبان لقب آنها کی می نهاد مختصر آنکه
در گفتن پاسبان طارم نهم زحل را نزد کسی که از عقل بهره دارد عجب نیست و از آنکه از عقل بر کنار است
بحث نیست زیرا که فلک هشتم بمنزلهٔ صحن و کرسی خانه و فلک نهم بجای خانه و بام خانه است و فلک هفتم
دروازه و کوچه آن گوئی زحل بر در آن خانه نشسته یا در کوچهٔ او گشته پاسبانی آنخانه مینماید و
حفاظتش میفرماید پس پاسبان فلک نهم چرا نباشد و اینکه گفته است که با جایه و پازاج و زحل را

بدین معنی بجز مؤلف برهان که گفته است چون پیش اینکه هر دو لغت نخستین بالا نگاشته ام دیده باشی و بیان ثالث
اینست که در مدار الافاضل مینگارد پاسبان طارم هم زحل را گویند در کتاب مذکور دیده خاطرات [illegible]
گفته خود درارد کن تبتیه یا د بزیر دال ساده و یا ذ بزیر ذال منقوطه و یا ز بزیر زای هوز یک لغت را در سه
فصل بیک معنی آورد تا کدام لغت صحیح است اصل اینکه یا د بزیر دال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف
شکسته نهند و آنرا در هندی اڑوار گویند زای زاری و ذال ذلت اینجا کار ندارد تادیب در فرهنگ
جهانگیریست یا ذ بزیر ذال منقوطه مکسور و یای معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته زنند تا نیفتد
اوستاد رودکی گوید در صفت عمارتی ـه نه یاذیر باید تر انه ستون ٭ نه دیوار خشت و نه آهن درام
و در رشیدی هم بذال منقوطه نگاشته است و در کتب دیگر هم هست بلکه از قول جهانگیری و رشیدی هم
اصح است که در هر دو کتاب بقید ذال منقوطه نگاشته اند هر آینه انکار از ذال ذلت است کمال و زای هوز
هم آمده است بلکه در مؤید بیای ابجد نیز رقم زده است و باز گفته که بیای فارسی هم آمده است و من بیت
تبتیه از نگارنده آن چیزی دیگر پرسیدن دارم ناچار مینگارم اول اینکه میفرماید یک لغت را در سه فصل
بیک معنی آورد تا کدام لغت صحیح است من میگویم اگر لغت یکیست تا صحیح کدام خواهد بود و لفظ کدام بما
بر کدام صادق خواهد فرمود و اگر لغت متعدد است باز چرا گفت که یک لغت را در سه فصل آورد
دوم اینکه اڑوار را که هندی است بهر دو راء ثقیله برابر تای قرشت نگاشته است نمیدانم ازین چه
معنی خواسته است برهان قاطع پالوایه بروزن چارخایه پرستوک باشد قاطع برهان اگر چاپایه
بهموزن نتوانست شد که چارخایه آورد مسکین چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آری در یک
فرهنگ پالوان و پالوانه بنون اسم جانور سیاه رنگ مینویسد که غیر پرستوک است قاطع القاطع
مدعی خایه را چرا انگشت نگر کاتبان نموده باشند در اصل چارجامه بود و پالوانه بنون نیز بمعنی پالوایه
آمده است چنانکه در فرهنگ رشیدی است که پالوانه مرغکی سیاه که دایم در هوا پرد چون نشیند
نتواند برخاست و در تحفه پالوایه و پلوایه بیای حطی بجای نون بمعنی پرستوک آورده و صاحب
فرهنگ رشیدی موافق اوست و در مدار الافاضل است که پالوایه بیای فارسی و تازی پرنده ایست
که آنرا فراستک که مذکور خواهد شد نیز گویند و عرب خطاف نامند و فراستک جانوریست پرنده سیاه و
سفید که در سقف خانها میماند و آواز بسیار میکند فقط و درینجا اکثر قول برآین آورده ام که بیجا

که بیچاره از دریافت معنی پالوایه محروم مانده بود و پالوانه دانسته بود در یابد که پالوایه هم بمعنی مسطور آمده است و اطمینان خاطر بهم رساند تنبیه در یک فصل باو باب بدال ابجد و بای ابجد آورده و در فصل دیگر بجای بای موحده واو آورد چون تبدیل بای موحده با واو در لغات پارسی آئین است جز اینکه یک لغت را دو جا نوشت خطای نیست پس در فصل سوم با در اکه بدال ابجد بود با واو گفته فرموده که در هندی بای را گویند که عربان رجل خوانند یارب این چند کدام ویرانه و غول کدا این بیابانست که بای را در هندی پاو گویند که با گاو قافیه تواند شد نه باو که قافیه گاو باشد آری پاو بدین وزن ترجمه ربع است حال اصل لغت اینست باو باب و باو باو هر دو لغت بدال ابجد اول ببای موحده در آخر و دوم واو در آخر در زبان فارسی قدیم شست و شتو را گویند و پس تادیب میگوید جز اینکه یک لغت را دو جا نوشت خطای نیست و نمیداند که هر قدر تفصیل و توضیح که فرهنگ نگار را دست آید باید که از تحریر آن اغماض ننماید درین باب عجب گرفتن خطاست و باز میگوید که باد بدال ابجد را بواو گفت و نمیداند که بواو نیز آمده است خیر این هر چه گفت از نادانی گفت گفته باشد این دود سودا بدماغش چرا پیچید و کدام غول بیابانش خضر راهش گردید که مثل جغد ویرانه صدای منحوس برکشید و گفت که پاو قافیه گاو است در هندی پای را میگویند نمیداند که هندیان این لفظ را در زمان سابق بهمین معنی گفته اند و چنان مشهور است که طفلیکه کتاب خالق باری خوانده است او هم میداند زیرا که جناب امیر خسرو دهلوی که کتاب مذکور منسوب بجناب ممدوح است دران کتاب فرموده اند بیت تمنا و هم آرزو چاو کهیی ٭ ید و دست هاته و قدم پاو کهیی ٭ باید دید که پاو را با چاو که هندی آرزو است قافیه کرده است و هر که و مه که قدری خوانده است این را میداند نازم بر جهالت معترض که خالق باری را هم ندیده است و خود را مقابل صاحب برهان فهمیده است ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ٭ هر آینه چون بدریافت حقایق لغات فارسی پرداخت بی آنکه نقد حصول آن بدست آرد زبان خود را نیز فراموش ساخت و دریافت لغات هندی را نیز درباخت ـــه زاغی روش کبک درستی می آموخت ٭ آن دست نداد و وراه او رفت ز دست ٭ القصه در جهانگیریست باد بواو بمعنی شستن و پاک کردن بود و در زبان هندی پای را گویند انتهی پس پای در هندی سابق پاو بود حالا مرور ایام پا نوشتند و اکثر لغات هندی سابق

درین زمان بصورت های دیگر مستعمل اند چنانکه لفظ سی را که سین مکسور و یای مجهول دارد و هندی
از است سابق سون بواو و نون میگفتند و هر دو لفظ اد هر و اد هر که هندی این سو و آنسو است
در زمان سابق آید هر و اود هر بزیادت یای معروف و واو معروف بود الحال بی یا و واو گویند
انکار از معنی چه معنی دارد و اینکه گفته است که یاد یاب بدال ابجد و بیا و واو در آخر بمعنی نشست
شنو آمده است و این ایهم غلط است چنانکه یاد بواو هم بدین معنی از قول صاحبان فرهنگ مستل جهانگیر
وغیره ثابت است باز درینجا یکی نعره زد که اگر کسی قول جهانگیری را قبول نخواهد کرد ناچار گفته را باز
گفتم که اگر قبول نخواهد کرد خود را از شنیدن ملامت قابلان ملول خواهد کرد و خود را در نظر معتبران
نامقبول خواهد کرد تنبیه نگرندگان را فراموش نخواهد بود که در فصل بای تازی بابای پهلوی پیرشید
آورده است و آن نه لغتی است مستقل و صحیح بلکه پیرشیدن مصدری در خیال آفرید و آنرا مضارعی
بخشید و برآن مضارع بای زایده هم دوخت اکنون در فصل بای فارسی بابای فارسی پیرشید
آورده است که بای نخستین نه اصلی است نه زاید سرآئینه بحیرتم که این لغت را از که نقل کرده است
مگر از زبان پیس دبو که ذکر آن در داستان حمزه می آید آموخته باشد تادیب اگرچه جواب این
تنبیه در یور و بیاویدن وغیر آن مرقوم است مگر چونکه درینجا از عبارت مدعی به ثبوت می پیوندد
که پیرشیدن نه لغتی است مستقل و نه صحیح لهذا نگارش میرود که پیرشیدن لغة صحیح است
چنانکه در رشیدی است پیرشیدن و پیراشیدن پریشان کردن و پیرش و پیراش
پریشان کننده و امر به پریشان کردن و برین قیاس پیراشیده و پیرشیده و مانند آن سنائی
گوید ع سنبل بر تاب را گر دسمن بر پیراش ٭ و شاکر بخاری ع مجلس پیراشیده همه
میوه خراشیده همه ٭ پس پیرشیدن مثل پیمودن است چنانکه گذشت و پیرشید هر دو بای
فارسی مبدل منه پیرشید بپای تازی در اول است و اینکه از زبان پیس دیو را ذکر کرده است فی نوع انگیز
خویش را اظهار آورده است تنبیه بیج بیجود بیجوده بیجیدن بیجیده بخس بسین بخس
بخسان بسین منحوس بخش بشین شیطان بخشان بشین شریر بخشود بشین شک بخشوده
بشین شبه بخشید بشین شرک بخشیدن بشین دشنام بخشیده بشین شلوار چهارده لغه
بیک معنی در چهارده فصل نوشت و پیش ازین چهارده فصل در یک فصل بخت بتای لغت

لغت نوشته است گوئی پانزده جاروی صفحه نشسته است کس نگالد که همین پانزده فصل است و بس
در بیان پای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بمعنی هم بمعنی آورده است تا معتقدان برهان قاطع چه تاویل
فرمایند گفتار من در زشتی هنجار بیان است که مشتقات را رعایت لفظ سوم و چهارم سلسله در سلسله
قافله در قافله کجا میبرد و اند بخچیدن بمعنی با زمین هموار شدن چیزیست که آنرا بزور بر زمین زده باشند و
بخشیدن مبدل منه آن حقیقت جوهر لفظ این است و دیگر هذیان **تادیب** مدعی درینجا نشنیده بارها
بکار برده است و چه نیز یک بار زبهابجا آورده گاهی به نجاست بر میخورد و دمی به نحوست پی میبرد و گفته
بوسوسهٔ شیطان شکی و شبهتی می انگیزد آنی بدشنام می آمیزد و ساعتی شلوار فرود آورده غبار رسوائے
می بیزد و حق بجانب اوست که سررشتهٔ انصاف از یاد برده است که انجام کار لعنت را برین اطوار
یاد کرده است غرض حالش دیدنی است و گفتارش شنیدنی میگوید در بیان پای پهلوی بیشتر ازین
الفاظ بمعنی هم بمعنی آورده است من میپرسم که درینجا بیان پای تازی بود که بحث پای پهلوی را بلفظ
بلفظ هم یاد کرده است مگر کسی این را از راه برده است میفرماید که گفتار من در زشتی هنجار بیان است
که مشتقات را تا کجا دوانیده گوئی حاصل تنبیه این است و باقی هذیان جواب آنکه مولف برهان را وضاحت
منظور نظر بود و تمام مشتقات را وانمود **تنبیه** در بیان پای فارسی چون نوبت بفصل ذال نخذ
رسید دست و پا گم کرد و پذیرفتن را آله حصول مدعا اندیشیده بزور گرفت و دوازده لغت از وی بیرون
کشید گرفتم که در پذیرفتن و پذیرفتن ذال عربی بجای زای هوز منطوق جمهور است از مشتقات یک
مصدر هر صیغه را لغتی مستقل دانستن کدام عقل و شعور است **تادیب** اول حرف میگوید که چون
نوبت بفصل ذال نخذ رسید و باز پذیرفتن را که بدین صورت میبایست پزرفتن بزای هوز مینگارد گوئی
در ذال نقطه دار و زای منقوطه امتیاز روا نمیدارد و پس پذیرفتن را آله میگوید نمیدانم برای چه هیچ بید
مصدر را آله تعبیر کردن اگرچه ظرافت باشد خالی از حماقت نیست در ظرافت هم تناسب ضرور است
مگر بی عقل را در همه کار معذور داشت میگوید دوازده لغت آورده و از مشتقات یک مصدر هر صیغه را
لغتی دانسته من میگویم آیا بجز از یک مضمون مضمونی دیگر در عالم نبود که از آموزگاری آموخت لا حول و لا
قوة الا بالله شنیده شنیده به تنگ آمدم گوئی تمام کتاب از یک مضمون پر کرده است هی هی از جای
و با این بی پروائی غرضکه جواب این بیهوده گوئیها بار بار چه نگارم و ناگفته فرو میگذارم بینندگان خواهند فهمید

در حقیقت جایی خواهند رسید **تنبیه** پیرنشید آورده و پیرنشید هر دو یای فارسی آورده و باز در بحث
بای پارسی مع الراء پراش پراشید پراشیدن پراشیده در چار فصل بقا مسله و باز بعد ثعد فصلی چند
پریش پریشید پریشیدن پریشیده در شش فصل شرح کرده و از پیرنشید که نخستین لغت
است تا پریشیده که انجام پریشانی باوست همه در معنی متحد **تادیب** یا رب معترض عجب حیامند است
که هزار جا بنگارش یک اعتراض پابند است مگر بجز همین یک مضمون چیزی دیگر نیاموخته است بیچاره
چه کند همین است که اندوخته است غرض اینچنین اعتراضها را جواب جداجدا در قلم نگرفته است حاجت نگارش
پی هم نیست و ظاهر است که اینچنین اعتراضها از هذیان کم نیست **تنبیه** پری افسای و پریخوان را مرادف
هم گرفت و درست گفت هما نا پری افسای و پریخوان کسی را گویند که علم تسخیر جنات دانسته باشد لیکن
در پری گرفته و پری دار سررشته گم کرد و هر دو را یکی پنداشت حال آنکه در معنی این هر دو لفظ تفاوت بسیار
است پری زده و پری گرفته کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فروگیرند لاجرم اینچنین کس پیوسته
رنجور و مجنون و بیخود باشد بلکه بسا مردم درین رنج بمیرند و در عرف این علت را آسیب گویند و پری دار
آنست که یکی از ارواح خبیثه با وی یار شده باشد و او معرکه گیری کند و بساطی گسترد و گل برافشاند و
بصدای دف و دهل برقص آید و سر بجنباند و در آن حالت از مکنونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور این حالت از هر دو
اختیاری باشد هر گاه خواهد چنین کند ورنه دایم هوشمند باشد و بکارهای دنیا پردازد **تادیب** میگوید
که مولف پری دار و پری گرفته را یکی پنداشته است و فرق درمیان اینها روا نداشته است من میگویم
اینکس کتاب برهان را ندیده است و اگر دیده است معنی هر دو لغت نفهمیده است مولف برهان درمیان
این هر دو لفظ فرقی بسیار کرده است و به تفصیل باظهار آورده است چنانکه گفته پری دار بفتح اول
بر وزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و عزیمی که اصحاب گران چیزها بخوانند و پری بدو مسند تا
او برقص در آید و از ماضی و مستقبل خبرها بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جادو مقام دلو را نیز گویند
و در معنی پری گرفته نگاشته است که کسی را گویند که جن با او یار شده باشد و از مغیبات خبر دهد و از ماضی
و مستقبل گوید و دزد برده پیدا کند و هر چیز که در خاطر بگذرانی و از وی پرسی بگوید و اگر خوابی دیده باشی و
آنرا فراموش کرده باشی و از وی پرسی خواب گوید و تعبیر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد و بعربی
او را کاهن خوانند پس فرق درمیان هر دو معنی ظاهر است چرا که در معنی پری دار دختر گدائی و دیوانه

و دیوانه و مجنون هم ماخوذ است بخلاف پری گرفته که در معنی این هر دو را ماخوذ نکرده است و
در کتب دیگر هم اینقدر فرق بظهور میرسد چنانکه در فرهنگ رشیدی است پریدار کسی که جن اورا
گرفته باشد و نیز دختر دوشیزه که جنین و خیال باشد و پری گرفته در عربی آنرا کاهن گویند انتهی پس
همین قدر فرق است که مؤلف برهان روا داشته و ٹیکچند بهار اکثر لغات را یکی کرده است چنانکه
در بهار عجم است که پریخوان و پری بند و پری ساد و پری افشای و پریگرفته آنکه جن داشته باشد و از احوال
مغیبات خبر دهد و انقسم مردم را بتازی کاهن خوانند و امثله ها برین آورده است که نگاشتن
آنها درازی کلام است و پریدار را جدا گانه بمعنی کاهن و دختر دوشیزه مذکور نگاشته است هر آئینه
قیاس چنان میخواهد که پریگرفته بهر دو معنی باشد کسی که پری او را گرفته باشد و تسخیر کرده باشد آنرا نیز
گفته باشند و کسی که پری را گرفته باشد و بار خود دیگر دانیده از مغیبات خبر دهد آنرا هم اطلاق کرده باشند
و حق آنست که پریدار را هم قیاس بهمین معنی میخواهد یعنی کسیکه پری در و حلول کرده و تسخیر ساخته باشد
آن هم پریدار خواهد بود بمعنی دارنده پری و آنکه پری را یار خود ساخته باشد آن نیز پریدار خواهد بود مختصر اینکه اینچنین خلاف
که در اقوال بیان کنندگان معانی لغات واقعست نه لائق آنست که آنرا محل اعتراض دانند مگر آنانکه اعتراض کردن بنا نهند و در معانی لغات
اختیار کردن نتوانند **تنبیه** پنده بیای فارسی مکسور بمعنی قطره آب نوشته و غلط کرده این لغت
بیای فارسی مکسور نیست بلکه بیای موحده مضموم است بنده بر وزن گنده و بند بر وزن تند چنانکه بوند
در هندی بانک تغیر از توافق لسانین است تادیب میگوید که این لغت بیای موحده مضموم است
و غلط میگوید زیرا که این لغت را در اکثر کتب لغات در تحت بای ابجد نشانی پدید نیست اما در تحت
بای فارسی بالضم آورده اند و بالکسر هم در بعضی نسخ مثل سروری و سرمه سلیمانی لیکن اعتراض خبط است و
بعید از ضبط است **تنبیه** پیش را که نقیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار داده و راه گم کرده در و سائیر
رسیر ترجمه دلیل است و پیشرو ترجمه مقدمه تنها پیش یعنی مقدمه مستعمل نیست تادیب پیش را
نقیض پس نگوید و غلط میگوید زیرا که تناقض را شرط است که اجتماع و ارتفاع متناقضین محال باشد
نه هر دو جمع شوند و نه هر دو مرتفع گردند و دینجا مرتبه ثالثه که وسط است نه پیش نه پس این هر دو را نفی
پس و پیش موجود است و ارتفاع این هر دو معاً ممکن است نه محال زیرا که احتمال است که شئی نه
پس از چیزی باشد نه پیش بلکه برابر شد که درمیان و وسط است نه پس نه پیش پس درینجا ارتفاع

پس و پیش معا ممکن خواهد بود نه محال در صورت این هر دو را نقیض هم گفتن محض غلط خواهد بود آری پس و پیش
پس ضد هم است اجتماع هر دو نا ممکن است و ارتفاع آن ممکن چنانکه بر دانندگان علم منطق هویداست و یعنی
ضد است نه نقیض در صورت پس و پیش را نقیض هم گفتن نا خوردنیها خوردن است و قدم براه غلط سپردن
و دیگرانرا از راه بردن اگر کسی گوید که این اعتراض بر صاحب برهان قاطع خواهد شد که او نیز در کتاب خود
پیش را نقیض پس گفته است خواهم گفت که من معترض او نیستم او هرچه گفت گفته باشد و من تاویل گفتار
کردن نمیتوانم اما از معترض حیرت میرسم که او در تنبیه خود میگوید که پیش را که نقیض پس است ترجمهٔ مقدمه نیز قرار داد
پس طلب جواب از صاحب نگارنده تنبیه است ولیس میگوید که پیشرو ترجمهٔ مقدمه است تنها پیش بمعنی مقدمه
مستعمل نیست مدعی مقدمه را مقدمة الجیش فهمیده است که پیشرو را که مرکب از پیش و رو ست که امر از رفتن
باشد در ترجمهٔ آن مناسب دیده است مراد مؤلف برهان از مقدمه مقدمة الجیش نیست بلکه مرادش
از مقدمه مقدمهٔ سخن است چنانکه از بیانش ظاهر میشود که گفته است چنانکه گویند این پیش را دانستی
اراده آن باشد که این مقدمه را دانستی یعنی این سخن و حکایت را دانستی و پیش بمعنی حکایت کردن و عرض
سخن آمده چنانکه پیش گو آنرا گویند که پیش پادشاه و امرا عرض حال مردمان میکند ازرقی گوید ؎
مروفا را طبع محمود تو آمد پیش گو ٭ مر سخا را دست مسعود تو آمد ترجمان ٭ شرف شفروه گوید ؎
گر کند گشت تیغ زبانم ز مدح تو ٭ بپذیر عذر من ای کرمت پیشگوی من ٭ پس عبارت مقدمه مقدمة الجیش
نیست که پیشرو ترجمهٔ آن نموده است و در فرهنگ سند دساتیر گشوده و صحیح است که رفتن را تعلق بمقدمة الجیش
میتواند شد که پیش پیش لشکر میرود نه بمقدمهٔ سخن و این را پیشرو نمیگویند مگر تنها لفظ پیش اطلاق
کردنی است که در پیش بعضی از جنس سخنی نگارند و مقدمه نام آن می نهند برهان قاطع بیوگ
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است قاطع برهان
این خود خوی اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد حیرت درین است که کاف فارسی در
آخر از کجا آورد پس از آن که میتوان خندید میتوان فهمید که فتح حرف ثانی غلط و کاف پارسی در آخر
غلط و بای فارسی در اول غلط بیو بیای موحده مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف عروس را
گویند و بیوگانی عروسی را خوانند و همین بیو است که در هندوستان بهای هوز اشتهار دارد یعنی
بهو چنانکه بابو که لفظ فارسی الاصل است در هند بحذف الف و تشدید بنون مشهور است و جز این

وجز این صورت صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم بیو را بیوگ گمان کرده و کاف پارسی را جزو کلمه دانسته اند
ناشی از فریبی است که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مردگانی همانا آنکه این
قیاس غلط است هاء مختفی خود در آخر این اسم نیست که بکاف پارسی بدل شود کاف پارسی نیز نیست
لاجرم اهل زبان وقتیکه وضع مصدر خواستند چون هاء مختفی در آخر نداشت ونتوانستند که بغیر افزودن
لفظی که بالف پیوندد الحاق یای مصدری محال است کاف پارسی افزودند تا بیوگانی صورت پذیرفت
هر آئینه نباید که بیو را بیوگ گویند و این کلمه را جزو اسم پندارند قاطع القاطع میگوید که این خود خوبی
اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد بینندگان کتاب برهان میدانند که این تهمت محض
است جائی که اهل زبان در استعمال خود اختلاف حرکات روا داشته اند همان صاحب برهان هم نگاشته است
نسبت اختلاف در هر لغت باو تهمت است و پس میگوید وقت الحاق یای مصدری که کاف فارسی افزودند
تا بیوگانی صورت نیست من میگویم که اینکس بجز غلط گوئی کاری دیگر نمیداند اگر تنها کاف فارسی افزوده بودند
بیوگی چرا نشد بیوگانی از کجا صورت بست و نون از کجا آمد دیده باید چه میفرماید الغرض در اکثر کتب لغة لفظ
بیوگ بکاف فارسی و بغیر آن نیز نگارش کرده اند مگر همه بر غلط رفته اند یکی میرزای ناسنجیده بجای برده نیست
چرا برد و خود را از اهل زبان شمرده است اینقدر هم نمیداند که نادیده و ناشنیده قیاس را دخل فرمودن براه
خلاف پیمودن است در فرهنگ جهانگیری است بیوگ با اول مفتوح و ثانی مضموم و کاف فارسی عروس باشد
فخر گرگانی راست همه ساز عروسی کرده شهرو ÷ بیوگش و بیبه و داماد ویرو ÷ ترن ویرو بود
شایسته شوهر ÷ بیوگ من بود بالیده دختر ÷ در و خرم بیوگان و خسوران ÷ بیوگان دختران داماد
پوران ÷ انتهی غایت اینکه بی کاف هم آمده است چنانکه صاحب برهان هم در باب با مع الیا نگاشته است
فردوسی گوید بریی گرگی بفزدی خوی ÷ از خشو و خسور و ننگ بیوی ÷ پس معترض بیوگ بکاف
فارسی ندیده بود هر چه گفت نادانسته گفت بیچاره معذور است نی لی شعور است و از طبع نارسا است خود
مجبور است **قوله تنبیه** تذرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بسبب اشعار حرکت لفظ ثانی در یک فصل و تذرج
بذال منقوطه و جیم عربی در آخر بیک فصل و تذر و بذال منقوطه و واو در آخر بیک فصل و تذرو بذال منقوطه و
واو در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تذرو آورده و تذرو که قافیه مرو و سرو است بر
زبان قلمش نرفت گوئی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط نگاه میدارد این اهرمن پرست را اهرمن

ازگفتن کلمهٔ حق صیانت میکند حقیقت اینست که تذرو بدال بی نقطه و تذرو بذال نقطه دار اسم مرغی
است که در گرمابه مسکون میشود و این هر دو لغة عربی است و تذرو معرب تدرو است و تدرو در فارسی
طایری را گویند که تیتر هندی است و تذرج بذال منقوطه نه اصل لغت فارسی میتواند بود نه از تعریب پیدا میتواند
گرفت تا دیب کس نمیگوید که بی استعار حرکت لفظ ثانی را چه معنی است اگر بدو مرکب از الفاظ متعدده
است که استعار بر حرکت لفظ ثانی خواسته است بیچاره حرف را بلفظ تعبیر کرده است نمیداند که لفظ
دیگر است و حرف دیگر زیرا که فرهنگ حروف مفرد را کسی لفظ نگفته باشد آری اسماء آنها را که مرکب از حروف
است چنانکه با و جیم و غیر آن باعتبار تلفظ لفظ میگویند نه مسمی مفرد را مثل ب و د که بدین صورت
منقوش باشند لفظ گفته باشند این تحقیق دیگر است سوای تحقیق معانی لغات که جناب معترض تحریر
فرموده اند گویی متتبعان خویش را راه کجی دیگر وانموده اند ظرفگی دیگر اینکه واو کشیده را دیده است و
حرکت حرف ماقبل وی را نفهمیده است و آن حرف را بلفظ تعبیر کرده استعار بر حرکت آن طلبیده است مگر
درینجا مسخره را برگزیده است و مضحکه را برای خود پسندیده است الحال شمار فضول را باید دید که تا کجا میرسد
مینگارد که این چهار اسم در چهار فصل از بهر تدرو آورده والحمد لله که بر چهار انحصار یافت ورنه میدانستم که
کتاب خواجه تمام خواهد شد و این شمار باختتام نخواهد رسید غرض هر چهار اسم را که بمعنی تدرو میگوید
غلط میگوید زیرا که مولف برهان سه لغت را که تذرو و تذرج و تذرو است از بهر تدرو آورده است و تذروا
که لغت چهارم است بمعنی جانور سرخ رنگ پردار که بیشتر در حمامها و متوضاها باشد آورده و گفته که در عربی آنرا
ابن وردان گویند و بمعنی تدرو نیاورده است این تهمت بر مولف برهان است بینندگان کتاب
برهان دیده انصاف خواهند کرد و خواهند دانست که این اهرمن بدسرشت را اهرمن از گفتن کلمهٔ حق صیانت
میکند در حق کیست میگوید تذرج معرب تدرو نمیتواند شد و وجه منعی نگارد مگر خود نمیداند از کجا بدست
آرد حق اینست که تذرو و تذرو هر دو دال ساده در اول و منقوطه در دوم فارسی است و نوشته شدن آن
در فرهنگ جهانگیری دلیل برین معنی است که مولف کتاب مذکور لغة عربی در کتاب خود نیاورده است اما بمعنی
جانور سرخ رنگ پردار که در حمام میباشد نوشته است و صاحب سروری لغت اول بمعنی تدرو هم آورده
و صاحب برهان نقل ازان کرده است و در صحت تذرو و معرب آن تذرج شبهی نمیکند مگر نادانی که ذال
منقوطه را فارسی نمیداند و خواهی نخواهی سخن میراند در سر ملیانی است و نیز هند و شاهی که تذرج معرب تذرو

تذروست برهان قاطع ترائیدن با یای حطی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش
کردن باشد قاطع برهان ترائیدن که قافیه سائیدن تواند بود غلط محض و محض غلط
اصل لغة تراویدن است بواو و ترابیدن بیای موحده بدل آن چنان می اندیشم که این
بزرگوار ترائی را که لفظ هندیست بمعنی زمین نمناک مفرس کرده است تا ضرورةً به ترائیدن که مصدر
جعلی مفرس است آبستن گردیده است **قاطع القاطع** مفرماید ترائیدن که قافیه سائیدن باشد
غلط محض و محض غلط سبحان الله بحر غلط هیچ نمیداند گویی سرشت او از غلط است طرفه اینکه وهمی
غریب بهر ترکیب ترائیدن از پیش خود تراشیده است و گفته که ترائی را که لفظ هندی است
بمعنی زمین نمناک مفرس کرده است من میگویم که ترائی در هندی زنهار مستعمل نیست آری بعضی عوام
هند که از اقوام ارذال اند گفته باشند و خواص لفظ تری که فارسی است در اردوی می آرند اما
بمعنی رطوبت که مصدر است در عربی و همی ترجمه آنست نه بمعنی زمین نمناک ترائی میگویند بر گرفتیم
که عام ترائی گفته باشند بمعنی زمین نمناک که میگویند هم را میگیرند که بمعنی مصدریست علی العموم
خواهی در زمین باشد خواهی در پارچه خواهی در چوب خواهی در شی دیگر خصوصیت زمین نمناک
از کجا دیده است و از کدام کس شنیده است اصل مطلب اینست که ترائیدن بیای حطی صحیح است
غلط گفتن آن غلط در جهانگیری ترابیدن بیای ابجد و تراویدن بواو و ترائیدن بیای حطی
هر سه لغت را بمعنی چکیدن آورده است و در مدار الافاضل است تراویدن و ترائیدن هر دو
بمعنی رفتن آب به بالا اندک نرم و چکیدن **قوله تنبیه** تردامن را صنه بمعنی ستوده فاسق
فاجر بدگمان عاصی مجرم گنهگار معصیت معیوب ملوث یار خدا یکرنگی تر این نه بمعنی لیس شود
لی لی است لفظ مرادف همدیگر است این همین لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه افزوده تردامنی
کجا و بدگمانی کجا **تادیب** مگر بدگمانی را مجمل گناه نه اندیشیده است که از حیطه معنی تردامنی بیرون
کشیده است در موید الفضلا است که تردامن برای گناهکار و مجرم و معیوب و ملوث کذا فی الشرفنامه
و در قنیه تردامن بمعنی بدگمان است **قوله تنبیه** ترفند را اول بفای سعفص دیگر با بقاف
قرشت و سومین بکاف کلمن و چهارمین با رابواو نوشت گویی خود نیز نفس مطمئنه ندارد و اصل
اینست که ترفند بفای سعفص بر وزن فرزند بمعنی سخنهای بی اصل است باقی همه بی اصل و محض

تادیب مدعی را کسی فهمانیده است که هر لغت بجز یک صورت بصورت دیگر مستعمل نیست بیچاره با جا
که باختلاف حروف یا حرکات لغتی را بصورت دیگر در می یابد بروی ازان بر می تابد و نزد هر کسی
بفریاد می شتابد حیف است که کس بر گفته او گوش نمیدارد و او را از غلط گویان میشمارد کاش
بیچاره کتاب لغت میدید تا کارش برسوائی نمیکشید در فرهنگ جهانگیریست ترفند و ترفنده با اول
مفتوح بثانی زده و فای مفتوح بمعنی تزویر و دروغ و بیهوده و مکر بود حکیم سنائی راست ؎ نزد
من قبله دو است عقل و هوا * هر چه زین دو برون همه ترفند * حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بندم چه
دهی نخست خود را * محکم کمری ز بند بر بند * چون خود نکنی چنانکه گوئی * پندی تو بود دروغ و ترفند *
و ترکند و ترکنده با اول مفتوح بثانی زده بکاف مفتوح بمعنی ترفنده است که مرقوم شد حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ جز مدح تو ترکنده بود هر چه نویسم * کردم قلم از یافه و ترکنده شکسته * تروند و
ترونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست
رسیده باشد و آنرا نوباوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ ترونده با لیز جان هر گاو خر را
کی رسد * زین میوه های نادره زیرک دلی کو بر خورد * ابن علین نظم نموده ؎ میوهٔ شیرین
بکام دوستان زان تازه شاخ * از پی تلخی عیش دشمنان آمد پدید * آنچنان آزاده شاخی اینچنین
ترونده * هم ز بخت خسرو خسرو نشان آمد پدید * دوم بمعنی ترفند و ترفنده است که مرقوم شد
انتهی کلام الفرهنج و در مؤید الفضلاست ترفند و ترکند و تروند کلهم بالکسر و سوم مفتوح همان ترفند
که گذشت یعنی مکر و حیله و گزاف و زرق و تزویر و هرزه کذا فی الشرفنامه اما کسان الشعرا گفته است
ترفند بروزن برکند زرق و تزویر و دروغ و محال و ترکند بروزن برکند مکر و حیله و تزویر و هرزه و در
رشیدی هم همه لغتهای مذکوره بهمین معنی مع الاسناد نگاشته است درینجا نگاشتن درازی کلام
است **قوله تنبیه** ترهات بروزن اجهات می آورد و بعربی بودن لغت اعلام میکند بناء بجدا
ترهات لغت فارسی است مرکب از تره و آت که لفظی است بمعنی مثل و مانند اما تره بودینه و گندنا و
امثال آنرا گویند که بطریق تفنن خورند لاجرم کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی جز انبساط خاطر
مدعای دیگر در ضمن آن مضمر نیست **تادیب** حیرت است که ترهات از تره و آت چگونه ترکیب
پذیرفته است اول اینکه تره بفتح اول و تخفیف رای مهمله و تشدید آن هر دو صورت بمعنی سبزی

سبزی خوردنی آمده است در ترکیب ترهات از هر دو صورت کدام صورت مأخوذ است امّا از
مخفف مرکب است یا از مشدد و تفصیل این بایستی کرد و هموزن آن می بایست آورد تا صورت آن
مرکب محقق میشد اگر گفتیم که از مشدد ترکیب پذیرفته است و همورن آن در فارسی وجود ندارد و خیر
مسلم مگر این میپرسم که فتح حرف اول تره کجا رفت و ضم از کجا آمد و های انتهای حرکت را که زیره است
بعد ترکیب آن با الفاظ دیگری اضافت فیمابین وجود چگونه قایم ماند و چون بکاف فارسی تبدیل نیافت
موافق قاعده مقرره چنانکه همگان و همگی و خردگانی و قطع نظر ازین همه تره لفظ مفرد است و
آن بمعنی ماننده است بعد ترکیب این هر دو معنی جمع از کجا آمد و کلمات نشاط انگیز معنیش چون شد
الغرض بر اغلاط میرزا صاحب هرگز نظر نمی اندازیم و به تسلیم آن می پردازیم حکیم ترهات فی الحقیقت
بمعنی کلمات نشاط انگیز نهادهای بنیاده است بلکه کلمات باطل و سخنهای بیهوده را گفته اند
که کدورت خاطر می بخشد و دل را اندوهگین میسازد نه نشاط می آرد و نه دل را منبسط میدارد در
مدار الافاضل است ترهات بالضم و تشدید رای مهمله خبرهای باطل و سخنهای بیهوده ۵ ترا خدای
گزید از جهان و شادی داد + حدیث خصم فسانه است و ترهات محال + و ظاهر است که حدیث
خصم نشاط انگیز و انبساط آور نمیباشد بلکه تنگ خاطر می بخشد و غم و غصه می افزاید پس بهر حالی
این لغت عربیست و معنی آن سخنهای بیهوده و خرافات است و نه نگاشتن صاحب جهانگیری و
رشیدی این لغت را در کتاب خود دلیل بر این معنی که این لغت عربی است و نیز صاحب مؤید الفضلا
این لفظ را در کتاب خود در ذیل لغات عربی در فصل عربی درج کرده است و گفته است که ترهات
بالضم و تشدید رای بواطل کذا فی التاج و ظاهر است که تاج اللغات کتاب لغات عربی است
پس ترهات فارسی چگونه باشد و در شرفنامه است ترهات سخنهای بیهوده و خرافات حق اینست که
تره با اول مضموم و تشدید را عربی است بمعنی باطل چنانکه در شمس اللغات است و ترهات جمع آن پس
قول معترض را که ترهات را فارسی میداند و بمعنی کلمات نشاط انگیز میخواند از جمله ترهات باید فهمید
منظر لوچه [?] نباید دید و ترهات بر راستی نباید گزید برهان قاطع تژم بفتح اول بر وزن عزم میخ را
گویند و آن نجاری [?] باشد ملاصق زمین دیگر اول هم آمده است قاطع برهان بر برد شده [?]
راز که مراست از کاست جدا کردن دوست دارد و واجب است که در فصل اول با زای هوّز

و در نون با زای فارسی ببینید که همین یک لغت را در هر دو فصل هم بیک معنی خواهد نوشت و اینجا
اول بتای قرشت و زای عربی و سپس بتای قرشت و زای فارسی آورد و در هر چهار فصل
حرف ثانی را ساکن وانمود و لغت صحیح نزم است بفتحتین بر وزن عدم و تزم بتای قرشت
بر وزن عدم زبان از بالین دو پوست **قاطع القاطع** پژوهندگان میدانند که اشعار
بر شمار فصل از همان قبیل است که بتکرار ها گذشته است سخن درین است که تزم بتای قرشت بر وزن
نزم را تزم بر وزن عدم میگوید و نمیگوید که حرف اول تزم کدام است بای موحده یا تای مثنات فوقانی
یا تای مثلثه یا نون یا یای تحتانی پس از جمله این حروف کدام تصور باید کرد خیر من میدانم که نون خواسته
باشد اما بر وزن عدم چه معنی دارد و اگر برین وزن بود ستد چرا نه نگاشت و لی سند چرا گذاشت
دیگر اینکه با وجود اظهار فتح حرف اول و ثانی نگارش هموزن چرا روا داشت گویی اعتراضهای
خود را که درین باب بر مؤلف برهان تسطیر نموده بود محض پوچ و پا در هوا پنداشت آفرین بتوجه
بر ستی گماشت غرض اگر اینچنین حرکات ناشایسته که از معترض سر میزند از دگری بظهور میرسید
از خجلت و شرمساری روی نمی نمود این هم حوصله همین کس است که هزار جا زبان بخطا میگشاید و
رو می نماید و باز جرات بنگارش اعتراض میفرماید سوم اینکه تزم بر وزن عدم که زبان از بالین دو پو
گفته است در کتاب خود بزای فارسی چرا نوشته است و اگر بزای فارسی نوشته بود این نوشته را
نسبت بصاحب برهان چرا فرموده است صاحب برهان بزای هوز آورده است نه بزای فارسی
مگر آئین تهمت رامی گذارد و از رسوای خویش شرم نمیدارد حق اینست که تزم بتای قرشت بر وزن
بزم و نحرم است و بر وزن عدم هرگز هرگز و زنهار زنهار نیست هر که بر وزن عدم میگوید گویی بر جادهٔ
تسخر می پوید و مضحکهٔ خود میجوید در مدار الافاضل است تزم بفتح تای قرشت و بکسر هم و سکون زا
بر وزن بزم بخار است که چون ابر بود لیکن بزمین نزدیک او ستادی راست ه زمیغ تزم که بد
روز روشن از مه تیر ٭ جهان نمود که تاریشب از مه آبان ٭ و در مؤید الفضلا است در لغت
تای قرشت با میم تزم بفتح و نیز بکسر آن و سکون زای منقوط بخار که مانند ابر بود و بزمین نزدیک باشد
مثل دود است هوا را تاریک گرداند بتازیش ضباب گویند **قوله تکیه** در فصل تای قرشت مع الکاف
العربی تکاب و تکاو و تکاپوی و تکا و این چهار لغت نوشت و باز در فصل تای فوقانی و کاف

کاف فارسی نگاب و نگاورا یاد کرد و نگا یوی و نگا ور را نام نبرد و در اصل این چهار لغة بکاف فارسی است بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد و گروه ده لغة را از ان هر چهار بکاف فارسی طراز بستن یعنی چه **تادیب** یارب چه علاج نمایم و چه چاره سازم هر جا همین ترانه کهنه را میسراید و شرم از شنوندگان نمی نماید چهار لغة آورد و در چند فصل نوشت من میگویم صد لغة آورد و هزار جا نوشت ترا چه آری اگر در نگارش الفاظ و معانی آن غلط کند مزاحمت بجاست ورنه همه بیجا و نا رواست و در بیجا نگارش مولف برهان را غلط فهمیدن عین خطاست چنانکه عنقریب از فرهنگ هاے دگر نشان میدهیم و انیکه میگوید که در فصل تاء فوقانی و کاف فارسی نگاب و نگاورا یاد کرد و نگا یوی و نگا ور را نام نبرد من میگویم نبرده باشد در نگارش مشهور است نگارنده را اختیار است نگارد یا نه نگارد در هر صورت محل اعتراض نیست و انیکه گفته است که در اصل این چهار لغة بکاف فارسی است بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد من میگویم معنیش اینست که نادانان را آگاهی باشد که بکاف عربی هم آمده است و انیکه گفته است که گروه ده لغت را از ان هر چهار بکاف فارسی طراز بستن یعنی چه من میگویم که این عبارت خواجه فضول است در بیجا نگاشتن و بار شتی تکرار نگارش این عبارت عبث بر داشتن یعنی چه زیرا که در عبارت که بالا ذکر یافته است یعنی در فصل تای فوقانی و کاف فارسی نگاب و نگاورا یاد کرد و نگا یوی و نگا ور را نام نبرد همین معنی مقصود است و همین حاصل مطلوب یعنی دو لغة را ازین هر چهار در فصل کاف فارسی رقم زد و دو دیگر را فرو گذاشت که ازین عبارت به ثبوت میرسد و چو ایشان هم بالا مرقوم شد پس تکرار یک معنے محض بیمعنی است و نگارش یک مضمون در دو جا صرف لایعنی و حق اینست که در مؤید الفضلاست نگاب بالفتح زمینی که در وآب فرو رود و در جا بجا بماند کذا فی الشرفنامه و باز گفته است که این لفظ مرکب است از نک و آب و نک بکاف تازی بمعنی اندک و قلیل است چنانکه در جهانگیری مرقوم است پس نگاب بکاف تازی نیز هست و بکاف فارسی هم آمده است و نگا ... آن در ینصورت قول معترض که هر چهار لغة بکاف فارسی است غلط بل اغلط است برهان

تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند **قاطع برهان** در کلمه شناعی توضیح

سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جوهر نه امریست که خرد آنرا پسندد و این بیخرد بهمدرین مقام
آورده باشد سخن درین است که تن را بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعای
خویش میداند نمیداند که تن زدن اصطلاحیست بمعنی خموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها
تن بمعنی خموش و تنها گل بمعنی پدیدار کجاست **قاطع القاطع** گرفت بر سکون ثانی محض
بیخردی و نادانی محض است که از صاحب برهان نباشد و اگر باشد و فصاحت تمام از آن خواسته باشد
و دلبسته باشد که اکثر مردم اند که از قاعده سکون حرف دوم در کلمه ثنائی آگاه نیستند منع بر
اظهار آن بمعنی است و اینکه گفته است جسم مقابل جوهر نمیتواند شد نمیداند که جسم درینجا عبارت
از جسم مطلق نیست و جسم مطلق خاص است و جوهر عام و خاص و عام باهم متقابل است پس جسم و
جوهر چرا مقابل همدگر نمیتوانند شد دیگر اینکه جوهر درینجا مراد از روح است که فردیست از افراد آن
بطریق مجاز که اطلاق عام و اراده خاص باشد و تقابل جسم با روح ظاهر است و نیز جسم قسمی است
از اقسام جنس که مقابل نوع باشد و جوهر هم قسمی است از اقسام آن یعنی جنس الاجناس است و اقسام
باهم قسیمی باشند یعنی ضد همدگر اند و اضداد را باهم تقابل است پس جسم را با جوهر چگونه تقابل
نخواهد بود آری بیخرد ازین معنی غافل است و گفتار آن درین باب باطل و اینکه نگاشته است که تن را
بمعنی خاموش میگوید و تن زدن مفید ثبوت مدعای خویش میداند و تنها تن بمعنی خاموش نیامده
است نمیداند که تن زدن را بمثال آوردن صریح دلیل برین معنی است که تن بعد از ترکیب با لفظ
زدن بمعنی خاموش است نه قبل از ترکیب تنها تن باین معنی است و دیگر اینکه تن زدن مرکب است
از تن و زدن و معنی آن خاموش شدن پس صراحتاً بظهور می پیوندد که تن بمعنی خاموش و زدن
بمعنی شدن خواهد بود گو بعد ترکیب باشد درین صورت اگر مؤلف برهان تن را بمعنی خاموش
تعبیر کرد چه قباحت رو بداد و بهر حال مؤلف تن را تنها قید نکرده است بلکه با آوردن مثال اشارتی
بترکیب آن فرموده فهم رسا باید تا اشاره او را دریابد **برهان قاطع** تورا بالضم اول و ثانی مجهول
بروزن حور بلغت زند و پازند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند **قاطع برهان** حور بالفتح اول
است پس با لفظیکه خود آنرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود
دانم از فتحه حور را خبر ندارد و بر حور قیاس کرده است که حور بالضم است حور را نیز بالضم اول خواهد بود

خواهد بود یا رب مگر تورا با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که تورا هموزن آن آورد و خود را
رسوای عربی دانان و فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های
هوز است رقص مضمون سرکرد و سرود که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است کم را در هندی
تهوڑا گویند بتای مختلط التلفظ بهای هوز و رای ثقیله هندی و الف در آخر معتقدانش
خواهند گفت که چون مثل تیز تیزیست لفظ را بلهجهٔ خویش آورد گوئیم در خصوصیت نیز ادخال های هوز
بجای الف بمعنی تا نیست و همی مالیست که این افاده را در بحث لغت تورا رقم میزد تا غالب آشفته سر
اعتراض نمیتوانست کرد و آنچه گفته ام نیز از راه تنزل و تسلیم است ورنه طرز عبارت و قصدره فرو
وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش ابا میکند باشد که کسی از اجداد وی از تبریز آمده باشد و
این امر دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند بیکه پذیرد زبان موطن اجداد را چه داند
نامه نگار از زمرهٔ ترکان سلجوقیست و سلسلهٔ نسب من از سلطان سنجر و سلطان ملکشاه سلجوقی
بطغرل سلجوق که ارباب سیر و تواریخ ایشان را از تخمهٔ افراسیاب پشنگ و تور ابن فریدون
بسوی ظهور نوشته اند میرسد و زبان این گروه توری بوده است که اکنون بترکی شهرت دارد و مغول
چنگیزیه نیز از انجا که زاده همان مرز و بوم و با ترکان هموطن و همسخن و همشکل بودند و لقب این جماعت
در ان کشور از بهر جدا شناس قومیت ترکمان بود یعنی مانا ترک همین زبان داشتند بالجمله
سلجوقیان بعد زوال دولت و برهم خوردن هنگامهٔ سلطنت در اقلیم وسیع الفضا ماوراء النهر
پراگنده شدند از انجمله سلطان زاده ترسم خان که ما از تخمهٔ اوییم سمرقند را بهر اقامت گزید تا
در عهد سلطنت شاه عالم نیای من از سمرقند بهندوستان آمد آنانکه خان خجسته گهر را دیده اند
میگفتند که همه گفتار خان ترکی بود و هندی نمیدانست مگر اندکی اینک منم که حروف تهجی ترکی
نیز نمیدانم تا بسخن گفتن چه رسد منکه پدر پدر من از مرزبان زادگان کشور ماوراء النهر و از نژاد
پروردگان سمرقند شهر باشد ترکی نمیدانم و مولوی دکنی که مولد پدر پدر نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گردد
زبان فارسی چگونه تواند دانست سرمایهٔ هندوستان زادگان در دانستن علم فارسی پس از مناسبت
طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب تتبع سترگان پارسیست در نثر و نظم و بخواهی نگاه در
جواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه پیروی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق آنان چه این جماعت را

محض دعوی زبانی است و تسلیم دعوی زبان دانی از عالی است یزدان دل دانا و چشم
بینا بهر آن داده است که کار دانش و بینش ازین هر دو گوهر فراگیریم و هرچه بنگریم خرد پذیر و شعور
دانش آن را نه پذیریم استادی و شاگردی و پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد بس باشد
و بدین کلمه مشهور که پیر من خس است اعتقاد من بس است از بازپرس ایمنی روی دهد ٥
هرزه شتاب و پی جاده شناسان بردار ای که در راه سخن چون تو هزار آمد و رفت ❊

قاطع القاطع یارب درین صحیفه ذکر لغات بود و تحقیق حسب و نسب را چون بمیان آورد
و مغز شنوندگان عبث چرا خورد خدا کند که حسب عادت معهود خود دروغ نگفته باشد و
چنانکه محمد حسین تبریزی را دکنی نام نهاده است خود را هم بر غلط فروغی نداده باشد و شهرت
ترکستانی بودن خود را بنیاد ننهاده باشد خیر ما را ازین چه خبری باشد کلام درین است
که میگوید مؤلف برهان لفظ تور را بضم اول و واو مجهول را بر وزن حور آورده است و از مفتوح
بودن حا حور را غافل است و قیاس بر حور بالضم کرده است که حور را هم مضموم آنجا خواهد بود
من میگویم که راستی این قول ظاهر و هویداست همه دانندگان و خوانندگان از زمان مؤلف
برهان تا وقت نگارش اعتراض معترض بالیقین دانسته اند و میدانند که مولوی محمد حسین
تبریزی مؤلف برهان قاطع از فتح حا حور را غافل بود و نمیدانست که مفرد حور است اگر طفل
ابجد خوان هم برین امر آگاهی خواهد یافت خواهد دریافت که اینچنین کس را بلا علمی این چنین الفاظ
منسوب ساختن پرده غفلت بر روی خود انداختن است و مضحکه خود پرداختن و بر صریح است که
کاتبان کم مایه درینجا تصرف بیجا کرده اند و حور را بجای حطی بقلم آورده اند در اصل خور را بجای معجمه
مضموم و واو مجهول مرکب از خو که ترجمه خصلت است و را که علامت مفعول است بود اعتراض
نادانی است و محض بدگمانی اگر گفته شود لفظ مفرد را هموزن مرکب چرا آورد گویم غرض از وزن است
افراد و ترکیب هموزن بودن هر دو را ضرر نمیرساند و منع نمیکند و آنچه گفته است که تور اکم را گفت
و آن تهوڑا تباد مختلط التلفظ بها هوز و رای ثقیله هندی است من میگویم که اول رای ثقیله
هندی را چه معنی است و رای ثقیله فارسی کجاست که به قید هندی ثقیله را از آن امتیاز داد
دیگر اینکه این اعتراض چیست و نگارنده اش کیست مؤلف در کتاب برهان تحقیق لغات هندی

هندی نمیکند مغل بود لغت هندی را حسب لهجهٔ خود آورده است محل اعتراض چرا باشد و
همه میدانند که لهجهٔ مغلیه خلاف لهجهٔ هندیانست قابل توجه هم نیست تا باعتراض چه رسد و اینکه
گفته است که اینمعنی را تحت لغة تورا رقم نیز دمن میگویم که این هم غلط است و منشاء این مغلطه
عدم وقوف بر قاعدهٔ هندیانست قاعدهٔ هندیان اینست که در بیشتر الفاظ اسماء اناث را
بالف واسماء اشیا وغیر آنرا به ها مینگارند اسماء انسان چنانکه براگا و درلیا و مولا و درگا و جمنا و
گنگا واسماء اشیا که مکان وغیر آن باشد چنانکه سامانه و کلیانه و گوتهه و پتهه و دوپتهه و انگرکهه و
علی هذا القیاس پس تهوڑا هم باین قاعده بها نوشته است اگر کسی گوید که این قاعدهٔ کلیه نیست خواهم
گفت که کلیه تا را درکار نیست اکثریة آن کافی است برهان قاطع تومن با اول بثانی مجهول
رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع تومنات است و
بعضی گویند ترکیست قاطع برهان بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن
تومنات آوردنی بیچاره این لغت را از سومنات آورد و اورا مجهول میپنداشت و خود کجاست
که مجهول صفت آن افتد دیگر صد پاره ده منش فرزانگان را بر هم میزند پاره ده یعنی چه داد اینست که
لفظ ترکیست و در تحریر لغات ترکی اعراب بالحروف نوشتن رسم افتاده واو علامت ضمهٔ تاء فوقانی
والف علامت فتح میم هرآئینه تومان نعیند و من خوانند بتاء مضموم و میم مفتوح و من در ترکی بست را
گویند و تو صدرا و منگ با میم مکسور و نون ساکن هزار را قاطع القاطع باید دید که قول صاحب
برهان درینجا دلیل قطعی بر همین معنی است که کاتبان بی انصاف اکثر در کتاب و تصرف بیجا نموده اند
چنانکه درینجا نگاشته اند که تومن با اول بثانی مجهول و این عبارت محض غلط است تومن با اول بثانی
مجهول چه معنی دارد در اصل با اول مضموم بثانی مجهول بود مضموم را گذاشته اند و بثانی مجهول را نگاشته اند
اما عجب است که معترض بدین نگارش اعتراض نکرد و مایهٔ علمی خود را باظهار نیاورد مگر ازینجا چشم بسته
درگذشته است و در پی تحقیق آن نگشته چون بر همین معنی مطلع خواهد گردید البته بر خطای خود خواهد رسید
و عدم نگارش اعتراض را از تسامح خواهد گزید و ما را افسوس اینست که بی نگارش این اعتراض در کتابش
نقصان عظیم رو داد که شمار اعتراضات روی بکمی نهاد و میگوید مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن
تومنات آورده و ندیده اند که این جمع تومن را از فارسی بودن منع نمیکند زیرا که فارسیان قواعد کلیه

نیست استعمال اهل زبان شرط است تومنات را جمع تومن آورده باشند و ما را بمعنی قول فرهنگ
نگاران دلیل کافی است در سروری و نیز سهار و شاهی آورده است که تومن قصبه را گویند که صد ده
متعلق آن باشند و تومنات جمع اوست و بعضی آنرا ترکی گفته اند میگوید بیچاره این لغت را از
سومنات آورد مگر لغتیست که از سومنات آورده باشند نمیداند که در ظرافت هم مناسبت
گفتار ضرورست بی مناسبت گفتن سراسر قصورست لغت را با سومنات چه نسبت سومنات بتخانه
است و لغت نه بتست نه بت پرست که با بتخانه نسبت دارد و نیز سومنات اقلیم نیست که لغت را
بزبان اهل آن اقلیم منسوب نموده شود پس عبارت مذکور در اینجا سرود در گرمابه است و پس میفرماید واو
خود کجاست که مجهول صفت آن افتد من میگویم که در برهان تومن بواو مرقوم است و معترض نیز قول
برهان را در عبارت خود بواو نقل کرده است و باز از وجود واو انکار مینماید گویی نابینائی خویش را
اظهار میفرماید حکیم مطلق بیچاره را روشنائی دهد و از این مرض رهائی دهد من در اینجا پرسشی دارم
آن اینست که اینکه میگوید که مجهول صفت آن افتد لفظ صفت با فتادن کجا مستعمل است اگر سند
بیارد مهمل است و اینکه گفته است صد پاره ده منش فرزانگان را برهم میریزد نمیدانم که حاصل این عبارت
چیست اما لفظ پاره در زبان فرزانگان نیامده است یا لفظ ده در عبارت شان نیست که از
نگارش این دو لفظ منش فرزانگان برهم میخورد همه میدانند که پاره بمعنی قطعه است صد پاره ده
صد قطعه ده خواهد بود و منش فرزانگان را برهم خوردن چرا است غرض قول معترض محض بیجاست و اینکه
گفته است که تومن نیست راگویند این هم غلط است در مدار الافاضل است تمن بضم تا و فتح میم ده هزار
سوار را یک تمن میگویند کذا فی التحفه و در مؤید است بمعنی ده هزار و تحقیق آنست که تمن از زر موافق دیار
بمعنی یکهزار است و بمعنی بدره یا بمعنی هزار تنگه چنانکه ده تمن گویند بمعنی ده هزار تنگه یا ده هزار بدره و مطلق
هزار نیز و صاحب شرفنامه این لغت را در فصل ترکی آورده انتهی ازینجا معلوم شد که لفظ تمن فارسی
الاصل است و عند البعض ترکی تنها ترکی گفتن آن نیز ناروا است **برهان قاطع** تهم بفتح اول
و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب قد و قامت و شجاعت و مردی
و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته باشد و تهم تن مرکب از نسبت و بسکون ثانی هم بدین معنی آمده
است **قاطع برهان** وای بر روزگار من که با کدام خرس در جوال شده ام تهم تنها بمعنی شخص

تشخص تنومند مینویسد و تهمتن را مرکب ازین و باز بعد ازین فصل بفاصله تهمتن میطرازد و پس
ازانکه اسم رستم نشان میدهد معنی ترکیبی بی همتا تن مینویسد و معنی سپهدار و لشکرکش بران میفزاید
بندگی و فرمان بری نیز معنی آن نشان میدهد و نادرستی این بیان را که محتاج بیان نیست نمی فهمد و
بر پراگنده گویی اصرار دارد و تهم را بسکون هاء هوز بوزن وهم نیز قیاس میکند عیاذا بالله نه تهم تنها
بمعنی مرد تنومند است و نه بسکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی تهمتن افاده معنی سرلشکری و
سپهداری میکند و معنی بندگی و فرمان بری خود با این همه معنی لا یعنی منافات کلی دارد در راستی
اینست که تهم بفتحتین بروزن بهم در فارسی قدیم اسم فلک نهم است که آنرا بلسان شرع عرش نامند
و تهمتن مرکب ازین است چون پیلتن و رویین تن و سیم تن در صورت مرد قوی هیکل را تهمتن خوانند
نه تهم و سپهدار و لشکرکش تهمتن چرا گفته شود لب سپهداران و لشکرکشان باشند که لاغر اندام
باشند بالجمله چون رستم از روی خلقت جسیم بود او را تهمتن میگفتند یعنی تنی دارد چون فلک الافلاک
قاطع القاطع این سگ دیوانه را باید دید بفحوای اینکه ان تحمله یلهث وان تترکه یلهث عف عف میکند و
می لاید که تهم تنها نه بمعنی مرد تنومند است و نه بسکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی
تهمتن افاده معنی سرلشکری و سپهداری میکند من میگویم که اگر تمیز است تلفظ تهمتن را که مانع بود غلط
گفته خود را رسوا چرا نمود نعوذ بالله من وساوس الشیطان در فرهنگ جهانگیری است تهم با اول و
ثانی مفتوح بزرگ و دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی راست ص به نزدیک اشکل
فرستاده بود * همانا که شاه تهم زاده بود * هم او گوید ص تهم هست در پهلوانی زبان
بگردی فریدون را اژدهای دمان * و تهمتن یکی از القاب رستم است چون او عظیم جثه و زورآور و در
بزرگی و دلاوری بی مثل و همتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته ص یکی تن که
در پیش صد تن بود * اگر خود تهمتن بود و زن بود * شرف سفرده نظم نموده ص هم وصف
تو اندر لب ناهید مغنی * هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن * و در مدار الافاضل است تهم بفتحتین در
ابراهیمی و سنجری بی همتا در بزرگی و قامت و تهمتن مرکب از آنست و شعر فردوسی را که در جهانگیری
است سند آورده و در فرهنگ رشیدی مینگارد تهم بفتحتین دلاور و بزرگ و بی همتا و تهمتن لقب
رستم زیرا که دلاور بی همتا بود و در موید الفضلا است تهم بفتحتین و نیز بسکون دوم بی همتا به بزرگی و

قامت و تهمتن ازین مرکب است و در شمس اللغات است تهم بفتحتین بی همتا در بزرگی و قامت و در
عین الافاضل هم بهمین معنی است و دانشمندان نه برای من برای خدا بنگرید که در معنی تهم و تهمتن چه قدر
محققان را با مؤلف برهان اتفاق است و اشعار اساتذه هم بمعانی مذکوره برهان شاهد است
معترض بیک لخت الکار مینماید و اصرار میفرماید گویی از همه یکسو است هر آینه بی حیا و بی آبرو است
میگوید تهم بفتحتین بر وزن بهم در فارسی قدیم اسم فلک نهم است من میگویم که چون تهم را بفتحتین
آورد و بنگارش هموزن که بهم است چرا خود را رسوا کرد مگر اعتراض خود را که درین معنی بر مؤلف
برهان رقم زده است آنقدر نسیاً و منسیاً نمود که گویی زنهار و هرگز از کلکش نبود آری حق است
که دروغ گو را حافظه نمیباشد عیاذاً بالله مشهور است که دیگر را نصیحت و خود را فضیحت الغرض
آن پارسی قدیم که تهم را دران بمعنی عرش میگفتند از آدم علیه السلام پیشتر بوده باشد و چنان در آن
زمان متکلم شده باشند از آدم علیه السلام تا زمان تحریر معترض کس نشنیده است و یقین است که
مدعی هم نه شنیده باشد ورنه گفته خود را سند میداد و بی اظهار سند در کوی ذلت و خواری بسر
نمی افتاد و بفرض تسلیم جانشاکه تهمتن مرکب از تهم بمعنی عرش باشد زیراکه به تشبیه عظمت و بزرگی جثه و
قامت پیل و کوه و هشت فلک کافی نبود که نوبت بفلک الافلاک رسید و معنی عظمت جثه و بزرگی
قامت و بهادری و غیر آن از تهمتن که مرکب از تهم بمعنی مرقوم مؤلف برهان باشد بحصول نمیپیوست
که ترکیب تهمتن از تهم بمعنی مذکور مدعی اینجا مید آری اگر تهم بمعنی عظمت و بزرگی جثه و قامت و بی همتایی
و بهادری و غیر اینها نمی بود ممکن بود که تهمتن مرکب از تهم بمعنی عرش باشد و هرگاه که تهم خود افاده عظمت و
بزرگی جثه و غیر آن میدهد چه حاجت است که آنرا بمعنی عرش عظیم گرفته تهمتن را ازان ترکیب دهند و
نام رستم نهند تهمتن کسیکه تن مثل فلک الافلاک دارد و لاحول و لا قوة الا بالله داد گران جای انصاف
است کسیکه تنش مثل عرش عظیم باشد در وجود آمده است قطع نظر از نوع انسان در حیوانات و
جنات هم بتصور نمی آید اگر گویند مبالغه است خواهم گفت که برای مبالغه پیل و کوه و دیگر افلاک بس
نبود که عرش عظیم را اراده نمود و از اقوال محققان رست گو بیگانگی گزیده جاده کجروی پیمود و در
مضحکه بروی خود گشود و اینکه گفته است که تهمتن بمعنی سپهدار و لشکرکش هم نوشته اند چرا که لشکرکشان
اکثر لاغر میباشند من میگویم که در معنی لشکرکش تهمتن عبارت از بهادر و بی همتا در بهادری است چنانکه

چنانکه از کتب فرهنگ بثبوت رسیده است و لاغری منافی آن نیست میگویند زید اسد است نه
باین معنی که پنجه و دم دارد بل باین معنی که شجاع و بهادر است پس تهم و تهمتن لفظ اول بسکون ثانی
هم در جمیع معانی مذکور صاحب برهان صحیح و اصح است و اعتراض مدعی قبیح بل اقبح **برهان قاطع**
تبریزی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است و مراد از آن عربی نژادان فارسی
دانان باشند **قاطع برهان** تخت خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی
دانان طرز تحریر کدامی کشور است شاهان داد گر گویند یا شاهان دادگران جمع در موصوف کافی
است و اعاده و صفت نا انصافی است دانسته شد که نه بذات خود تبریز است و نه شناسای
حقیقت لفظ تبریزی حاشا که تبریزی بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی تازی است و تیزی اماله
آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخنوران نگذرد و در صورت اماله
همان معنی عربی نژاد دهد و افاده صفت فارسی دانی نکند **قاطع القاطع** بر دانشوری
مدعی خنده می آید میگوید که تخت خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان
مگر کتاب برهان که در مطالعه دارد مؤلف آن کتاب بقلم خود رقم زده بپیشش فرستاده است که
اعتراض بر تبدیل صورت لفظ میکند نمیداند که این عبارت از مؤلف برهان زنهار نیست هر که
از عقل بهره دارد بالیقین میداند که کسی از نادانان هند این عبارت را بطرز تحشیه بر حاشیه کتاب
برهان مرقوم کرده است کاتبان بی انصاف از مؤلف برهان تصور دیده داخل متن نموده اند و ظلم
صریح فرموده اند اعتراض بر چنین محض بیمغزیست و اعراض از نگارش مجیب بلی ریا سراسر نادانی
عاقل را باید که اول مرتبه گوینده دریابد و باده تشتابد این عبارت کجا و محمد حسین تبریزی کجا اگر از طفل
ابجد خوانان هم استفسار کنند که این عبارت از کیست هر گز و زنهار نخواهد گفت که از مؤلف برهان است
بلکه هر گاه خواهد شنید از کتابش بیرون خواهد کشید چرا خصم معترض باین دانش و فرزانگی چه دید که این را
از مؤلف برهان فهمید و نگارش اعتراض بیهوده فرموده تضییع اوقات خود برگزید و مضحکه بر خود
پسندید همه میدانند که اینچنین کلمات بی حاصل را به تحریر آوردن خود را بنادانی شهره آفاق کردن
است عبارتش اینست تبریزی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است و پس
میگوید که نه بذات خود تبریز است من میگویم که چنانکه خود بالذات ترکی نیست میداند که او هم بذات خود

تبریزی نباشد و نمیدانند که فرزندش علی حسن هم بذات خود تبریزیست بعمر شانزده سالگی از تبریز
بهند آمده اگر دیدنی است در تذکره روضة الحجاب که جامع آن ملا حیدر ست آنجا نیست به بینید میگویند
حاشا که تبریزی بمعنی عربی باشد مرادف عربی تازی است و تبریزی امالهٔ آن مگر بعد از اماله معنی لغت
دگرگون میگردد که تازی را بمعنی عربی گفت و از تبریزی اینمعنی را نهفت اگر تازی بمعنی عربی است
تبریزی نیز بمعنی عربی خواهد بود و اگر تبریزی را جز اینمعنی معنی دیگر است باید که نشان بدهد و اینکه گفته است
که این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخنوران نمیگذرد من میگویم که این نیز
گمانیست بی اصل محض هرگز و براستی نیارد بلی ضرورت رعایت قافیه هم آمده است در جهانگیری
است تیزی با اول مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند عموماً و
اسب تازی را نامند خصوصاً امیر خسرو نظم نموده ه جنبش تیزی سواران دلیر ؛ لرزه می افکند
در اندام شیر ؛ دوم بمعنی تعجیل باشد پس در شعر مذکور با آوردن تیزی کدام رعایت قافیه منظور است
هر آئینه معترض کلام اساتذه را ندیده است لهذا با انکار اینمعنی وارسیده است **تنبیه** تیغ دو دستی
می نویسد و از آن تیغ دراز میخواهد و تا این را در ذهن دیگران رسوخ بخشد یعنی بمقدار دو دست
این کلمه را در پایان نگارش مینگارد خدارا ای خردمندان از عهد آدم تا این دم تیغی که در
درازی باندازهٔ دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره نخود دانا است و نه آموزگاری دارد
و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است تیغ دو دستی آنرا گویند که چون هنگامهٔ پیکار
گرمی پذیرد و دو لشکر در هم افتند جوانمردان نیرومند دلاور عنان تکاور بدندان گیرند و بهر دو
دست تیغ زنند چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر میزد
از آنجا که تیغ زنی کار دست راست است اهل عرب طاهر را ذو الیمینین میگفتند یعنی از یسار نیز کار
یمین میگیرد و دیگر تیغ دو دستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تنومند زنند
تا دیب مشتاقان تحقیق لغات را مژده باد که واضع لغات فارسی از خاک هند سر آورده
است و کتب محققان عهد قدیم را منسوخ کرده است قیاس بی اساس خود را موجد ترکیب لغات
می شمارد و از واماندگان شرم نمیدارد میگوید که از عهد آدم تا این دم تیغی که در درازی باندازهٔ
دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره معنی دست از سر انگشت تا کتف فهمیده است که بر انکار

زیرا که کار ساخت تیغ دودستی تنیده است نمیدانند که در اصطلاح ساحان اندازه دست از سر انگشت
تا آرنج است و همین مقدار دست را در شرع شریف ذراع میگویند چنانکه مشهور است و تا حال
مقدار دست تیغهای دودستی هزاران هزار ساخته اند بلکه درین زمان هم اکثر تیغها باین مقدار
دو دست موجودست پیش فقیر هم قبل از ایام غدر بساخت ولایت موجود بود بغارت رفت
ورنه مینمودیم و پیشکش میفرمودیم و دریدا ازالا فاضل است که دراز شمشیر کنایه از تیغ زن
چالاک است پس اشارت بهمین شمشیر دراز است که دودستی باشد مینگارد که نه خود دانا است و نه
آموزگاری دارد و نه طبع سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است من میگویم که این همه عرض
حال خود نموده است و اظهار واقعی فرموده است زیرا که اگر خود دانا می بود اعتراض بیجائی نمود
و اگر آموزگاری میداشت بی مشورت آن این اعتراض چرا مینگاشت و اگر طبع سلیم میبود زنهار
یاوه گوئیها نمی نمود میگویند تیغ دودستی آنرا گویند که چون هنگامه پیکار گرمی پذیرد و دو لشکر
درهم افتند جوانمردان نبردمند دلاور عنان نگاه ربدندان گیرند و بهر دو دست تیغ زنند من
میگویم از ینکس باید پرسید که عنان نگاه و ربدندان گیرند و بهر دو دست تیغ زنند معنی این عبارت
چیست آیا همین معنی است که عنان را بدندان گرفته همان یک تیغ را بهر دو دست میگیرند و میزنند
یا اینکه یک تیغ بدست راست و تیغ دیگر بدست چپ گرفته هر دو تیغ را بهر دو دست میزنند یا
حاصل اینست که یک دست بسبب کثرت تیغ زنی شست و زبون میگردد و همان تیغ را در دست
دیگر گرفته میزنند پس در هر سه صورت عبارت معترض پوچ و یا در هواست زیرا که اگر مقصود
از معنی اولی است یعنی یک تیغ را بهر دو دست گرفته میزنند درینصورت عبارت لاحق یعنی دیگر
تیغ دودستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ را بهر دو دست بر جانور تنومند زنند بمعنی محض
خواهد بود که از عبارت سابق هم حاصل همین معنی است که یک تیغ را بهر دو دست زنند اگر
گفته شود که درینجا قید جانور تنومند است و این عبارت از جانداران غیر انسان باشند گویم این
خرافات بر خرافات است زیرا که اگر یک تیغ را بهر دو دست گرفته بر انسان خواهند زد دودستی
نخواهند گفت و ترجیح بلا مرجح روا نخواهند داشت بلکه قید تنومند هم بیجاست زیرا که اگر بر جانور
غیر تنومند تیغی بهر دو دست خواهند زد دودستی نخواهند گفت بهر حال ازین هر دو عبارت

سابق ولاحق یکی را منسوخ باید کرد تا معنی تیغ دودستی بمعنی مذکور درست آید و اگر
معنی ثانی مراد باشد یعنی یک تیغ را بیک دست و دیگر را بدست دیگر گرفته میزنند پس اینمعنی منافی
معنی تیغ دودستی خواهد بود زیرا که در ترکیب تیغ دودستی لفظ تیغ مفرد است معنیش آنکه
یک تیغ که آنرا بهر دو دست زنند نه این معنی است که چند تیغ را بدو دست زنند چنانکه از ترکیب
لفظ ظاهر است و اگر معنی ثالث خواسته است یعنی یک دست از کثرت تیغ زنی شسته و
زبون شود و همان تیغ را بدست دیگر گرفته میزنند پس این عبارت که عنان نگاه و بدندان
گیرند محض بیجا خواهد بود چرا که دست از کار تیغ زنی درمانده است نه از عنان گیری اینقدر
بیکار نشده است که عنان نگاه و هم گرفتن نمیتوانند در صورت عبارت معترض نقوش چند است
بمعنی که از دیدنش بجز صداع هیچ بحصول نمی انجامد و آنچه که ظاهر را عرب ذو الیمینین میگفتند
در همعنی رمز نیست فهمیدنی یعنی ظاهر مردی بود شجاع هرگاه که یک دست او از بسیاری تیغ زدنی
مانده و زبون میگشت شمشیر بدست دیگر گرفته یکسان میزد هیچ فرق یمین و یسار بظهور نمی پیوست
از جهت او را ذو الیمینین میگفتند که دست چپ او هم کار دست راست میکرد و ظاهر است که اگر او را
باینمعنی ذو الیمینین گفته باشند که یک شمشیر بهر دو دست گرفته میزد پس اینمعنی خصوصیت بظاهر
نمیدارد از هر کس میتواند شد چنانکه معترض خود قایل اینمعنی است یعنی در گرمی هنگامه بیکار مردان بهادر
عنان بدندان میگیرند و تیغ دودستی میزنند کوتاهی سخن تیغ دودستی دو معنی دارد اول آنکه تیغ را
بهر دو دست گرفته زنند اما نه تنها بر جانور تنومند چنانکه مدعی گمان برده است بلکه عام است جانور باشد
یا انسان لاغر باشد یا تنومند خصوصیتی ندارد دوم دیگر شمشیر دراز گویند چنانکه از اقوال اهل لغت و
اصطلاح به ثبوت میرسد در مدار الافاضل است تیغ دودستی کنایه از جنگ قویست و نیز نوعی است از
تیغهای دراز امیر خسرو راست ع ملک میراث نیابد کسی * تا نزند تیغ دودستی بسی + و در
مؤید الفضلاست تیغ دودستی عبارت از جهاد قویست و نیز از آن تیغ که دراز بمقدار دو دست باشد
ای دو ذراع و در بهار عجم است تیغ دودستی عبارت از تیغی است که بهر دو دست بقوت تمام زنند
چنانکه در هندوستان برچه رنگ میزنند و در ملحقات آورده تیغ دودستی تیغی که در درازی مقدار
دو دست یعنی دو ذراع باشد نظامی راست ع یکی آنکه با شیری آید بجنگ + دودستی

دودستی زند تیغ بر بوی رنگ * و رنگ دراینجا بمعنی مال و زر است و نیز در ملحقات است که تیغ دودستی زدن کنایه از کمال اهتمام در تیغ زدن است فطرت ع چه سان ز دست نگار تو جان توانم برد * بفرق دل جره این تیغ را دودستی زد * و تیغ دودست و تیغ دودسته هم بهمین معنی است ملا حسنی ع قلب سپه ماست بیک حمله شکسته * با غمزه بگو تا نزند تیغ دودسته * مرزا صایب ع تیغ دودسته گر زند خار به چشم روشنم * شعله من نمیکشد دشنهٔ انتقام را * کس نگوید که به تحریر بعضی از لغة و معانی و اسناد آن که خارج از بحث است کاغذ و سیاهی را ضایع کرده است زیرا که مقصود از ارقام این معنی تحقیق کامل است و بس **برهان قاطع** ثغ بضم اول و سکون غین نقطه دار بفارسی بت را گویند **قاطع برهان** تا مثلثه مانند ذال معجمه نیست که شرف الدین علی یزدی در قطعهٔ خویش از فارسی بودن آن انکار نکرده است همه بران متفق اند که تا مثلثه در فارسی نیست ثغ لغة فارسی چه گونه خواهد بود هان فغ بفتح فا و سعفص در فارسی بت را گویند **قاطع القاطع** اول اینکه این اعتراض بر صاحب برهان زنهار نیست بر نگارندگان کتب دیگر است که مؤلف برهان ناقل آنهاست این را نسبت بمؤلف برهان کردن محض بیجاست و سراسر ناروا دیگر اینکه فی الحقیقت عند التحقیق من و تو تا مثلثه در فارسی بالاتفاق نیامده است مگر احتمال است که متاخران فارس باختلاط عربان آورده باشند و لغتی چند بتا مثلثه احداث کرده باشند چنانکه چند کلمه در کلام فارسیان یافته می شود و بعضی از آنها بترکیب و بعضی بافراد چنانکه ثنا گر و ثنا گستر و غیره که بعد ترکیب در فارسی مستعمل است و بافراد چنانکه در مؤید الفضلا در فصل فارسی آورده است ثنگلوش با لفتح با کاف فارسی و واو نیز فارسی علمخانهٔ رومیان در صورت گری و آن لغتی است در تنگلوشا بتا قرشت و جای دیگر در فصل فارسی نوشته است ثخجکل نو پلی اشعار اعراب بدین صورت و گفته که داروی است که بهندش کیکرا سینگی گویند و بجای دیگر نیز در فصل فارسی نگاشته است ثور موی سرخ و سپید را گویند و بتازیش ابلج خوانند پس ثغ هم ازین قبیل باشد و در مدار الافاضل هم از لغات مذکوره نشانی هست نگارش آن بدرازی کلام میکشید عمداً ترک آن گفتم پس در بیضوت معترض را بجز اینکه بمید اندچه باید گفت **تنبیه** در فصول سابقه ارتنگ را بتبش صورت مسخ کرد چون نوبت بفصل تا مثلثه رسید و لغة کمی کرد فغ را ثغ وارتنگ را که آن نیز غلط بود

سر برهنه کرد و تنگ نوشت حال آنکه بنودن تا رشخند در پهلوی بنیادن کاف پارسی در عربی از
مسلمات جمهور است هر آینه این لغت را نه پارسی توان پنداشت نه تازی غلط نمیگویم و دانایان
گفتار مرا غلط نخواهند داشت بیشتر لغات منقوله این بزرگوار با ولاد بطنی زن روسپی ماند که هیچکس بجز
ملکه خود آن زن زاینده نیز نداند که این از نطفه کیست و آن از تخم کدام کس هم از آن لغات
است تنگ بتاء عربی و کاف عجمی که نه از عجم است و نه از عرب است لاجرم ما نامرد مجهول الاب است
تادیب من میگویم که اینقدر دراز نفسی را مصدر بودن خود را بفضول گوئی واستوده است
و جواب همانست که در فصل سابق گذشت و نیز در فصل از تنگ مرقوم گشت اما این زن روسپی را
که معترض بمیان آورده است معلوم نیست که کدام منفعت را از آن اراده کرده است خیر چیزی
خواسته باشد من این میپرسم که اینکه میگوید که از آن لغات است تنگ بتاء عربی و کاف عجمی که
نه از عجم است نه از عرب است پس از لغات که تنگ را منجمله آنها شمرده است و گفته از آن لغات است
تنگ کجا هستند نشانی از آنها باید داد و این مسمار را باظهار وجود آنها باید کشاد میبایست گفت
که از آن قبیل است تنگ که چنین و چنان است از آن لغات است چه معنی دارد و مشارالیه لفظ آن
کدام لغات را میشمارد و این نیز نیز و هش میکنیم که تنگ را مرد مجهول الاب تشبیه داد و زن مجهول
الاب را برای کدام ساعت نهاد گوئی در ذهن خود قرار داده است که زن مجهول الاب را هیچکس و زن
زاینده اش نیز میدانند که این از نطفه کیست و از تخم کدام کس است در اینجا نیز میبایست گفت
که ما مانند بچه مجهول الاب است تا مرد و زن هر دو را شامل میشد پس تخصیص مرد بیمعنی است و محض
لایعنی قوله تبنیه چیندرا در فصل جیم عربی آورد و باز در فصل جیم فارسی ذکر کرد و در حقیقت که بمعنی
هشتو نهالی یعنی تو شنک است گام فراخ تر زد و حبنیت و حبنوت و حبنوت بجای موحده نون
سه صورت در فصل جیم عربی مع العین نگاشت و حنبیت و حنبوت و حنبت بدین سه
هیئت در فصل جیم فارسی رقم زد و در شش جهت از پراگنده گوئی دم زد تادیب بار خدایا
این پراگنده گو را چه بلا زده است که خود پراگنده گوئی میسازد و دیگری را بصفت خود
موصوف میسازد و مینگارد که در یک فصل چنین آورده است و در فصل دیگر چنان ذکر کرده
است و نمی گوید که حاصل این نگارش چیست مگر نمایش پراگنده گوئیست عجب اینکه میگوید

میگوید حشو نهالی یعنی توشک حشو نهالی را توشک میگوید آری تنها نهالی توشک است و حشو آنست
که اندرون آن پر میکنند مثل پنبه و غیر آن و اگر تنها نهالی را معنی توشک آورده است پس چرا اشارت به معنی
نکرده است غرض لغات مذکور بجمیع صور مسطور در کتب دیگر مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و مدار و مؤید
و شمس اللغات و عین الافاضل و غیر اینها موجود است اگر دیدنی است مطالعه کتب مذکوره رجوع نماید و دفتر
بمعنی خود را آب برد فرماید برهان قاطع جگر بروزن شکر گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز
همین معنی دارد قاطع برهان زبان علمی هند ما نمیدانیم که دران باره سخن رانیم این خود می شنویم که
باد تند گرد انگیز را در عرف اهل هند جهکر گویند بجیم مختلط التلفظ بهای هوز و کاف عربی مشدد و در
مقابله هندی عرفی در قصیده مدح کشمیر میفرماید ع این باد که در هند گر آید جگر آید؛ و این همان جهکر
است که بتغییر لهجه در کلام خود آورده است حاشا که لغت پارسی الاصل باشد قاطع القاطع صاحب
برهان جگر را در بحث جیم تازی با کاف عربی نگاشته است معترض در قول برهان که در کتاب خود آورده
بر کاف لغة مذکور دو مرکز چرا گذاشته است میدانم هنگامه تهمت آراسته است و نرم و دروغگوئی پیراسته
طرفه اینکه غلط فهمی محشیان کتاب برهان راست اندیشی انگاشته است و از دزدی که آئین قدیم اوست
نه اندیشیده مضمون اعتراض آنان را بنام خود نگاشته است و علم افتخار خویش افراشته است و گفته که
زبان علمی هند ما نمیدانیم من میگویم که جناب را حاجت نگارش این اعتراض چه بود محشیان خود نگاشته اند
بلکه بایشان قول مؤلف منطبعه نموده اند چنانکه در برهان منطبعه کلکته موجود است و آن این است که چون موجب
ادعای صاحب برهان بکتب لغات زبان علمی اهل هند که مراد از آن سنسکرت است و ماهران این زبان
رجوع آورده شد هرگز قول مصنف ره بجای نبرد و اصلش دریافت نگردید انتهی غرض نگارندگان حواشی
بگرداب نادانی افتاده بودند و کاتب احمق ترا فریب داده بود مدعی برهان بگل و لای رسوائی سرتاپا
فرو رفته است که گفته کسانرا بازگفته است و خود را به خدنگ ملامت دزدی سفته است درینجا باید که در
برهان زبان عامی هند نگاشته بود و کاتب ناهموار و کاپی نویس نابکار عا را متصل می بدینصورت
علمی نگاشت عامی بود علمی شد پس کاتب یا کاپی نویس بدینصورت نقش کرده است و بیخردان نوآموز را
از راه برده است که علمی را از عامی فرق کردن نمیدانند و حق را از باطل جدا کردن نمیتوانند غرض منشاء
این اعتراض لا علمی بر نگارش زبان عامی است و اینهمه از خامی است میگوید برای تقابله هندی من

درینجا اینقدر پرسیدنی دارم که رای ثقیله فارسی یا عربی هم میباشد که قید هندی بر رای ثقیله افزوده
است دیده باید چه میگوید و اینکه گفته است که جهکر را فارسیان بتغیر لهجه جکر آورده اند درست گفته و
مصرعهٔ عرفی لسند آورده خیر باشد اما باید طرز اعتراض می باید جا شا که این لغة فارسی الاصل باشد
نمی فهمد که مؤلف برهان آنرا فارسی الاصل کجا قرار داده است وکی بفارسی الاصل بودن آن عبارتی
بنیاد نهاده است همین است که درمیان لهجهٔ هندی و فارسی فرق نکرده و نگفته که در هندی جهکر است
و فارسیان جکر میگویند برای اینکه او خود مثل تبریزی بود جهگر را نمیدانست که تفریق میکرد و هر دو را
بصورت جداگانه مینوشت وجب لهجهٔ او هر دو را یکصورت است برهان قاطع جلکاره بر وزن هرکاره
رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را گویند قاطع برهان در فصل جیم مع الدال جدکاره و سپس
در فصل مع الکاف الفارسی جگاره نوشت درینجا که فصل جیم با لام است جلکاره بروزن هرکاره مینویسد
عقل فتوی میدهد که یک لغت ازین هر سه صحیح باشد و دو غلط هر آئینه غلط از صحیح در مقدار افزونست
حق تحقیق آن جدکاره بجیم عربی مضموم بروزن لشتاره بمعنی راهای مختلف آمده است و باقی همه وهم و
وسواس و گمان و قیاس قاطع القاطع اکثر از گفتار مدعی بظهور میرسد که هر لغة در معنی خود بجز یک
صورت بصورت دیگر به تبدیل حروف یا تغیر حرکات نمی آید بسیار جا با آوردن صور مختلفه بد برده است و
سخت آزرده است مگر بدین اسناد اساتذه الزام ها خورده است طرفه اینکه خود هم با بدال حروف بعضی از بعضی
قایل چنانکه گفته است اروند مبدل آن الوند و باز الکار مینماید این از همان قبیل است اکثر خود بعد اظهار
حرکات حروف لغات بموزن می آرد و دگرا آنرا منع میکند و ازین امر باز میدارد و دامن رسوائی از دست
نمیگذارد قصه کوتاه در جهانگیریست جدکاره با اول مفتوح بثانی زده بکاف عجمی راههای مختلف را
گویند استاد درست ؎ ز رای نکو کار گردد تمام ❊ ز جدکاره گردد سراسر تباه ❊ و در فصل جیم با کاف
آورده است جکاره با اول مضموم راههای مختلف باشد و آنرا جدکاره و جلکاره نیز گویند مولوی
معنوی فرماید ؎ خلق ز جدائی عصیرش ❊ برراه فتاده چون عصاره ❊ هرچند شدست خون
جگرشان ❊ جستند درین ره جکاره ❊ پس حق بجانب مؤلف برهانست و حاسد بیخبر و نادانست
قوله تتلیه جمار بفتح اول و ثانی مشدد با الف کشیده و تنوین رای قرشت مینویسد و معنی درخت
خرما معنی آن نشان میدهد و منتخب اللغات عربی آن می آرد همانا این لفظ را پارسی می پندارد دانا باید

دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظی متحرک الآخر نیست این تنوین حرف آخر امریست از مغلطه و
مضحکه آنسوتر یا لغة عربی است یا اختراع این ساده لوح "تادیب" باید دید مدعی در بیان معنی این لغة
چه فریب میدهد میگوید شحم النخلة عربی آن می آرد تا کسی گمان نبرد که مؤلف برهان آن لغة را فارسی
دانسته است و عربی آن شحم النخلة آورده است و حاشا که چنین باشد و صاحب برهان آن لغة را
فارسی گفته باشد آری میگوید که جمّار بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و تنوین رای قرشت مغز
درخت خرما باشد و آنرا پیه خرما و دل خرما هم گویند حاصل اینست که تقسیم این لغة در زبان فارسی
مغز درخت خرماست و مغز درخت خرما را پیه خرما و دل خرما هم گویند نه اینمعنی است که این لغة خود فارسی
است چنانکه از عبارتش ظاهر است و اینکه گفته است که عربان شحم النخلة خوانند یعنی اهل عرب در تفسیر و
توضیح این لغة شحم النخله می آرند نه اینکه عربی آن شحم النخله است و آن لغة عربی نیست چنانکه
مدعی گمان برده و عربی آن شحم النخله آورده اینقدر هست که نه بفارسی بودن آن آگهی داده است
نه عربی بودن آنرا لیک باظهار کشاده است ظاهرا نه نگارش تنوین دانسته باشد که اشعار بعربیت
نمودن آن فضولی است زیرا که اظهار تنوین خود دلیل بر اینمعنی است که این لغة عربی خواهد بود و کیست
که لغة را به تنوین حرف خواهد خواند و باز گمان فارسی بودن آن خواهد ماند دیگر اینکه طرز بیان هر یک
جداگانه می باشد چه ضرورت است که اظهار مطلب خود بعبارت معترض نماید و به آئین بیان او لب
کشاید او نمیداند است که کتاب ما را فارسی بخوان و عربی مفهم خواهد دید و سر تحید و کینه خواهد کشید
و فی الحقیقت این لغة عربی است بهمین معنی چنانکه در رشیدی عربی و صراح که کتابی است در
لغات عربی موجود است هر کرا دیدن است کتابهای مذکور را ببیند و اینکه گفته است این تنوین
حرف آخر امریست از مغلطه آنسوتر راقم را بخدمت معترض التماس است که این تنوین نه مغلطه است
نه مضحکه اشارت بر عربی بودن لغة مذکور است لیکن با وصف نگارش تنوین حرف آخر گمان
کردن که مؤلف این لغة را فارسی اندیشیده است اینمعنی را چه نام است هر آئینه نه مغلطه است
مضحکه تمسخر است و لیس برهان قاطع جهدر با دال ابجد بر وزن خنجر سلاحی است که آنرا در
هندوستان کتار گویند بر وزن قطار و اصل آن جنب در است یعنی پهلو شگاف بهندی فی ان
عزرائیل قاطع برهان سخن فهمانرا دعوت میکنم و بر خوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند

وجام نشاط برکید گر بهایید هرکه از من نیز غمزده تر است چون بفهمیدن معنی این عبارت دل بندد
به بینیم که چگونه بی اختیار بخندد وجمدر را اسم کتار قرار میدهد و کتار را بتای قرشت مینگارد گوئی
از بودن تار نقتیله خبر ندارد و نیز اینقدر نمی اندیشد که کتار بتار نقتیله هندی حربه دیگر است و
جمدر حربه دیگر آنرا هیئتی دیگر است واین را صورتی دیگر مغلطه آخران که جمدر را بدال ابجد و رای
قرشت تعریف میکند حال آنکه آن لغة هندیست بدال مختلط التلفظ بهای هوز پیوسته
یعنی جمدهر این همه گفتگو در فروع بود میفرماید که در اصل جنب درست یعنی پهلو شگاف جنب
عربی و در که صیغهٔ امر است از دریدن فارسی است لفظ با آنکه در اصل هندیست و هندیان نه عربی
دانند نه فارسی نام حربهٔ اختراعی مرکب از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند بعد از رفع دغدغه
ایلاوس میگوید که بهندی یعنی دندان عزرائیل یارب آن اصل که جنب در یعنی پهلو شگاف نشان
میداد کجا رفت واین عبارت که عزرائیل خاتمه انگشت فرع آن اصل است یا خود ضلعی وفصلی دیگر است
درین حکایت خرد خرد اینقدر نمی پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر دهر بدال
مختلط التلفظ که در هندی صیغهٔ امر است بمعنی دندان نیز آمده باشد جمدهر را دندان عزرائیل توان
گفت ورنه این نیز منجملهٔ هذیانات خواهد بود قاطع القاطع او میفرماید سخن فهمانرا دعوت میکنیم و
برخوان دعوت صلا میدهیم تا گرد آیند وجام نشاط بر کید گر پیمایند ومن درینجا عبارت آرایان و
معنی آشنایانرا میطلبیم تا بی ربطی عبارت معترض را ببینند ومعنی آنرا قرین صدق نگر بینند ودریابند که
برخوان دعوت صلا میدهد ومیگوید که جام بپیمایند برخوان طعام میخورند یا جام میکشند وبعد خوردن
طعام یا اول آن اگر کشند کشیده باشند بی طعام برخوان نشستن وجام پیمودن یعنی چه برای پیمودن
جام در بزم میطلبید خوان را بی طعام چرا پیش کشید طرفه اینکه لفظ صلا را هم نه دید که خصوصیت بطلب
خوردن طعام دارد پس جائیکه طعام را اثر هم نباشد خوان وصلا را چرا نگارد اگر کسی خواهد گفت
بیچاره از بس فلاکت استعداد خوراندن طعام نداشت اول خواهم خندید و باز خواهم گفت که اگر
استعداد طعام نداشت خوان را خالی پیش مهمانان چرا گذاشت ومضحکه برای خود چرا روا داشت غرض
عبارت معترض درینجا عین تمسخر است هرکه خواهد دید خواهد خندید و نشاط خواهد گزید میفرماید که جمدر را
اسم کتار قرار میدهد و کتار را بتای قرشت مینگارد و من میگویم که جمدر اسم کتار در تمام اقلیم هند

هند مشهور است و از نظم کبیران هند که آنرا دوهره میگویند همین به ثبوت میرسد و نگارش کتّار بتار
قرشت حسب لهجهٔ مؤلف است اگر نگاشت نگاشته باشد امّا من از خواجه نیز و بیشتی دارم که اینکه
میفرمایند کتّار بتار نقتیلهٔ هندی نگرتا نقتیله دگر هم میباشد که قید هندی را افزوده اند و هر دو را
از یکدیگر ممتاز فرموده اند چیر فرموده باشند اینکه ارشاد است که کتّار حربهٔ دیگر است و جمدهر حربهٔ دیگر آنرا
هیئتی دیگر است و این را صورتی دیگر پس آن صورت و هیئت دیگر را چرا بمشابهت چیزی یا باظهار
نشانی و علامتی نشان نداده اند تا بظهور میرسید که کدام حربه را جمدهر فهمیده اند و برای مصداق این
لفظ مناسب دیده اند بیچاره را کسی کاردی از کاردهای متعارف خمیده تر و قدری مانا بخنجر است و دستهٔ
آن هم ازین کاردها گونه و قبضه دیگر دارد و کوهستانیان هند پیش خود دارند و در زبان خود کهکری
بکاف عربی مضموم بهای مختلط التلفظ و کاف ثانی نیز عربی ساکن بهای مذکور و رای مکسور و
یای معروف می نامند نشان داده باشند و جمدهر نام آن نهاده باشند که در مغلطه افتاده است
و اسم جمدهر را برای حربهٔ دیگر سوای کتّار قرار داده است میانگارد که این همه گفتگو در فروع بود
میفرماید که در اصل جنب در است یعنی پهلو شکاف جنب عربی و در که صیغهٔ امر است از دریدن
فارسی است لفظا با آنکه در اصل هندیست و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربهٔ اختراعی مرکب
از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند من میگویم که آنچه صاحب برهان گفته است از و نه صحت دارد
و گمان مدعی باطل است و صورت حال اینست که فی الواقع جمدهر اسم سلاح هندیست و آنرا کتّار
هم گویند و وجه تسمیه هندی یعنی دندان عزرائیل هم قرار داد اهل هند است لیکن هرگاه اسلام غلبه پذیر
گشت و اهل اسلام از ولایت بهند رسیده بجدال و قتال پرداختند و راجگان هند را هزیمت بر
هزیمت و شکست بر شکست رو داد و کوس شاهی بنام اسلامیان نواخته شد و سلطنت برایشان
مسلم گردید بمرور ایام اکثر سپاهیان عسکر اسلام که متوطن بلاد شتی بودند بطور رخصت یا بسببی دیگر
بمواطن و مساکن خویش معاودت کردند و سلاح مذکور را همراه خود بردند چون بایران زمین رسیدند
فارسیان آن سلاح را دیدند و نامش پرسیدند فارسی گویان مطابق لهجهٔ خود جمدر بدون ها وانمودند
پس همه بالاتفاق بکنه معنی جمدر وارسیده جم را باختلاط زبان عربی در اصل جنب و در را مطابق
زبان خود امر از دریدن قرار داده وجه تسمیهٔ آن از جانب خویش احداث فرموده به پهلو شکاف

وا شنوند یعنی جنب در پیش فی الحقیقت این وجه تسمیه از فارسیانست گو بعد مدت بسیار اینجا
این سلاح احداث کرده باشند از هندیان نیست که مورد اعتراض مدعی گردد و در آن زمان فارسیان
عربی هم میدانستند کسی گمان نبرد که جنب عربی است فارسیان چون گفته باشند و حق تحقیق این است
که جمدهر اسم کتار هم فارسی است و وجه تسمیه آن جنب در یعنی پهلو شگاف نیز فارسی است گو فارسی
الاصل نباشد و هر دو مستحدث باشند یا جمدهر را مفرس جمدهر گفته باشند این اسم و وجه تسمیه
هندی نیست و نیز جمدهر کتار است سلاح دیگر نیست و جمدهر اسم کتار هندیست و وجه تسمیه آن فی زبان
عزرائیل هم از هندیانست و بعضی گفته اند جمدهر مخفف جمدهار است جم عزرائیل و دهار دم شمشیر و
کارد و غیر آن پس معنی اینکه دم آن عزرائیل است یعنی مردم را میکشد و بعضی بر آنند که جم بمعنی جفت
است یعنی زوج که مقابل فرد است و دهر مخفف دهار که دم باشد پس معنیش اینکه دو دم دارد و
ظاهر است که جمدهر دو دمه میباشد و همین اقرب الفهم است چنانکه در جهانگیری و غیر آنست
متخصی گفت سوال میرزا این است که جمدهر را فارسی گوئیم یا هندی گفتم باعتبار تفریس جمدهر
بی اختلاط ها را فارسی باید گفت و جمدهر ها را باعتبار هندی الاصل هندی باز متخص پرسید که
لفظ هندی الاصل را در لغات فارسی چرا نوشت گفتم برای اینکه اهل فارس آنرا مفرس
کرده اند و معنی مفرس فارسی کرده شده است پس آنرا که فارسی کردند فارسی شد هر آئینه فارسی را
در لغات فارسی نوشت **قوله تنبیه** جور بضم اول و فتح ثانی بروزن هنر بمعنی بالا مینویسد که
مقابل پست است دستان نمیدهد که فارسی است یا عربی یا ترکی یا لغت تعجبی و بفتح اول و سکون ثانی که قافیه
دور و غور تواند بود و بمعنی ستم میگویند و نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود و نیز مینویسد که در
باره تسمیه خط جام رهی بنگارد که اگر به تبل جمشید این راهی شنید زبانش از قفا بیرون میکشید
میسر آید که چون باده تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده مست و بیخود شود گویی بر آن می آشام
ستم کرده باشد من میگویم که نام خطوط جام را جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد هر آئینه آن مردم را
این وجه تسمیه چرا در اندیشه گذشته باشد تا ری جمشید جام ساخت و خط را جور نام نهاد و وجه تسمیه را این
دلکش استکار کرفته انست که جور لفظ عربی است و جمشید و جمشیدیان این زبان ندانستند معهذا جام
جهان نما نه جامی بود که ساقی آنرا در انجمن بگردش آورد و هر کس در انجام باده گلفام خورد خاصه

خاصه همچنین فرمایند که نقل انجمن و دستخوش اهل بزم باشد لیکن جور نام خط جام جهان‌نما بوده باشد
اما نه بمعنی ستم و نه از بهر این غرض تادیب میگوید که جور بروزن هنر بمعنی بالا مینویسید و نشان
نمیدهید که فارسی است یا عربی مگر معترض از فارسی بودن این لغت بیخبر است که نشان نمیخواهد خیر
من نشان میدهم که این لغت فارسی است چنانکه در جهانگیریست جور با اول مضموم و ثانی مفتوح
بار ازده بالا را گویند و آن ضد نشیب است باز مدعی برهان میفرماید که جور بروزن دور و غور
بمعنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز مینویسید من میگویم که راست
مینویسید جور بمعنی ستم خود مشهور است و بمعنی نام نخستین خط جام در رشیدی آورده است و
گفته که جور بالفتح یکی از خطوط جام که بالای همه خطها باشد و پیاله جور یعنی مالامال حریف را بدین از
و در بسیار دادن شراب با او جور کنند خاقانی گوید ع ستم جور از ساقی منصف بنصفی خواستند +
انتهی کلامه و در مؤید الفضلا است که جور بالفتح میل کردن از راستی راه و ستم و نیز از خطوط جام جم
که بر لب پیاله بود و پیاله جور پیاله پر و مالامال را گویند تم کلامه میرزا غالب رقم میزند که درباره تسمیه
خط جام مولف برهان وجهی مینگارد که اگر مثل جمشید این رای شنید زبانش از قفا بیرون میکشید
و باز قول برهان را نقل میکند یعنی چون باده تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده مست و
بیخود شود گویی بران می آشام ستم کرده باشد من میگویم کجا خط جام و کجا وجه تسمیه آن معترض
شراب نخورده است یا قدح بنگی کشیده مست و مدهوش گردیده است که بدروغ و یاوه گویی هم
سیاه میده کارش باختراع تهمت رسیده است که فی الواقع اگر اینچنین تهمت را حاکم منصف میدید
نمیدانم چه گویم گوشش می برید نازم باین دلیری نمیداند اگر کسی کتاب برهان را خواهد دید تهمت و
دروغگویی ما آگاه خواهد گردید و پرده از روی راز خواهد کشید و کار برسوایی خواهد انجامید حیف
بر این نادانی و کجرائی و افسوس برین بی شرمی و بیحیایی مولف برهان وجه تسمیه خط جام کجا ذکر کرده
است و درین خصوص که برقم آورده که چون باده قالب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده آن مست و
بیخود شود گویی بران می آشام ستم کرده باشند آری در وجه تسمیه پیاله جور این عبارت را آورده و
رقم کرده است که پیاله جور بمعنی پیاله مالامال است چه هرگاه حریف را پیاله مالامال دهند
تا مست شود و بیفتد و بی شعور گردد با او جور و ستم کرده خواهند بود زنهار هزار زنهار که در

وجه تسمیه خط جام نوشته باشد مگر معترض پیاله خود را خط جام فهمیده است حیرانم کتاب برهان را ندیده است
شنیده بودم که گوش کر دارد الحال یقین پیوست که چشم هم بی بصر دارد حق اینست نقش معنی کجا
تواند دید دیده آنکسی که بی بصر است خط جام کجا و وجه تسمیه آن کجا تهمت و آنگاه باین درازنفسی
که سخن بانجام پذیر نمیشود سبحان الله و نعوذ بالله این تهمت بیجاییست که دراوردم گذشت اکنون
نگرندگان را باید که بعد دیدن انتقام کتاب برهان قاطع را که منطبعه کلکته است و خط نسخ دارد
و از نسخه دیگر قدری صحیح هم هست نگرسته بر حقیقت حال وارسند و انصاف فرمایند که فرومایگی و
نقل مینمایم تا بینندگان معنی آن دریابند و بطلب کتاب جابجا نشتابند و نیز در حق و باطل
امتیاز نمایند و جناب میرزا صاحب را در صله اختراع ناشایسته خلعت آفرین های بایسته ممتاز
فرمایند قول برهان چور بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پائین و
پست است و بفتح اول و سکون ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام یکی از خطوط جام جم نیز هست
که خط لب جام و پیاله باشد و پیاله چور بمعنی پیاله بالامال است چه هرگاه حریف را دانسته پیاله
بالامال بدهند تا مست شود و بیفتد و بی شعور گردد و یا و جور ستم کرده خواهند بود انتهی کلامه
با وصف درازی کلام باز بگفتن ناچارم باید دید که در قول برهان احتمال هم نمیشود که وجه خط جام
نگاشته باشد پس ابهزه ویل باضافه کاف بعد دال الجد یعنی مردک ابمعنی را از کجا فهمید و درین مقام
نگارش این اعتراض چگونه مناسب دید و مضحکه و رسوائی و تمسخر خود چون پسندید و علامت و نفرین
ناظرین برای خویش چرا گزید **قوله تنبیه** جوله مخفف جولاه نیست درست نوشت جوله و جولاه
بافنده را گویند که عربی آن حایک است و مجازا کلماش را گویند که عربی آن عنکبوت است جوله اسم
عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است زنهار نیست دیگر در هندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن
جهوله است بجیم مخلط التلفظ نه جوله چون این فصل را بپایان میرساند در فصل دیگر مینویسد که جلهه
بجیم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر و جته مخفف جولاهه است و اینقدر نمی فهمد که جولاهه همان
جولاه است که های ثانی دران افزوده اند مثل بیخوار و بیخواره اینجا یا للعجب است که بسیار فرزانگان را
افتاده است در چنین الفاظ های آخر را تا تانیث می اندیشید و مرد را بیکس و زن را بیکسه
مینویسد حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه امضا نمیتوانند پذیرفت ملکه فارسیان در

در الفاظ عربی نیز تصرف کرده‌ها در آخر لفظ آرند و تانیث منظور ندارند چنانکه موج و موجه و معشوقه همان موج است و همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه و گواه من درین دعوی ازین رباعی شعر تانیث و این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست مفلس خوشدیم روی امید آوردیم ٭ معشوقه روز بینوائیست خدا ٭ کوتاهی سخن جلاهه بجیم مضموم و فتحتین از تخفیف جولاهه و جود و شنیده اند گرفت جولاه لغت است و جولاهه مزید علیه و جولـ مخفف تا دست میگویند جولاه و جوله بافنده را گویند که عربی آن حایکست و مجازاً کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت است در اصل بمعنی عنکبوت زنهار نیست من میگویم که این محل گلخن تابی نیست که اجتهاد بازار نما دران دخلی باشد این مقام تحقیق لغات است و شایان شان آن ثقات است که پیشه آنان جوهرشناسی گوهر تحقیقات است در فرهنگ جهانگیر است جولاه و جولاک و جولاهه و جولهه عنکبوت را گویند مولوی معنوی فرموده جه کنج جان بکنج خانه آمد ٭ بگردش می تنیدم همچو جولاه ٭ هم او گوید چون جولهه حرص درین خانه ویران ٭ از آب دهان دام مگس گیر تنیدم ٭ پس در اصل جولاه و جولهه اسم عنکبوت است و مجازاً حایک را گفته اند نه بالعکس چنانکه مدعی گمان برده است و نیز در فرهنگ است که در وجه تسمیه بافنده که آنرا تازی حایک گویند دو وجه بنظر آمده وجه اول آنکه بواسطه مناسبت و مشابهت با عنکبوت بسبب درهم کشیدن تارها در یکدیگر باین اسم موسوم گردانیدند و وجه ثانی آنکه جله گروهه ریسمان را گویند و جلها جمع آنست بنابراین بافنده را باین نام نامیدند و بهمین وجه از قاموس سند آورده است و عبارت عربی نقل کرده چونکه نگارش دراینجا زاید بود گذاشتم درین صورت از دانایان می پرسم که درمیان هر دو یعنی مؤلف برهان و مدعی او حق بجانب کیست و قول کدام کس صحیح است من میگویم که معترض دروغگو است این میگویم که راست گفتن نمیداند میگوید که در هندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن جهوله است من میگویم که این اعتراض محشیان کتاب برهان است از حکیم اکبرآبادی نیست چه حاجت بود که دزدیده در کتاب خود مندرج فرمود محشیان خود در کتاب برهان زیر قول مؤلف نگاشته اند یعنی فالج را در هندی جهوله با جیم مختلط التلفظ بها میگویند هر کسی که کتاب برهان را خواهد دید آن هم بنظرش خواهد رسید

سعی خواجه بتکرار نگارش آن محض بیجاست و این دزدی غایت ناروا گفتار دیگران را از
گفته خود شهرت دادن قطع نظر از آنکه بربادی اوقات خود بنیاد نهادن است خود هم به نسبت
دزدی از نظر چشم بینندگان افتادن است و حق این است که محشیان نیز درین اعتراض بر غلط
رفته اند و نفهمیده اند که مؤلف تبریزی است حسب لهجهٔ خود جهوله را جوله آورده اند اعتراض
بر معنی محض بمعنی منگار و در فصل دیگر جلاهه بجیم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر دوخته
مخفف جولاهه گفته است ازین گفتگوی معترض حیرانی است فصل دیگر میگوید و نمیگوید که آن
فصل در کدام گفتار است از کتاب برهان تا دران گفتار آن فصل را دیده میشد غرض تمام بحث
جیم مع الواو را دیدم و بر حرف حرف گردیدم جلاهه را در کتاب برهان نشانی در نیافتم جولاهه را
مخفف جولاه است و بر وجود این یعنی جولهه معترض خود قایل است و در فرهنگ های دیگر
مثل جهانگیری وغیره نیز موجود است ناچار در بحث جیم مع اللام رجوع آوردم از ابتدا تا انتها
انزی هم از جلاهه بجیم مضموم و لام مفتوح بهای دیگر دوخته پدید نگشت آری جلّه بفتح جیم و تشدید
لام در بحث جیم مع اللام موجود بود و معنی نیز دیگر داشت آنرا خارج از ما نحن فیه انگاشتیم و
دست از تفحص باز کشیدم چون نهال فرموده میرزا صاحب بارور نشد دانستم که این
اختراع محض است و تهمت ثالث است بر صاحب برهان اول در شرح لفظ آدرم تا مانند در
معنی لغه جوز تا الف درین فصل هر گرا شبهی باشد کتاب منطبعه کلکته را که از نسخهای مطابع
دیگر قدری روی بصحت دارد بنگرد و قول راقم را التصدیق نماید اکنون بخدمت دانشوران
التماس است که معترض تا اینجا هر یک خطا نملنه شده است ایا مورد مثل مشهور هندی هم
گردیده است یا نه هرچه فرمایند عین صواب است و منت بحساب میگوید که جولاهه همان جولا
است که های ثانی بران افزوده اند مثل منجوار و منجواره من میپرسم که در منجوار و منجواره
هاء اول در اول و ثانی در ثانی کجاست که این هر دو را در تشبیه آن هر دو لغه که یکی هاء اول
و دیگر اول و ثانی هر دو دارد آورده است مگر قدم براه کج سپرده است میگوید در اینچنین الفاظهای
آخر را تاء تانیث می انگاشتند من میگویم که الفاظهای را متصل نگاشتن و در معنی آن الفاظ را
جداعه هاء را جداگانه فهمیدن آئین کدام ملک است غرض بیچاره قاعدهٔ املا را نمیداند اندیس

پس قوا این انشا را کجا دانسته باشند معترض گفته است گواه من در معنی ازین رباعی شعر ثانی است
و این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست و رباعی نوشته است حیرانم ازین بوالعجب کس نمی رسد
کمت الله این رباعی کجاست و آن رباعی کو و این اشاره کدام سو ست یک شعر آوردن
و آنرا رباعی تعبیر کردن یعنی چه مگر شعر را رباعی میدانند و مصرعی را از ان شعر میخوانند ربحی طالع
اینچنین کس را اکثر مردم میگویند که فارسی نمیدانند و حالش اینکه شعر را رباعی میخوانند باز
میگویند جلهه بجیم مضموم و فتحتین از تخفیف جولاهه وجود نمیتواند گرفت من میگویم مسلم اما این
اعتراض بر کیست و کدام کس گفته است که وجود می پذیرد در برهان ازین معنی نشانی نیست و
میرزا صاحب درینجا انشا پردازی خویش را جلا داده اند و اظهار بیسلیقگی تهمت را بنیاد نهاده اند
خود اختراع مضمون مینمایند و خود اعتراض بران رقم میفرمایند باید که در بیان جواب هم
خود بدولت و اقبال زبان برکشایند عجب را از تحریر جواب سبکدوشی است زیرا که جواب جاهلان
خموشی است اینقدر هم نمیدانند که صاحب برهان فصل جلهه را موافق قاعده مقرر خود که عبارت
از رعایت ترتیب حروف تهجی است بعد فصل جوله زنهار نوشتن نمیتوانند زیرا که در جلهه بعد جیم
لام است و در جوله بعد جیم واو و لام از واو در حروف تهجی بفاصله حروفی چند مقدم است و
واو موخر پس فصل جلهه را که حرف ثانیش لام است بعد از فصل جوله که حرف دیگران واو است
چگونه مینوشت اول خود فصل جلهه در تمام کتاب موجود نیست و بفرض محال اگر در کتابی کاتب
غلط نگار نوشته بود و آنرا غلط کاتب تصور نمیشود اعتراض بتخصیص نگاشته خود چه از سوای
خلق فرمود مگر خود از امتیاز منازلها دور است و همین است که در نگارش اعتراضات ناصبور
است میگویم که بی شعور است اما از جهل مجبور است **قوله تتبیه** میگوید که چه بجیم مکسور زبان
فاختر را میگویند ما می پرسیم که چون چه را که کلمه تنائی است بمعنی جمع آورد مفرد آن چه خواهد بود
باز در فصل دیگر چیر میگوید و همیگوید که بمعنی فراهم بود که جمع فرد و بس است اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد
گریز نداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و بهمون آن مکان آورده مگر اهل جهان جهان را نمیدانند
و مکانرا می شناسند ازین مقام نیز بگذر و بنگر که جهن بکسر اول و فتح ثانی مخفف جهان که خود آنرا
بهر دو فتحه معرفت مینویسند خدایا در تخفیف تغیر اعراب هم کجا نیست تا دیب اگر ذهن

سلیم به ارزش بدست می آمد از پیش خریش خرید کرده نذر معترض مینمودم تا آن کج فهمی و نارسایی
باز میماند و شبدیز فکر را میدان گرای نمی نهاد میگوید که صاحب برهان چه را که کلمهٔ دو حرفی است
بمعنی جمع آورده است و گفته که زنان فاحشه را میگویند پس مفرد آن چه خواهد بود نفهمیده است
که مراد مؤلف برهان از زنان فاحشه مجموع آن نیست که صیغهٔ جمع باشد بلکه مراد از یک یک
فرد از افراد است پس معنی این عبارت که چه زنان فاحشه را گویند اینست که چه هر هر فرد را از زنان
فاحشه میگویند و زنان فاحشه تمام فردا فردا مصداق این لغت اند نه اینمعنی که مجموع زنان فاحشه را
چه میگویند پس هر جا که زنی از زنان فاحشه خواهد بود معنی و مصداق لفظ چه خواهد بود نه مجموع
اینان معاذ الله بنصیرت چه خود مفرد است و مفرد را مفردی دیگر نمیباشد و همین جواب است در
پرستش چیبر که بمعنی فراد پس گفته و اینکه گفته است جهان را در لغات شمرده ایم چنین سبک مغزیها را
جواب تکرار نگاشته ام حاجت نگارش بهم نیست همین بس است که معترض این اعتراض را طبیعت
نارسی است آری جواب طلب این حکایت است که میگوید جهن بکسر اول و فتح ثانی مخفف جهان که
خود آنرا بهر دو فتحه معترفست بنویسید و در تخفیف تغیر اعراب رسم کجا لیست جواب اینکه معترض را
کسرهٔ جیم جهان از غلبهٔ سهو فراموش شده است یاد نمیدارد که مؤلف برهان لفظ جهان را بکسر اول هم
گفته است و نوشته که جهان بکسر اول هم آمده است چنانکه در برهان در شرح لفظ جهان بیان نموده چنین جهن بکسر اول مخفف جهان بکسر اول
است نه مخفف جهان که مؤلف برهان بهر دو فتحه معترف است و اظهار معترض بدگمانست که بصورت
شایان شان معترض آن بود که علاج سهو خود مینمود نه که به تسطیر اعتراض بیجا زبان قلم را می فرسود
قوله تنبیه در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید بزبان متعارف اهل هند رفتار را
گویند و امر برفتن نیز هست ما برانیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغهٔ امر چل است نه چال و ادب
در اینجا عبارت معترض را دیده نقلی یاد آمده است بنگارش آن کسی بد نبرد و به تشنیع نیز و از دکه
تقاضای مقام است **نقل** شخصی بخانهٔ روسپی آمد و با هم خوابید از بس که رجولیتی نداشت
هیچ کردن نتوانست صباح زن روسپی زبان بملامتش برگشاد و تشنیع و بنیاد نهاد و گفت
که اگر تو از زمرهٔ مردان آزموده کار نبودی مال خود را چرا برباد نمودی مرد چالاک دست بخشم آمد
و بجوش شد و از دروار بخروشید و نعره زد که اگر دختر پدر کلانی با ما هم پنجه شو به بینیم تا از هر دو کدام

کدام غالب آید و کرا فتح و نصرت روی نماید مدعی را هم همین حال است که از تحقیقات لغات عربی و
فارسی درگذشته است و به تحقیق لغت هندی پیوسته است میگوید که امر در هندی چل است نه چال
نمیداند که در بعض نواح هندوستان تا این زمان بجای چل چال و بجای چلو که صیغه جمع است از امر
چالو میگویند چنانکه اکثر هندیان از قوم جاٹ و گوجر میگویند چالوجی یعنی چلوجی اگر اعتبار ندارد
هر دو قوم را جمع نموده از زبان آنان بشنود پس در زمان مولف برهان اگر بعضی از اقوام خواص هم
گفته باشند بعید نیست اکثر شاعران هندی زبان که در زمان سابق گذشته اند خلاف محاوره
این زمان در اشعار خود بسته اند اعتراض بر اینمعنی سراپا نادانی است و اگر بفرض محال مولف برهان
چل را چال گفت و بر غلط گفت از کیسه ما چه رفت لغت هندی نیست و او محقق هندی هست و ما را
تحقیق لغات هندی در کار نیست یک این و دیگر هزار جا گوید هیچ تعرض از آن نیست آری اگر کتابی
در تحقیق لغات هندی تالیف میکرد و باز بر خلاف زبان دانان هند میگفت البته معترض حال او
میشدیم اکنون در بنیاب استادگی از عروج مرتبه عقل افتادگی است برهان قاطع چیچی بکسر
اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی ستیزه کنی و دم زنی قاطع برهان چخی با اول مفتوح صیغه واحد
حاضر است از بحث مضارع چخیدن هر آئینه باید که چخی بر زنت اخی باشد بسکون ثانی یعنی چه
قاطع القاطع محشی کتاب برهان خود زیر قول مولف برهان مینگارد که این لفظ بفتح
اول و کسر ثانی و سکون یای تحتانی باشد لیکن چونکه در کتاب منقول عنه بدینصورت بود
نگاشته شد و ظاهر است که اگر حرف دوم ساکن باشد و تحتانی نیز ساکن است درینصورت تلفظ
هم محال خواهد بود چنانکه صاحب حاشیه نگاشته است و او هم ندانسته است که عبارت در اصل این بود
چخی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی کاتب کتاب لفظ ثانی را آخر و لفظ سکون را اول نوشت
و اینچنین تقدیم و تاخیر از کاتبان بسیار بظهور میرسد پس هر که گونه رسائی ذهن میدارد میداند که
اینچنین اغلاط از کاتبان است نه از مولف که محل اعتراض باشد اما آفرین بر معترض که سینه
دزدی را میگذارد و گفته دیگر اترابی اشاره در کتاب خود مینگارد و در ذیل اعتراضات خود
میشمارد نمی اندیشد که کسانیکه کتاب برهان را دیده خواهند بود برین نگارش چه مضحکها خواهند نمود
قوله تنبیه چغزیدن و چغزیده در دو فصل بمعنی التفات و خوف آورد التفات و خوف

نه مرادف یکدیگر و نه ضد همدگر باز چون در دو فصل چغزیدن و چغزیده که بجای رای قرشت زای
هوز دارد آورده بمعنی التفات التفات نکردن و همان خوف و بیم نوشته و زاری کردن افزوده گمراهی
و آن نیز بصد رنگ زهی علم و خهی فرهنگ تا وسب میگوید التفات و خوف نه مرادف
یکدیگر و نه ضد همدگر من میگویم که اگر مرادف یکدیگر و ضد همدگر نیست پس نقیض یکدیگر خواهد بود
زیرا که نسبت در دو شی از اشیا خالی از سه صورت نیست یا عین یکدیگر خواهد بود یا ضد یکدگر یا
باهم نقیض چنانکه بر دانندگان روشن است پس هرگاه التفات و خوف باهم مرادف و ضد یکدگر
نبود باید که نقیض هم باشد و این غلط است زیرا که در تناقض شرط است که اشیاء متناقضین
نه هر دو مجتمع شوند نه باهم مرتفع باشند چنانکه بر دانندگان علم منطق ظاهر است و التفات و خوف
اگرچه باهم مجتمع نمیشوند مگر ارتفاع این هر دو ممکن است که درینجا مرتبهٔ ثالث موجود است که نه
التفات باشد نه خوف چنانکه اکثر دو شی را از اشیاء عالم باهم التفات نمی باشد و خوف
هم نمیباشد چنانکه شجر و حجر که نه شجر را با حجر التفات است و نه خوف و بالعکس پس ارتفاع التفات
و خوف معا لازم آمد درینصورت به یقین پیوست که نقیض یکدیگر نیست زیرا که در تناقض
ارتفاع هر دو معا محال است انتهی اجتماع التفات و خوف ممکن نیست برخلاف ارتفاع
و این صفت اضداد است که باهم مجتمع نمی شوند و ارتفاع را می پذیرد پس التفات و خوف
بیشک و ریب باهم ضد است انکار از ضدیت آن گمراهی است و از حقیقت کار لاعلمی و
ناآگاهی کس نگوید که این اعتراض را تمهیدی دگر میبایست داشت چنین کرده ام که مقابل علم
منطق را کشیده اند همین بس است که این را نخواند میگوید که چغزیدن و چغزیده در دو فصل زای
هوز آورده بمعنی التفات التفات نکردن میگوییم که هرگاه این لغة بمعنی التفات نیامده باشد
چگونه بمعنی التفات کند مناسب این بود که اول معترض چغزیدن برای هوز را بمعنی التفات
از کلام اهل زبان ثابت مینمود باز اعتراض میفرمود تا گفته اش بجا میبود الحال این اعتراض را
کسی بجز گمراهی نخواهد فهمید بلکه جانب آن زنهار یا التفات نخواهد دید برهان قاطع چکری بضم
اول بوزن شکری نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دختر را گویند قاطع برهان نشاید
در دکن که مسکن جامع لغات است دختر را چکری میگفته باشند ورنه در هندوستان چهوکری گویند

گویند بجیم فارسی مختلط التلفظ و واو مجهول در لهجه مغلیت که آن نیز بر ناقل تهمت است چوکری
میگویند بواو نه چکری بی واو مگر گفته اند که های مختلط التلفظ را مغلیت بر و واو را کتیت
خورد قاطع القاطع میگوید که در دکن دختر را چکری گفته باشند و نه در هندوستان چهوکری
میگویند من میگویم که دکن از ولایت دیگر است که مدعی از هندوستان آنرا خارج دانسته است
و چنین گفته که در دکن دختر را چکری گفته باشند در هندوستان نمیگویند یعنی حدود هندوستان را
هم نمیدانند مگر اکبرآباد را که موطن معترض است هم از طبقات ایران فهمیده باشد و از ینجاست
که خود را محقق لغات ایرانیان دانسته است و بر مسند افتخار مربع نشسته الغرض گفتگو در لغة
هندیست همین بس است که در هندوستان زبان بلاد اختلاف بسیار دارد چنانکه در بعضی اضلاع
پورب که متصل دکن است مثل بندیل کهند و غیر آن تا این زمان دختر را چکری و چکریه میگویند
لیکن نه عام بلکه عوام شاید در زمان سابق خواص هم گفته باشند عجب نیست عجب اینست که
اعتراض دیگر امر العینیه در کتاب خود مینگارد و از گفته خود میشمارد و از دانندگان شرم میدارد
و نمیداند که هر که کتاب برهان را خواهد دید و این اعتراض بر حاشیه آن بنظرش خواهد رسید مکرر نگارنده
انیمعنی را الی آنکه بدزدی گیرد چه انعام خواهد بخشید قوله تنبیه صاحب برهان قاطع در شرح
لفظ خانه گیر میفرماید که آن فارو زیاد و ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کیست
تا معنی این فقره خاطرنشان من کند بیمانا این کلام دیو سمند و ن هزار دست خواهد بود اگر
گویند نام هفت بازی نرد نوشته است گوئیم در ان بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول
زیاد و نام بازی دوم فارو و نام بازی ششمین نهرایست نه هزاران قطع نظر از تقدیم و تاخیر
نهراانرا با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بیجاست غافل از آن بوده است که
هزاران منصوبه یک کلمه مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یک گونه بازیست از بازیهای
هفتگانه تا وقتیکه میگوید کیست تا معنی این فقره خاطرنشان من کند من میگویم که طفل
ابجد خوان هم معنی این فقره خاطرنشان مدعی کردن میتواند زیرا که اظهر من الشمس است و هیچ شکی و
شبهی در ان پدید نیست که کسی را در افهام و تفهیم آن گونه ترددی باشد و تاملی رو نماید زیرا که
بر صریح است که مؤلف برهان نگاشته است خانه گیر نام بازی چهارم است از جمله هفت بازی نرد

که آن فارد و زیاد و ستاده خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد یعنی آن هفت بازی نرد را این هفت
نام است که از فارد تا منصوبه شمرده است و نام هر یک را جدا جدا باظهار آورده است کیست که
معنی این فقره بخواهد رسید و خود را از زمرهٔ ناخواندگان خواهد فهمید آری کسیکه دیو سمند دون هزار و هر دو سوار خواهد بود و هر آینه او از فهم این معنی ابا خواهد نمود و اینکه گفته است که الف و نون در هزاران
افزوده است من میگویم که این هم غلط فرموده است و اصل نام بازی هزاران مع الف و نون است
و آنرا ده هزار و ده هزاران نیز گویند چنانکه در مؤید الفضلا است خانه گیر بمعنی بازی چهارم نرد و آن
هفت بازی اند یکی فارد و دوم زیاد و سوم ستاده چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاران و آنرا
ده هزار و ده هزاران نیز گویند هفتم منصوبه انتهی کلامه و در مدار الافاضل هم هفت بازی را بهمین
تقدیم و تاخیر ذکر کرده است نگارش آن طول کلام است لیکن بیتی چند که مثبت این تقدیم و تاخیر
است نگاشته میشود سلمان راست ب فارد زعقل مانده خصمت که هم زیاد + در معرضت
ستاده مقید ششدرست + گو در آه خانه گیر حکایت مکن طویل + با آنکه ده هزار کسش چون تو چاکر
است + منصوبه چون نتوان باخت با کسی + با آنکه کعبتین سپهرش مسخر است + پس بقول
صاحب مؤید الفضلا و نیز مدار الافاضل از جواب تقدیم و تاخیر هم ساکت و نیز دست داد
باقی ماند اینکه میفرماید هزاران منصوبه یک کلمه مرکب فهمیده میشود من میگویم آری یک کلمه
فهمیده میشود مگر آنکس را که از فهم و عقل بیگانه باشد و از عبارت و معنی آشنائی ندارد و صریح
است که مؤلف برهان از فارد تا منصوبه هفت بازی را ذکر کرده است یعنی فارد و زیاد و ستاده
خانه گیر طویل هزاران منصوبه پس اگر هزاران و منصوبه را یکی خواهند شمرد هفت بازی چگونه تمام
خواهد بود و اما ششش را هفت تصور خواهد کرد چنانکه در قول کشف اللغات هشت الفاظ را
هفت گفته است و راه بغلط رفته است غرض معترض را باید که گفتار خویش منسوخ فرماید و
کسی را نه نماید تا کسی بروی زبان طعن نگشاید قوله شنبه خره بجای مضموم و خوره مع الواو
معدوله درهم آمیخته و در توضیح اعراب آن روی دانش و بینش ریخته هر دو لغت را یکی پنداشته
و هر گونه معنی انبار زده مرادف یکدگر نگاشته مگر در روز میثاق پیمان بسته است که جز غلط نفهمد
بدرستیکه راستی آنست که خره بجای مفتوح و های اخفای حرکت گنجاره کنجد و مزدور دیگر را گویند

گویند و آن چیزیست که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین لغت رای قرشت را هم بتخفیف
توان خواند و هم بتشدید و خره بخای مضموم و رای مفتوح و های مختفی نور قاهره را گویند و آنجا
که خر اسم آفتابست و شید بشین مکسور و یای معروف در آخر آن افزوده اند مثل جم و جمشید باید
دانست که شید بمعنی روشنی یا فروغ متحدست و دیگر هم بدین صورت یعنی خره بخای مضموم بمعنی صوبه و ضلع
نیز آمده است چنانکه در قلمرو ایران که بر پنج صوبه مشتمل است خره استخر و خره دارابگرد و خره اردشیر و خره
قباد و خره شاپور بود لیکن و خوره بواو معدوله جذام و داء الثعلب را گویند و نیز اسم کرمی است
که آنرا در عربی ارضه نامند و اینها را باهم بیامیزد و در اعراب سررشته کم نکند مگر آنکه با ملیا یا
جوان سعدی شاد و برروان پاکش آباد که آنرا نیز بیان نماید چنانکه میفرماید ۵ چه خوش گفت
لقمان که نازیستن به از سالها بر خطا زیستن و با دیب باز صاحب منتخب مع الواو معدوله
ثبت فرموده اند گویی به نگارش ترکیب مخلوط که نه عربی آنرا توان گفت نه فارسی آیین می
دانش خود ریخته اند و غبار بی تمیزی بر سر بینش خویش بیخته اند چه کنند از ازل همین بهره آورده بودند
ولی براه گمراهی سپرده بودند سعدی میفرماید راستی اینست که خره بخای مضموم چنین و چنانست و
گفته گفته از مشرق تا بمغرب رسیده باشد و جای قراری یابند من میگویم که اینهمه رنجست بر خود سعید
از رسانده چرا التحریر نفرمود ما سند نیست مستند نیست حقیقت اینست که خوره بواو معدوله و
خره بی واو بهر دو صورت بمعنی نور قاهره است چنانکه مؤلف برهان در بحث خای مهمله خود
تصریح فرموده است و در فرهنگ جهانگیریست خوره با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح
سه معنی دارد اول آنکه علامه دوانی در شرح هیاکل آورده که خوره نوریست از الله تعالی که
فایض میشود بر خلق و خلایق بدان نور ریاست کنند بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر
صنعتها و حرفتها و آنرا خره نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عالم عادل را
آنرا کیان خوره و کیان خواره خوانند دوم حصه بود و از پنج حصه ملک فارس و تفصیل آن نگاشته
برای اختصار ترک کردم سوم نام مرضی است که آنرا بتازی جذام نامند انتهی پس خوره بواو
معدوله بمعنی مذکور از کتب فرهنگ ثابت است و خره بی واو نیز بهمین معنی است چنانکه صاحب
برهان خود تشریح فرموده است درین صورت از دانایان استفسار است که شعر سعدی رحمة الله علیه

که مدعی مرقوم کرده است در حق کدام کس روا میدارند و کدام را از مصداق مضمونش بدر می آرند
قوله تنبیه خسایند و خسایندن و خسایدن از ماضی و مصدر و مضارع سه لغت آفریده و مضارع
صیغهٔ مستقبل نام نهاد با ابهمه گزیدن و بدندان ریش کردن معنی قرار داد و بسند نیاورد و من خیال
دارم که ابهمه خستن است یا خاییدن که حکیم کسی آنرا مسخ کرده است **تادیب** بیغیر باید که
سه لغت آفریده میداند که این قول برای علمی قابل دلیل است قایل این قول در نظر دانندگان
دارو دلیل است چنانکه از عبارت آینده عنقریب بظهور میرسد میگوید که مضارع را صیغهٔ مستقبل
نام نهاد مگر مضارع بمعنی استقبال نمی آید که مدعی مستقبل گفتن آن بدینجا رسید نزدیک او مضارع
تنها بمعنی حال خواهد بود و من آگاه میکنم که مضارع آنست که معنی حال و استقبال را شامل باشد پس
تنها بمعنی حال نباید فهمید و از مستقبل گفتن آن انکار نباید کرد بدیگر عرض نیست که خسایندن را
سندی میخواهد گویی بیچاره این لغت را جایی ندیده است و از کسی نشنیده است تا جای سند
میدهیم و منت بر جان معترض می نهیم باید که گوش دارد و باز از معنی ابا نیارد در مدار الافاضل
است خساید یعنی بدندان ریش کند و بمعنی رنجانیدن اوستادی است سه ازان کرده است
دندان تیز محنت + کز حلق دشمنانت را خساید + **قوله تنبیه** خشکا خوب [illegible]
گوئی این کلمه را با لفظ [illegible] میشمارد و از اصل کار آگاهی ندارد که آخر خشک [illegible]
حرکت رای قرشت جای بی نفع و بی فیض را گویند و آخر حرف ب تحمل کثیر النفع را خوانند
خشک آخر و حرف ب آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب است هر آیینه نباید که متصل و باهم
نگاشته آید **تادیب** آفرین صد آفرین هر آیینه این اعتراضیست که ملک هم این را جواب
گفتن نمیتوانند چه جای انسان میداند که این کتاب که پیش [illegible] دارد مولف برهان بقلم خود
نوشته است که اعتراض را شاید اول خود این اعتراض چیست [illegible] در فصل لفظ چولکه
الفاظهای را منفصل نگاشته است و معنی الفاظ جدا و مطلب انهای جدا نوشته است اگر
کسی نادانی و بیعلمی خود این را اعتراض نشمرد بر کاتب یا ملا نویس خواهد بود نه بر مولف
کتاب حق این است که از چنین اعتراضات کتاب تحریر نمودن [illegible] است
[illegible] حسد و کینه توزی خویش پیش بینندگان گشودن و پی خویشتن را شکنجهٔ ملامت

ملامت فرمودن و قطع نظر ازین میگوید خشک آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب است نمیگوید که صفت
مقدم است و موصوف موخر تا کسی را شبهتی نیفتد و اضافت بیانی یا توضیحی یا تشبیهی و غیر آنها نفهمد
قوله تنبیه خشن خانه لفظی غریب از روی تصحیف بهم آورده و غافل ازین که صحیح خیش خانه است
بیای تحتانی مجهول بروزن پیش خانه چنانکه خود در فصل خا مع الیا خواهد آورد خشن خانه مضحکه ایست
تا و بست خشن خانه را لفظ غریب دانسته است و چونکه خود بنیاد تدبیر بر مولف تهمت غفلت بسته
ما را چه مضحکی خود در پیوسته است من این میپرسم که هرگاه خیش خانه را بیای تحتانی مجهول گفت بروزن
پیش خانه چرا گفت و از اعتراض خود که در تعقیب بر مولف برهان رقم زده است بچه سبب غفلت
گزید و غریب اینچنین خطا که از طفل مکتب هم سر نزند چگونه گردید و این تسخر را چون پسندید غرض
که خشن خانه غریب نیست و الهروی است ه درودی رسالت حارستانه را بخطرب خانه
گردم خشن خانه را ۱۲ فرهنگ هندوستانی **برهان قاطع** خفچاق با جیم فارسی بروزن قبچاق
مردم اصیل و ترکان صحرانشین باشند نام بیابانی هم هست از ترکستان که دشت قبچاق مشهور
است **قاطع برهان** در شرح الکلیه مسخر بار دیگر اول نوشت که خفچاق مردم اصیل و ترکان
صحرانشین را گویند و سپس نگاشت که نام بیابانی است مشهور بدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که
چنین باشند خفچاق نام مردم است نه قبچاق اسم دشت خفچاق اسم دشتی است که در قلمرو
ترکستان است و آن دشت مسکن و موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه را خفچاق
گویند گفته باشند چنانکه رومیان را روم و روسیان را روس و عربیان را عرب اما خود هم
فرقه و طایفه نیست خفچاق را قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند و قبا را
عمامه خوانند قبچاق در اصل درخت میان تهی را گویند چون سلطان اغوزخان جد الغ
که پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی دیگر نهاد و اغوز قلج کلیته قبچاق و خزر
چهار نام از نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جز این اصطلاح مقرری معنی دیگر هم دارد پس قبچاق نام گروهی
از مغول و خفچاق اسم صحرائیست در ترکستان و این هر دو را بنا میرود مگر دیوانه و ترک و مغول آنگه
مگر از خرد بیگانه همچنین در شرح لغت قلج معنی این لغت صحرانشینان و ترکان میگوید حال آنکه قلج
ترکان نه صحرانشینان همان نام ایلی است از مغول و ایل بالف مکسور و یای مجهول در زبان

مغلی گروه را گویند و بمعنی مطیع نیز آرند قاطع القاطع متعرض تسخر البسیار دوست میدارد
که اکثر این لفظ را بتحریر آرد بهر آئینه خود را از زمره مسخرگان میشمارد میگوید خفچاق نام دشتی
است که در اقصای ترکستانست گویی معنی لغة از پیش خویش میتراشند و گوش شنوندگان میخراشند
طرفه اینکه بلنگار رد و سندی آرد بهر آئینه خود را مجتهد می پندارد و نمیداند که این مقام تحقیق لغات
است در حق تحقیق شایان شان ثقات است عوعو همچو این عامی را که یکی از عوام الناس قصبات
هندست که می شنود و کدام اعتبار دارد آری بعضی از هندوستان باده نوش نی گروهی
از طفلان نخود فروش غلط کردم جماعتی از کودکان بازی گوش اگر بقول او گوش وا رهند و قایل
اعتبار شمارند عجب نیست لیکن این اعتبار تحقیق لغات را سببی آن ثابت که در مدار الافاضل که مدار امر او در لغت
فضلای کامل است بلنگارد خفچاق اصل ترکان که ایشانرا خفچاقان و خفچاقیان گویند و در حل لغات
است که یک نفر خفچاق را نیز خفچاق گویند و آنرا قبچاق بیای فارسی در محل قا نیز آرند و استادی راست
ع زبس که بخت ازین پیش چون خفچاقان + بخت بدار که از روح نامه پس ازین + بجای سبزه گل
برو بد سر خفچاق + انتهی در موید الفضلا که کتابی است اسم با مسمی مرقوم است که خفچاق بالفتح نام قوم
فارسی نام بیابانی و اصلی است ترکانرا که ایشانرا خفچاقیان گویند و هر یک نفر خفچاقی را خفچاق
گویند انتهی کلامه و نیز مولانا نظامی گنجوی که نظام نظم فارسی باو است در نورد آمدن سکندر به دشت
خفچاق اشعار بسیار آورده است که از آن خفچاق اسم گروه و قوم به ثبوت میرسد بعضی از آنها بعینها مرقوم
می شود نظامی ع بیابان پر از خیل خفچاق دید + در و لعبتان سیمین ساق دید + ولی روی
بستن ز میثاق نیست + که این خصلت آئین خفچاق نیست + بلی شاه را حکم فرمان بریم + ولیکن
ز آئین خود نگذریم + کس نگوید که این شعر آخر از ما نحن فیه نیست چرا مرقوم کرد زیرا که برای این مرقوم
است که لفظ جمله که در شعر مذکور مذکور است افاده آن مینماید که خفچاق گروهی است چنانکه از اشعاری
مولانا نظامی بفاصله شعری چند در همین نورد جای دیگر آورده است نیز مفهوم مثل مشهود میگردد
و آن اینست ع از آن روز خفچاق خاره است + که صورت گران نقش بر خاره است +
نگارنده را گفت شه کین نگار + درین سنگدل قوم چون کرد کار + خبر داد دانای بیدار بخت +
که خفچاق را دل چو سنگ است سخت + دانشور میداند که سنگدل قوم اشاره باینمعنی است که خفچاق

که خفچاق قومی و گروهی است چنانکه از جمیع اشعار نظامی بظهور میرسد و نیز از مصرعهٔ اول بیت اول
صریح منظور است که خفچاق بیابان است چنانکه لفظ بیابان دران مصرعه دلیل محکم بر این بیانست دوم
اینکه گفته است باشندگان بادیه را خفچاق گویند گفته باشند چنانکه رومیان را روم و روسیان را
روس و عربیان را عرب من میگویم که این قول غلط محض است بدو وجه یکی آنکه بعینه مانا است
بقول سابق مولف برهان که چه بالکسر بمعنی زبان فاحشه و چیبر را فرادیس گفته بود و مورد
اعتراض شده بود پس معترض را میباید که بقول خود برای روم و روس مفردی تجویز فرماید تا اعتراض
خود را که بر مولف کرده بود رفع نماید و از دایره درو و مثل مشهور در اردوی هند خود را فضیحت
دیگران را فضیحت بیرون آید دیگر اینکه این قیاس مع الفارق است زیراکه روم و روس تنها بر فرد
فرد رومی و روسی اطلاق نمی یابد بر خلاف خفچاق که بر مفرد و جمع هر دو اطلاق یافته است
چنانکه از مدار و موید ثابت است و نیز اطلاق خفچاق بر جمع از اشعار نظامی ظاهر دو سه مصراع را
مکرر نگاشته نشان میدهم تا اطلاق خفچاق بر جمع واضح گردد کس نگوید که این تکرار بیفایده است
ع که این خصلت آئین خفچاق نیست ✽ یعنی گروه خفچاقیان ع ازان روز خفچاق خنیاش
بست ✽ یعنی زبان خفچاق ع که خفچاق را دل چو سنگ است سخت ✽ یعنی جماعت خفچاق را
و اینکه گفته است خفچاق را قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند ازین اما [illegible] ثبوت
میرسد که بصناعت خواجه همین قدر است هر کس را نشان بدهد با خریداری نماید و گره از کار او گشاید
ورنه بجای آن اگر [illegible] انجا میدید میگوید قبچاق درخت میان تهی را
گویند و نمیگوید که در کدام زبان میگویند در فارسی میگویند یا در ترکی می باشد باز میگوید چون
سلطان اغورخان پادشاه شد و نمیگوید که پادشاه کدام اقلیم شد فارس یا ترکستان یا روم یا
هندوستان باز میفرماید که یک فرقه مغول را قبچاق نام نهاد و نمیداند که مغول فارسی زبان
بودند و از فارسی حرف قاف بکوه قاف رفته است فرقه مغول فارسی قبچاق نام نهادن یعنی
چه این حقیقت است خفچاق اصل ترکانست و نیز نام بیابانست که قبچاق هم نام آنست
چنانکه از فرهنگها به ثبوت میرسد پس کیست که درین معنی شبهتی کند مگر دیوانه و زبان ترک و مغول را
نمی داند مگر از خود بیگانه نگاشته است همچنین در شرح لغت خلج معنی این لغت صحرانشینان ترکان

میگوید حال آنکه خلج نه ترکانند نه صحرانشینان در زبان مغلی گروه را گویند من میگویم که مؤلف برهان
تنها باین معنی نمیگوید بلکه جمیع محققان چنین گفته اند در مدار الافاضل است خلج بفتح اصلی از ترکان و
نیز نام شهری و در مؤید است خلج بالفتح نام ولایتی است از ترکستان زمین و نیز اصلی است ترکان را
و در فرهنگ رشیدی است خلج بفتحتین طایفه ایست از ترکستان صحرانشین پس در مقام تحقیق
لغات کتب محققان را هم دیدن ضروریست و نادیده گفتن عین قصور است قوله [illegible]
خواگ با واو معدوله و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خایک با اضافه کاف
تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر همان کاف است که در کلمن آمده است خاگینه که نان خورشی است
مرغوب و مشهور مرکب ازین است چون نرینه و سینه بسبب کثرت استعمال یای تحتانی از میان
رفته و خاگینه مانده یا آنکه بسبب کراهت لفظ خایه یای تحتانی از میان برانداخته اند
می باید فهمید که روایتی ضعیف بیضهٔ مرغ را هاک گویند و چون تبدل های هوز بجای تخذ معروف
است خاک نیز میتوان گفت و خاگینه را ازین اسم مرکب توان دانست خواک بواو معدوله
کاف فارسی خصوصیت بمعنی نیست تادیب میگوید که خواک بواو معدوله و کاف فارسی
خصوصیت بمعنی نیست من چنان میدانم که قول معترض بمعنی است زیراکه عادت اوست که
هر جا میگوید بمعنی میگوید چنانکه بر بیننده این کتاب روشن است پس این قول هم از آنجمله
خواهد بود و صورت آنست که در مدار الافاضل آورده است که خوک بفتح خا بمعنی خایه
است و در بحری و هندوشاهی نیز بزیادت الف بعد واو بمعنی خایه و بیضه گفته و هم
کرده که خاگینه مرکب از آنست و در سروری و سرمه سلیمانی هم بدین معنی است الغرض در بیجا
ذکر خواک بود و معترض خایه را خوا گرفت مگر برای ترکیب نان خورش گرفته باشد و اینکه گفته
است که بیضه مرغ را هاک میگویند و خاک بدل آنست این هم غلط بلکه خاک بجای بیضه مرغ
هک بها بدل آن چنانکه از کتب فرهنگ ظاهر است برهان قاطع خوله با یای معدوله و یای
فارسی بروزن حیله بمعنی ابله و نادان باشد قاطع برهان تصحیف خوال و آنگاه با یای ابلهی
نادانی ابله فن لغت برآنمعنی اتفاق دارند که با تصل وا و معدوله مکسوره باشد مگر در دو جا یکی
در لفظ خویش دوم در لفظ خویله چنانکه خود نیز در فصل خای تخذ و جا خویله با یای تحتانی بعد

بعد از واو خواهد آورد خویله بیای فارسی یعنی چه سخن کوتاه این همان لغت است که بی واو معدوله و الف
در آخر زبان زد زنان هند است یعنی خیلا **قاطع القاطع** حیرانم خود تصحیف خوانی و املای شهادا
میکند و بوجه دیگری هم اینجا من ما قبل واو معدوله خا را مفتوح داشته اند مگر در دو جا مکسور
گفته اند که خویش و خویله بیای تحتانی است درینجا خای مکسوره را چه بیان مولف برهان خا خویله را
مکسور گفته است که دلیل بر انحصار آن در دو لغت آورده است مگر خویله بجای مفتوحه و واو معدوله
و بای فارسی ساکن را به تصحیف خوانی بجای مکسور دانسته عجب است که هموزن آنرا طبله بفتح طا
ندیده حق اینست که در رشیدی طبیگار د خویله بواو غیر ملفوظ و سکون بای فارسی ابله و نادان انوری
گوید ع چو آن خویله در سبلت افکند بادی ÷ چو در ریش خشک از لاقات شانه ÷ و بر صریح است
که در شعر مذکور خویله بیای تحتانی زنهار نیست زیراکه خیلا بیای تحتانی که زبان زد زنان هند است
بمعنی زن نادان اطلاق می باید نه بمعنی مرد و در شعر مسطور خویله بمعنی زن هرگز هرگز نیست بلکه بمعنی مرد
است چنانکه لفظ سبلت دلیل قوی برین معنی است پس درین شعر خویله بیشک ببای فارسی است نه
تحتانی و کار ازین معنی محض سهل است و نادانی و نیز عبد الواسع هانسوی در کتاب قوانین خود دستاویز
بیان کرده است که خویله ببای فارسی بر وزن و معنی آبله است بلکه خویله بهای هوز بجای بای فارسی
هم بمعنی دیگر است بمعنی کج و نادرست سیاه استیرش آنرا نیز خویله ببای تحتانی تصور باید و تصحیف
خوانی را کار فرموده ذهن مغلطه دیگر کشاید **قوله** تنبیه ها ن دیده وران انصاف خواهی از
چنین خرد چکید با اینهمه همچنین تنها از نه لغت فرو رفته ام و جز آخرین شرح دیگر هیچ نکته از آن نیز
در گذشته همین واو هیچ اسم و دیگر هیچ در فصل جیم عربی مع النون جبیو بر وزن [illegible] در فصل جیم
عربی مع الیاء تحتانی جیبو بر وزن کبیه و دو در فصل جیم فارسی مع الیاء جیبو در وزن [illegible] دو در
فصل خای مع الیاء خیبو بر وزن نخستین اسم از بهر پل صراط آورده اند و در تصحیف خوانی
نیز همتی قوی و نظری بهمه جانب نداشت که بسیاری از الفاظ را که یکی از آن ها خیبو است فرو گذاشته
بالجمله دعوی میکنند که زبان زند و پا زند پل صراط را این گویند همانا انتقاد نیز بعید اند که از مغلطه
خبر در سبش یکی بت و تیغ صور و حشر اجساد و عبور صراط در هیچ کیش دولت [illegible] ارحم الراحمین
بمقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین صلعم را ازین واقعه ها خبر داده است خود را از نظارهای ماه

الهی بخشند هرگاه در آیین گبران و زردشتیان از صراط نشان نباشد نام چیان خواهد بود تبصیره گل
اسجه دریار من نیست و مخصوص هندوستان است فربان دری و پهلوی و پارسی نام نداشته باشد پل
صراط را که از معتقدات زردشت نیست و شنیده و باز ندچرا نام برند لاحول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم اگر گفته آید که چون پارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن
اسمی تراشیدند پس از آن که این قاعده روا داشتند یا تسلیم میپرسیم که از شش اسم صحیح کدام است
تا وب از انصاف نباید گذشت معترض بنا د اعتراض بر آب نهاده بود و اجوبه نمایی ها داده بود
لیکن از بس که استحکام و سنگینی تمام نداشت به تحریک اعالی نسیم تحریر و کلمه جواب که هم نگاشته است
از بیخ و بنیاد در افتاد و سراسر نقش و سازیها که بسعی بسیار و کوشش بی شمار به تسخیر تحریر آورده بود
و سبب آفرین و تحسین خود شمرده بود بر باد داد و وای بر این رای اول اعتراض را با این طول گفتار
وا نمود بار نگارش جواب نزانجاک بار فرمود بجزئم از ترقیم اینچنین اعتراض ها چه سود گویی هیچ کار
نمیدارد و اوقات خود را باین یاوه گویی بسر می آرد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
باقی ماند این اعتراض که از شش اسم صحیح کدام است نمیداند که هر یک را از اینها صحیح نام است و اقوالی
اساتذه گواه این کلام است چنانکه در رشیدی است چینور بکسر جیم فوقانی و یای معروف و فتح واو
پل صراط و بسکون نون و فتح یا هم آمده و در فرهنگ بجای را زای مهمله از کتاب زند دال مهمله نقل کرده
عنصری گوید ~ ترا هست محشر بسوی چهار سو دهنده چو پل چینود چهار + آذر هروی گوید
اگر خود بهشتی و گر دوزخی + گذارش بسوی چینود پل بود + اسدی گوید ~ سیه روی خیزد
ز جرم گناه + بسوی چینود پل نباشدش راه + و مثال دیگر در لغت پل بگذشت و آن این است
~ و تیغ سر پل یاد داشت + و ز پاسبان چینور آویخته + و بعضی در این دو بیت اخیر
چینور بتقدیم یا بر نون گفته اند بر وزن کبیدور و بعضی این لغت را بجای هم گفته اند انتهی و در فرهنگ
جهانگیری است در بحث نون با خا خینور با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی پل
صراط باشد که آن را خینور بتقدیم یا بر نون نیز گویند حکیم اسدی فرماید ~ بدانی که انگیزش و شمار است +
همی بود می پل خینور گذار + و در شرفنامه پا زند خینود آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و
واو مفتوح و دال زده انتهی کلام چون این جواب به اتمام رسید ناگاه بی سروسامانی بی نام و نشانی

فنتائی صحرا گردی دشت نوردی پیش آمد و صید برآورد که این چنین الفاظ را مثل عسجدی و عنصری
و دقیقی و فردوسی و غیرهم در کلام خود آورده بودند و بعد از ان اسدی و غیره نیز در جابجا در کلام خود
آوردند و بهرام و غیره از متاخرین هم استعمال آنها کرده اند بعد از ان ناظمین متاخرین در کلام خود
نیاورده اند آری خاقانی و ناصر خسرو علوی کرامت بمعنی را بمعنی جا آورده از پس همچنین الفاظ را بمعنی
مثل باختر را بمعنی مشرق و مغرب بمعنی خور و غیره را بمعنی پل صراط و کسره بمعنی را بمعنی قرآن شریف چگونه
صحیح دانیم گفتم که او خود استعمال اینقدر اساتذه غلط گفتن آنها چه معنی دارد و کدام کس از اساتذه
گفته است که تا این زمان صحیح بودند اکنون همچنین الفاظ را غلط کرده اند بعد نشخواری بسیار گفت
که قیاس خود را دخل میدهیم سند از کجا آرم و از اساتذه کسی نیست که بر غلط گفتن آن امر کرده باشند
چون دیدم که عرق خجلت بر جبین او هویدا است با آهستگی او را فهمانیدن شروع کردم که صحت اینچنین
الفاظ کلام اساتذه قدیم و متاخرین و تحریر اصحاب فرهنگ دلیل است و با وجود عدم دلیل
بقیاس خود غلط گفتن آنها گفتار مردم ذلیل است آری در کلام خود هر کسی که خواهد بیارد
و هر کسی که نخواهد نیارد و غلط گفتن چه معنی دارد و صاحب برهان هم امر نکرده که خواهی نخواهی هر کس
اینچنین الفاظ را استعمال نماید هر آینه غلط گفتن اینچنین کلمات غلط در غلط است و قیاس
خود را دخل دادن حماقت بر حماقت باری آنکس قدری فهمیده بود سرنگون شد قول راقم را پذیرا
کرد اما از راقم پرسید که شما در جواب این تنبیه رقم کرده اند که معترض چه اعتراض کرده بود و چه جواب
آن تحریر نمود حالانکه او جواب و سوال خود نگفته است عبارتش در محل لو فرضنا است گفتم استغفر الله
کدام عاقل است که عبارت معترض را که این است بجهت اینکه این قاعده یاد داشته باشم [illegible] در محل
لو فرضنا فهمیده است در لو فرضنا لفظ لو برای شرط است یعنی اگر فرض کنیم [illegible] محال [illegible]
کدام لفظ است که دلیل بر این معنی باشد معنیش نیست که [illegible] اینکه این قاعده را یاد داشته باشم یعنی تسلیم
کرده باشیم [illegible] هر که از این عبارت معنی لو فرضنا فهمیده است [illegible] از دایره عقل گریزیده است
هر آینه در محل مسلمنا است در محل لو فرضنا چه معنی دارد و کدام ماخوذ شد از عبارت مذکور این معنی [illegible]
کجا لو فرضنا و کجا عبارت معترض حق است [illegible] را [illegible] و باده گویان [illegible] اعتبار [illegible]
چون پرسنده تقریر راقم را جواب دندان شکن دید خجل شده سکوت ورزید و جز تسلیم چاره ندید

برهان قاطع دارگوش با کاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر بنگاهداشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت کن **قاطع برهان** دارصیغهٔ امرست از داشتن وگوش مشهور وگوش داشتن اگر باضافت سمت وسوی وجهت نباشد افادهٔ معنی نگاهداشتن میکند وگوش دار صیغهٔ امرست از گوش داشتن خواهی گوش دارگویند خواهی دارگوش نویسند این دو لفظ در ذیل لغات آوردن بهیچان بلکه همانست که آب بیار را لغتی قرار و هند یاد دارم که در ایام دبستان نشینی بچی از کودکان شهر بمکتب من می آمد و آمد نامه با خویشتن آورد هیچ مصدر در آن کتاب بی اضافهٔ اسمی نبود چنانکه موش آوردن و گربه کشتن و سنگ زدن کس نه بیدار و کم من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه از آن کتابخانهٔ خراب فراباد مانده است و دروی همه همچنین بود **قاطع القاطع** مگر معترض قصه گوی است در هر مقام قصص یاد میکند و آن هم بی کیفیت که بجز کدورت خاطر کسی را شاد نمیکند مینگارد که این دو لفظ یعنی دارگوش وگوش دار نه آنچنانست که در ذیل لغات باید نوشت حالانکه خود در بیان این هر دو لفظ تقریر را طول داده است چنانکه گفته است دار صیغهٔ امرست از داشتن وگوش مشهور وگوش داشتن اگر باضافت سمت وسوی وجهت نباشد افادهٔ معنی نگاشتن میکند وگوش دار صیغهٔ امرست از گوش داشتن خواهی گوش دارگویند و خواهی دارگوش نویسند پس اگر این را از جملهٔ لغات ندانسته بود در تفسیر و تشریح آن اینقدر گفتار دراز چرا نمود و صفحهٔ کاغذ را عبث چرا سیاه فرمود میدانم گفتار او برخلاف کردار است و بهمین سبب دور از اعتبار است و فی الحقیقت دارگوش لغتی است برخلاف معنی حقیقی خود مستعمل که بی اطلاع دادن بران معنی اکثر مردم از دانستن آن محروم میمانند یعنی نگهدار ظاهرست که گوش بمعنی نگهبه نیست که هر کس باین معنی وارسد و بی اطلاع دریابد لهذا جمیع فرهنگ نگاران این لغت را مرقوم کرده اند چنانکه در فرهنگ جهانگیری و رشیدی و بحر آن موجودست و نگارش آن درینجا طول دادن مقصودست و حاصل آن مفقودست اما درینجا پرسشی دگر میدارم ناچار مینگارم و آن اینست که کتابخانه خراب صفت کردن از کدام بابست و در کدام حسابست هر آئینه خیال خوابست و بی اصل تر از حبابست **قوله** تنبیه دالان و دالانه بمعنی دهلیز خانه مینویسد و در فصل بای موحده با الف بالان و بالانه نیز

نیز بمعنی نوشته است چون بای موحده با واو تبدیل می یابد هر آئینه بعد از بالان و بالانه
والان و والانه در واو مع الالف می نگاشت والان و والانه از کجا آورد و اگر آن
صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط و والان و بالان هر دو بدل هم بنشته اند بود
هادیه بالان و بالانه را در بحث دال ساده چرا نگاشت و در بحث بای موحده چرا
فرو گذاشت مگر در اینجا این اعتراض یاد نمیداشت اکنون از کسی آموخته است که بحث
بای موحده را در بحث دال ابجد بسپوخته است ارشاد هست که والان و والانه از کجا آورد
و اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط و والان و بالان هر دو بدل هم
بنشته اند بود من میگویم که این کلام نتیجه سودای خام و والان و بالان هر دو صحیح است
چنانکه در جهانگیریست بالان دو معنی دارد اول دهلیز خانه را گویند شمس فخری گفته **ه**
مخالف ار چه که خود را چو سنگ میدانست * ز تاب آتش تیغ چو موم شد بجهان * فکنده
بالان نالان بمانده اندر گل * وداع کرده بنا چار خانه و بالان * و بالانه بمعنی تحت بالان
است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتابی که بصدر اجل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم
ساخته که در بالانه اسفل السافلین چه کار دارد دوم تله را گویند که بدان جانوران گیرند و
در شمس اللغات است بالان دهلیز خانه و تله را گویند که بدان جانوران گیرند و در بحث دال
نگاشته است والان دهلیز خانه و والانه مثله و در مدار الافاضل است والان و والانه دهلیز خانه
است **ه** یکی را سد یا جوج است بنیاد * یکی را روضهٔ خلد است والان * و در فرهنگ
رشیدی هم همین معنی است پس قول مدعی را من هیچ نمیگویم از سخنوران میپرسم که چه میگویند
برهان قاطع دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند
قاطع برهان آنچه از روی کلام اهل زبان به ثبوت رسیده است که تر دامن بمعنی فاسق و
گنه کار و خشک دامن بمعنی متورع و پرهیزگار است خلو دامن و عدم تقوی را چه گنجائی نگذاشتها
فرا رسند که پیش ازین در شرح لفظ تر دامن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن
خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد یارب این دامن چه بلاست که اگر تر نویسند نیز معنی فسوق
دهد و اگر خشک خوانند هم افادهٔ معنی سلب تقوی کند قاطع القاطع میگوید که از کلام

اهل زبان بثبوت رسیده که تردامن بمعنی فاسق و گنه گار و خشک دامن بمعنی متورع و پرهیزگار است
من میگویم که تردامن بمعنی گنه گار مسلّم و خشک دامن اگر بمعنی متورع دیده است نیز راه راست
گزیده است بلکه بر دامن خشک بتقدیم دامن بر خشک مرادف تردامن است چنانکه در شمس اللغات است
دامن خشک یعنی خلاف صلاح و تقوی و در ملحقات جهانگیری هم آورده است دامن خشک دو
معنی دارد اول دامن خالیست دوم عدم صلاح را گویند و معترض اگر دامن خشک را بمعنی متورع
دیده باشد سند آرد بر خلاف خشک دامن **قوله تنبیه** دانش دانش پژوه دانش گرد دانشور
دانشومند دانشی نفس لغة آورده و دانشمند را در بنای گذارش معنی بکار برده و در ذیل لغات
نوشته و از ان نفس لغة دانشگر لفظی غریب آورده که اطلاق این صفت خبر بر خداوند روا نباشد
چه این لفظ من حیث المعنی مرادف دانش آفرین است **تادیب** عجب است که دانشگر لفظ
غریب است و زرگر و آهنگر غریب نیست که در صفت لسان شایع است حالانکه زرگر و آهنگر
فی الحقیقت خیال گر و قفل گر است و زر و آهن ساخته ایشان نیست هر دو جوهر کانی است آفریده
ربانی است نمیداند که دانشگر بمعنی دانش بخشنده و دانش کار بکاف تازی است چنانکه زرگر و آهنگر
کسیست که زر و آهن میکنند و از ان هر دو کارهای خود را سر انجام مینماید نه اینکه زر و آهن بجای آفرید
[illegible] دانشگر بمعنی دانشمند ۵ چه دانش گرا این قولها بشنو و ببین آنکه زبانی هر دو تر شود
انتهی بلکه آدمی گر هم آمده است شاعری راست ۵ ای که گوئی گری گری خوبست بر زرگری
مس گری چه محبوبست + سرگرها که در جهان باشد + از همه آدمی گری خوبست + پس دانشگر همانست
که کارهای خود را بواسطه امداد دانش انصرام میدهد نه اینکه دانش را می آفریند این چه گمان است
آری وسوسه شیطان است **قوله تنبیه** دانک بفتح ثالث اسم جنس حبوب قرار میدهد و بضم ثالث
اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و کله پاچه گوسفند میپزند و بعد ازین همه نشخوار
میفرماید که در ملک دکن هفتر جاروا را گویند من می اندیشم که دانک بمان تصغیر دانه خواهد بود لیکن
سند میخواهد و دانک اسم طعام هیچ باور دارم که دیده باشم که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم
جمع میپزند اگر یافته بود در دعوت سمندون هزار دست پخته باشند کاچه ما را سخن بر مطعومات
بنی آدم است و اینکه اسم هفتر جاروا دار میگوید نیز غلط است زیرا که آن بدان مخلط الملفظ بهاست

بهای هوز و نون مفتوح است یعنی دنانک بفتح نون نه دانک بضمهٔ نون آری دانک در جهانگیری اسم
خوشی است که در شادی دندان برآوردن کودکان شیرخوار پزند با عدس و ماش درین نسخه افزودهٔ
حکیم محمد حسین کیست تا دیبا باید دید چه تقریر است و چه تحریر اول از معنی لغت انکار کرد و نگفت
که اسم طعام وقتی باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم و باز نسخه‌ای دیگر بمیان آورد و بعد از آن
رقم زد که در جهانگیری اسم خوشی است که در شادی دندان برآوردن کودکان پزند چه قدر جهانبند شست
که دانک را بمعنی طعام بچشم خود دید و به بی‌شرمی از یاوه گویی بجا رسید هر آینه از تا بلیس دیو و سمند ولت
هزار دست را از وجود او انزجار است که اینقدر خود سر است ظرفگی دیگر اینکه قول جهانگیری را ملاحظه
فرموده میگوید که عدس و ماش درین نسخه افزوده حکیم محمد حسین است یعنی از جهانگیری به ثبوت نمیرسد
گویی قول صاحب جهانگیری ندیده است و اگر دیده است معنی آن نفهمیده است و اگر فهمیده است
بدروغگویی مضحکه بر خود پسندیده است در جهانگیری ست دانک طعامی است که از هر جنس غله مع [illegible] ساخته
کله گوسفندی در آن میان انداخته بپزند بخدمت دانشوران دست بسته التماس است که هر جنس غله را
چه معنی است و در قول جهانگیری و صاحب برهان بجز اجمال و تفصیل چه فرق قول جهانگیری را ملاحظه
فرموده و قول برهان را نیز منظر آرند اگرچه در نگارش این درازی کلام است مگر اثبات و غلط گویی
یکی بی ننگ و نام است قول برهان دانک بفتح ثالث و سکون کاف مطلق دانه را گویند اعم از گندم
و جو و ماش و عدس و غیره و بضم ثالث آن باشد که بوقت دندان برآوردن اطفال اقسام دانه‌ها
از جنس گندم و جو و ماش و عدس امثال آنها را با کله و پاچهٔ گوسفند بپزند و بخانه‌های دوستان و خویشان
و مصاحبان فرستند انتهی پس انصاف است که در هر دو قول بجز تفصیل و اجمال کدام فرق دیده است
که محل اعتراض فهمیده است و اینکه گفته است مهتر جاروا دار را دانک بها گویند جواب این تکرار گذشته
حاجت ترقیم آن نیست یعنی این مطابق لهجهٔ تبریزیان است اعتراض را نه شناخته و ضم حرف
ثالث را که انکار میکند احتمال است که از کاتب باشد و یا مؤلف برهان در جایی دیده باشد مجیب
معترض غلط گو نیست که حمل بر غلط نموده آید برهان قاطع دانم بفتح ثالث و سکون میم
بمعنی توانم باشد قاطع برهان دانم چنان دانم که صیغهٔ متکلم است از مضارع دانستن یکی
از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن نمودن و در شرح معنی همان صیغهٔ متکلم از مضارع

مصدر دیگر آوردن من میگویم که چیست داناپان دانند هند اگر دانم و توانم در معنی مرادف
همدگر باشد این جگرتشنهٔ تحقیق را نیز بفهمانند قاطع القاطع اگر معنی لفظ فهمیدن بود
میبایست از کسی می پرسید و بحصول آرزوی خود میرسید نگارش اعتراض چرا پرداخت و
چرا خویشتن را بنادانی موصوف ساخت اگر عقلمند است و با خرد هم پیوند است پس بر هوای خود
چرا دربند است در فرهنگ جهانگیری است که داند و دانم بمعنی تواند و توانم آمده است حکیم نزاری
قهستانی فرماید ؎ مگر خود این شب یلدا ابروز روانم برد ٭ کدام یلدا کاین شب هزار
چندانست ٭ مولوی معنوی نظم نموده ؎ تویی جان من و بیجان ندانم زیستن باری ٭
تویی چشم من و بی تو ندارم دیدهٔ بینا ٭ انتهی معترض گفته بود که اگر دانم و توانم مرادف همدگر باشد
این جگرتشنهٔ تحقیق را نیز بفهمانند حسب خواهش بیچاره ترادف همدگر را فهمانیده ام دیده باید
چه قدر شکریه ادا مینماید و کدام تحفه در بدل این خدمت نذر خاکسار میفرماید برهان قاطع
دب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاهداشتن باشد و بهندی جهانیدن اسپ گویند و با بای
فارسی دایره را نامند و بعربی دف خوانند و دف معرب آنست و بضم اول بعربی خرس را
گویند اگر قدری از خون خرس بکسی که نو دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود قاطع برهان
اول می پرسم که در کلمهٔ دو حرفی اشاره بسکون ثانی کدام فایده دارد سوال دیگر آنکه دب بمعنی
نگاهداشتن مطلق کدام کرده است سه دیگر آن میپرسم که دب بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجای آنست
چهارم کشایش این عقدهٔ دشوار آرزو دارم که بعربی دف خوانند و دف معرب آنست این
فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب است چرا گفت که بعربی خوانند و اگر دف اصالة لغتی از لغات
عربیست چرا گفت که دف معرب آنست بالجمله بمشاهدهٔ خاتمهٔ این عبارت جاییکه خاصیت خون
خرس مینویسد دلم بربیکسی های این ناقل یا عاقل میسوزد یا کسی از غمخواران بیمار داران نبود
که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن مقدمهٔ جنون بود خون خرس
بگلو میریخت و به بینی میدمید و بکف پای میمالید تا از رنج سودا میرست و لب از
هذیان می بست قاطع القاطع اول از وی پرسشی دارم که صدجا تکرار یک معنی
بهم معنی دارد جای حیرت است سه ربع کتاب بهمین مضمون مملو و مشحون است یکی آنکه حرف

حرف آخر لغة را ساکن چرا گفت دیگر اینکه در دو فصل آورده و چهار جا گفت و پنج جا نوشته همیدانند که
این باب تحریر لغات است هر قدر وضاحت که بدست آید نگارش را شاید اکثر طالبان معانی لغات اند
همیدانند که آخر لغت فارسی ساکن باشد اگر اشاره بسکون حرف آخر کرد چه قباحت روی داد و خوبی
همچنین اعتراضات بر سخن مهمل ظاهرست و اینکه گفته است ادب بمعنی نگاهداشتن منطق کدام گروه است
میگوییم ادب بمعنی نگاهداشتن منطق فرهنگ نگارست چنانکه صاحب فرهنگ جهانگیری گفته است ادب
بمعنی نگهداشتست مگر ب دو حرفی را بزیادت الف مقصوره ادب سه حرفی نگاشتن کدام
گروه است توضیح این باید کرد و اینکه رقم زده است که دب بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجائیست
جواب این است که ما را از تحقیق لغات هندی لی پروائیست و این پرسش از کجرائیست زیرا که
از وجه تالیف کتاب برهان ناآشنائیست و اینکه میگوید کشایش این عقده دشوار آرزو دارم که
بعربی دف خوانند و دف معربست این فقره چه معنی دارد اگر دف تعریبست چرا گفت
که بعربی خوانند و اگر دف اصالةً لغتی از لغات عربیست چرا نوشت که دف معرب است می
میگوییم که عقدهٔ دشوار جناب را می کشائیم و معنی فقره عرض مینمائیم بشنوید معنی فقره چنین است که
دب با بای فارسی در زبان فارسی دایره را نامند و عربان آنرا دف خوانند لیکن دف در اصل لغة
عربی نیست معرب دبست یعنی بعد از تعریب عربی شده است پس لغتی که عربی شده باشد آنرا
عربی چرا نگویند و در لغتی که قاعدهٔ تعریب جاری شده باشد آنرا معرب چگونه نخوانند بالجمله بمعاینه
عبارت اختتام به ثبوت رسید که سراسر هذیان است و خارج از بیان است گوینده را مسهلی باید و
فصدی شاید تا به تنقیص ماده گراید و از هذیان گوئی بدر آید قوله تیبیه در زم را سپرده معنی بخشید
افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و سرمست و مخمور و فرو افکنده و اندیشه مند و
سیاه و تیره و تاریک رسیدن غیبت من میپرسیم که مگر غمگین و اندوهناک یکی نیست
رنجور و بیمار یکی نیست تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفت گفته باشد بیا چه فرو افکنده
چه معنی دارد گر گفتیم که در اصل سر فرو افگنده بود کاتبی نگارسر را فرو گذاشت و فرو افکنده نگاشت
سرمست و مخمور را در معنی متحد میکند مگر چگونه بنداشت سرمستی را گویند که شراب نوشیده باشد
و بمستی رسیده باشد و مخمور آنکه نشئه از سرش بدر رفته باشد و او را فازه و خمیازه فرو گرفته باشد

هان در منطق عوام کالانعام هر که سیه مست باشد او را مست و مخمور گویند تادیب مینگارد که در ترم
سیزده معنی نجشید و ممید اند که بعضی ازین الفاظ سیزده باهم مرادف است که بطور صفت کاشفه
عطف تفسیر آورده و بعضی در ترم محض صفت ذکر کرده سیزده گفتن آن خطاست یعنی افسرده و غمگین و مخمور و
تاریک و سر فرو افکنده و سرمست و مخمور و اینکه میگوید سرمست و مخمور را یکی چگونه پنداشت من
میگویم حاشا که مولف برهان سرمست را مخمور گفته باشد خود کجی فهم ورزیده است که مخمور را بمعنی سرمست
فهمیده است او میگوید که در ترم سرمست را گویند و مخمور را نیز می نامند سرمست و مخمور را یکی نکرده است
چنانکه معترض در بیان خود آورده است مگر قدم به گمراهی سپرده است و بیان بی بنیان این بدگمان
اکثر بهمین عنوان است طرفه اینکه میطرازد مخمور آنکه نشه از نهاد وی بدر رفته باشد نشه را نسبت بدماغ است
نه بنهاد اگر بنهاد معترض از نشه خواهد بود **قوله تشبیه** در شرح لغت دستنبو بعد نگارش معنی واهی
مینویسد که نباتی باشد گرد و کوچک و الوان تشبیه به خربزه هر آینه پرسش دارد که خربزه نبات است یا ثمر
و خود کدام نبات است که گرد و کوچک و الوان تواند بود **تادیب** میگوید خربزه نبات است یا ثمر او بیچاره
خربزه را نبات کی گفته است که معترض پرسش بمعنی را در سلک تحریر سفته است مگر ممید اند که مولف
برهان نبات را بخربزه تشبیه داده است و ممید اند که در عبارت مولف ثمر نباتی بود کاتبی نویس ثمر را خورد و گرد
فرمود تنها نباتی ثبت نمود ورنه تعجب است که مثل اینکس که هیچ نیست اینچنین امر را قبیح داند و هجو مولف
برهان که محقق بی بدل است روا دانسته باشد پس در اینجا خطای کاتبی نویس است اعتراض را نمی شاید غرض در
رشتنی است دستنبو و دستنبویه غلوله مرکب از عطریات که در دست گیرند برای بوییدن و نیز میوه
خوشبو که در دست کرده ببویند بخصوص میوه شبیه بخربزه کوچک که بوی خوب دارد و مزه ندارد در صاحب
قاموس گوید شمام بروزن شداد خربزه ایست بهیئت حنظل مخطط بسرخی و سبزی و زردی که فارسی
دستنبویه میگویند شمس طبسی گوید ز دستنبویهٔ خلقش جهان را آنچنان معطر شد که
هردم میکند سجده نسیم باغ رضوانش ⁂ و خاقانی گوید در دست کمال آن مطهر ⁂ دستنبویه
ایست خلد انور ⁂ **قوله تشنیه** زن حایض را دشتان بفتح دال مینگارد و خبر ندارد که دشتان
بدال مضموم است مرکب از دشت بضمه دال بمعنی زشت و تخفیف الف و نون حالیه **تادیب** چگونه
باور داریم که بفتح نگاشته مولف برهان است او خود دشت بالضم را بالای همین فصل بمعنی حیض

بیفاصله بمعنی زشت و بد نگاشته است دشتان را بالفتح زینهار نه نگاشته یا بشتاری که کاتب
بجای ضم فتح آورده است و باز نظر ثانی بران نکرده است و معترض که دشت را بمعنی بلید
آورده است سند میخواهد بمعنی زشت و بد است بلید از قیاس بعید قوله تنبیه دشوارگر
بقول خودش بوزن هشیار گر بمعنی کوه و کوهستان و دشتنگ هم بقول جامع بوزن بطلنگ
بمعنی شب است و اینهر دو لغت سند طلب است تا در فرهنگهای دیگر نه بینیم نگیریم انچه مصحف
نگار میداند نیست که نه دشوارگر بلکه دشخوارگر به کاف پارسی مکسوره بمعنی کوه بلکه اسم شهریست
که بر فراز کوهی آباد کرده اند همانا گر مخفف گرد و گرد با وجود افاده معنی تدویر بمعنی شهر نیز آمده
و دشخوارگر ازان گفتند که آن کوه بلند رهگذرهای دشوار دارد تا دبیر غیبت کرده
تنبیه تهمت را از دست نمیدهد و یا از حیطه غلط نگاری بیرون نمی نهد میگوید دشوارگر
بقول خودش بوزن هشیار گر بمعنی کوه و کوهستان حالانکه مولف برهان بر وزن هشیار گر
بتای قرشت نگاشته نه گوید کاف فارسی این هم از جمله تهمت های سابق است و نیز دشتنگ را
که بهر دو شین منقوطه است بجای شین ثانی تای تحتانی آورده است بتصحیف دشتنگ غلط
کرده است در برهان بهر دو شین دشتنگ بمعنی شب گفته نه بیک شین و دیگر تای تحتانی چه کند
بیچاره را انشا غلط است املا هم غلط مینگارد گوهی سور مصرع مشهور است مصرع خود غلط انشا
غلط املا غلط آمدم بر سر مطلب میگوید که دشوارگر بمعنی کوه و کوهستان و دشتنگ بمعنی شب تا در
فرهنگهای دیگر نه بینیم نگیریم من میگویم اول بلیا بیست که در فرهنگهای دیگر میدید هرگاه باین معنی
نمییافت مینگاشت تا دیده چرا باظهار آورد و خود را چرا بنادانی رسوا کرد در فرهنگ جهانگیری
است دشوارگر با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کوهسار را گویند و دشتنگ با اول
مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای تحتانی معروف شب را گویند و در شمس اللغات است و دشتنگ
با هر دو شین شب باشد و در بهار عجم آورده است دشوارگر بفتح کاف فارسی ابخست زند و پازند
کهسار را گویند قوله تنبیه در صفت دل مینویسد که بعربی قلب خوانند و وسط هر چیز را گویند
و بمعنی بازگونه هم است ما میگوییم که دل ترجمه قلب و استعاره وسط مسلم لیکن دل بمعنی بازگونه
هرگز نیامده و تطابق آن بمعنی قلب قیاس مع الفارق است تا دبستان در جواب این

اعتراض هیچ نمیگویم از دانایان کی فن معمار انوشید مانند میسر است دیده باید که چه میگویند اینقدر هم نمیدانند
که دل بمعنی باز گونه در تتمیه‌ها از هزار جا کم نخواهد بود **قوله تنبیه** دندان آبریز دندان آبریش دندان افریش
دندان پرریز دندان فریش دندان کاو این شش اسم از بهر فلان هم بدین تقدیم و تاخیر در شش فصل آورده
تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فایده کدام است **تادیب** من از
معترض میپرسم که این اعتراض را چه نام است و اگر نام هم باشد از تحریر این خرافات بجز صداع
بینندگان فایده کدام است **قوله تنبیه** دوسانید دوسانیدن دوسنده دوسیدن دوسیده
متعدی و لازمی را در هم آمیخت نخست صیغهٔ ماضی از بحث متعدی آورد انگاه مصدر متعدی
رقم زد پس صیغهٔ جمع حاضر از بحث مضارع لازمی و از آن بعد صیغهٔ فاعل پس از آن مصدر و در
انتها صیغهٔ مفعول نوشت حقا که هر چه این فضول نوشت بی ربط و نامعقول نوشت مصدر را نام
بردن و معنی آن نگارش و را آوردن پس است ازین همه میتوان گذشت و دوسیدن بمعنی چسپیدن
اگر غلط نکنیم مصدر آفریده صاحب برهان است تا در کلام سخنوران یا در فرهنگ دیگران از نظر نگذرد
باور نتوان کرد **تادیب** حیرت است میگوید که متعدی و لازمی را در هم آمیخت ازین عبارت
بظهور میرسد که متعدی را بمعنی لازمی آورده است و لازمی را بمعنی متعدی گفته و حاشا که چنین باشد
صاحب برهان دوسانیدن را بمعنی چسپانیدن و دوسیدن را بمعنی چسپیدن آورده است و
فرق در لازمی و متعدی کرده قول معترض دروغ محض است یا اینکه معنی لازمی و متعدی را نفهمیده
است غرض که این نامعقول هر چه میگوید نامقبول میگوید میفرماید مصدر را نام بردن و معنی آن
نگارش آوردن بس بعید و من میگویم که این مضمون را در یکجا نوشتن بس نبود که صد جا زبان قلم را فرسود
تا کجا گویم که فرهنگ نگار را همین شاید پس اینکس را بارها این نگارش نباید و اینکه گفته است دوسیدن
بمعنی چسپیدن مصدر آفریده صاحب برهان است من میگویم این وسوسهٔ شیطان است و گفتن
محض نادان بدگمان است در جهانگیریست دوسیدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی و دارد
بمعنی رسیدن و ملصق شدن و چسپیدن چیزی بود بچیزی شیخ اوحدی فرموده ؎ آنکه گشته دوسیده
خاک بوسیده + در تو چون نفس و روح دوسیده + شیخ نظامی نظم نموده ؎ خجسته کاغذی بگرفته
در دست + بعینه صورت خسرو برو بست + بدان صورت چو صنعت کرد لختی + نوید دوساند بر شاخ

شاخ و رختی + دوم بمعنی لغزیدن باشد و در رشیدی است دوسیدن چسپیدن و برین قیاس
دوسیده و دوسنده و در دیگر کتب هم هست خود بمیداند و دیگرانرا امیدانند که بمیدانند و چرا چنین
نباشد تقاضای اصل مرکب همین است **قوله تنبیه** دیز را بمعنی رنگ عموماً و بمعنی رنگ سیاه
خصوصاً مینویسد و شبدیز را مراد ف شبرنگ می‌نگارد و این مغلطه ایست بی اصل سخن اینست
که دیس بدال مکسور و یای مجهول لغتی است فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز برای هوز بدل اینست
چون ایاز و ایاس لاجرم معنی شبدیز مانند شب است چون توسن خسرو پرویز سیاه رنگ بود که
آنرا در عرف هندستگی نامند آنرا شبدیز میگفتند **تادیب** دوستان علاج سودا خام
این غلط انجام ضرورست که بیچاره معذورست گفتار محض بیجا و قیاس بسر نارسا دارد و
خود را ایسلک لغت دانان میشمارد از کلامش معلوم میشود که دیز بمعنی مانند است و بس پس بقول
معترض مرد شجاع را اسدیز و روی محبوب را خورشیدیز و علی هذا القیاس گفته باشند این
چه مسخره است لاحول و لاقوة الا بالله من هیچ بر زبان نمی آرم و سند از جهانگیری مینگارم دیز و
دیزه با اول مکسور و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ و لون باشد عموماً و این لغت جز آنکه
برنگ سیاه درآورده باشند بنظر در نیامده و اسپ خسرو پرویز را که سیاه رنگ بود بدین اعتبار
شبدیز نامند چنانچه این بیت میرخسرو دلالت برا ینمعنی میکند ؎ یکی شب گون که نامش بود
شبدیز + گرو برده ز صرصر در تگ تیز + دوم رنگ سیاه را خوانند خصوصاً صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده است ؎ دهستان قصه او رست حکم + دیزه باشد سیه در فن نظم + حکیم
سوزنی گفته ؎ از سهم و از سیاست دریا گذار تو + بر گرگ دیزه پوست بدرد سگ شبان +
سیم او گوید ؎ تر آن دیزه باد از بیش و تا بنده + چو او سجواندن شعر آید و بدرو نای + سوم
رنگی باشد خاکستری بسیاهی مایل که مخصوص بود مر اسپ و استر و خر را و بعضی دیگر از حیوانات که
ما بین پشت تا دنبالش بسیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا سور و سول نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎
بفرمود تا سیه با خود برین + بران دیزه بیلین روز کین + چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا دز
با اول مکسور نیز خوانند استاد فرخی راست ؎ ز کنگ دیزه بفرمان شاه بستاند + حصار پیل
دمان هر یکی چو حصن حصین + پنجم نوعی از دیک باشد رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده ؎

بندی بگوییم بشنو هان دگر میز ، ور دیده خیال ابابای حرص و آز ، شستم تمام نوعی از شتابقات
که در چشم مردود گشتند انتهی و در رشیدی هم همین معنی هست و در شمس اللغات وغیره هم هست نگارش
آن بد رازی کلام میکشد برهان قاطع دیماس بر وزن ریواس ترجمهٔ توضیح باشد که عبارت
از واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد مؤید برهان آشکار باد که جولانگاه نظر دیدن آهوگیری
برهان قاطع منطبعه هست و مصححان کارگاه انطباع جابجا حاشیه ها نگاشته اند اما همه در اغلاط
لغات عربی و چون صاحب برهان چنانکه در فارسی کور است در عربی نیز اعمی است لاجرم آن
اغلاط بیشتر بجاست کس چه کند صاحب برهان همه جا کج میرود و ذهنی وارد معوج و قیاسی دارد
نادرست و فکری دارد نارسا اما حاشیه طرازان خطا کرده دیماس لغتی است دری و پهلوی بمعنی توضیح
تصریح در کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه در دیگر فرهنگهای فارسی نشان ندارد دست بقضا از
زبان ندارد و همینا رسا سان بیچم که ترجمهٔ دیماس رقم کرده اند دیماس را بمعنی توضیح چند جا آورده اند
حسن اتفاق را نازم که مرا نیز در شرح یک لغت با شارح دکنی همزبان ساخت توضیح مؤید
برهان بر ناظرین هویدا باد که نگارندهٔ مؤید برهان جز غلط فهمی هیچ نیاموخته است و غیر
افترا پردازی چیزی نه اندوخته میگوید که جابجا حاشیه ها نگاشته اند اما در اغلاط لغات
عربی میگوید که بر لغت هندی و فارسی هم اکثر گرفت کرده اند چنانکه در لفظ چوله و چکری وغیره
اشارت بدان کرده ام و نیز در فصل آینده که متصل همین فصل است می آید مگر خود را از دزدی
میرهاند که هندی و فارسی را نسبت به محشیان نمی نماید مسکین چه کند چنانکه در فارسی نادان است
در عربی سر و سامان محشیان در هندی نیز از زمرهٔ دزدان است و نیز درین مقام با مولف برهان
همزبانی دارد یعنی عجز خویش باظهار نمی آرد و میباید که باستدهای هدایتش پردازند و خطاهای
گذشته را از لوح خاطر محو سازند برهان قاطع رستاد بسکون سین بر وزن بامداد وظیفه
و راتبه را گویند قاطع برهان رستاد غلط است صحیح رستاد است که مرکب از رستی
و داد است رستی بسین مضموم بمعنی ماحضر و داد صیغهٔ ماضی از دادن درینجا بمعنی مصدر و در تحریر
بسبب اقربیت اتصال رستی و داد و ستور عون و ورود حرف قریب المخرج بر افگندند احد المتجانسین
رستم و مستقبله ستاد اند قاطع الف از آخر رستاد را غلط میگوید و در اغلاط میگوید در فرهنگ رشیدی

رشیدی است رستاد بسکون سین وظیفه و راتبه فردوسی گوید ـ۵ خدایا نخواهم بیکی
رستاد ٭ چو جودت همه را وظیفه بداد ٭ و همین است در جهانگیری و مدار الافاضل لیکن در صورت
رستاد بی الف اگر در اشعار اساتذه باشد مخفف رستاد خواهد بود مگر بفتح اول نه بضم آن
طرفه این است که در ترکیب رستادمان دال و تا قریب المخرج را اظهار میکنند از هم نسبت
هر دو نیز خبر میدهد مگر قول استاد خود را که در میان لفظ آدی نقل کرده بود که دو حرف قریب المخرج
در فارسی نیامده است غلط می پندارد که آمدن دو حرف قریب المخرج و تجنیس را در لغت فارسی
روا میدارد برهان قاطع راوش بفتح ثالث بر وزن آتش کوکب مشتری را گویند قاطع برهان
با آنکه در اصل لغت غلط روا داشته است شادم که لفظ آتش بفتح ثالث نگاشت گویی گفتار مرا در
باب فتح تای آتش راست پنداشت اکنون هوش بسوی این سخن باید گماشت که راوش برای
بی نقطه غلط است و فتحه واو نیز غلط زاوش برای نقطه دار بر وزن طاوس و کاوس اسم
سعد اکبر است که آنرا برجیس نیز گویند و اگر بسبب ضرورت شعر همزه را بیندازند نیز زاوش خواهد ماند
بر وزن خاموش چنانکه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه زاوش را با هش که مخفف هوش است قافیه
کرده است ـ۵ فلک اطلس است زاوش را ٭ کو دهنده است دانش و هش را ٭ قاطع القاطع
بر دانشوران مکشوف باد که این اعتراض هم منجمله سرقات است محشیان طابع خود با یقین قول صاحب
برهان مرقوم کرده اند و به تفصیل تمام آورده اند چنانکه در کتاب برهان منطبع موجود است که لفظ
راوش برای مهمله یکی از لغات موجود نیست لهذا معلوم میشود که اغلب است که مصنف با لفظ
زاوش برای معجمه که باین معنی آمده است تشابه شده چرا که راوش برای مهمله در اکثر لغات و در برهان
هم باین معنی موجود است والله اعلم مگر نگاشتن یک شبه چه معنی دارد و آنگاه بدین خوبی که باین
قول مؤلف نگاشته باشد و اشارت بران نرود مگر معترض از دایره عقل خارج است میخواهد که
نام آوری ما بظهور نپیوندد و بیننده این صحیفه این اعتراض را از ما محسوب کند نمیداند که کتاب برهان را
خواهد دید و شکوهش فنی خواهد گرا میداد که اعتراض دیگرانرا چرا نسبت بخود کرده است و بذیل اعتراض ما
خود آورده است آری اگر نگاشتنی بود اشارت میکرد که محشیان چنین گفته اند تا مورد نکوهش
بهر حال من میگویم که محشیان هم بر غلط اند که بتشابه قایل شده اند اگر تشابه میبود باز در تحقیق زاوش

چرا ننگاشت یقین کلی است که مؤلف جای دیده باشد موجود نبودن آن در کتب موجوده
دلیل بر عدم وجود آن فی الواقع نمیتواند شد مجبورم کتاب نایاب است ورنه محشیانش هم حاکی میکنند اسم
و چیزی عرض نمیتوانستم و معترض که بروزن طاوس آورده است سند نمیخواهد من چنان میدانم که
راموش بروزن خاموش است و بس چنانکه در بعضی فرهنگها است و اینکه گفته است آتش بالفتح
نگاشت من میگویم آری باعتبار شهرت آن بفتح و استعمال آن متصرف در کلام اساتذه بفتح بر تصحیح
کرد تا کس نداند که بفتح نیامده است و این نگارش اصل موضوعیت آنرا بکسر تا منع نمیکند چنانکه سابق
بتفصیل نگاشته ام برهان قاطع راه خفته کنایه از راهیست که بسیار دور و دراز و هموار باشد *
قاطع برهان بیاه بجذا دور و دراز و هموار چه معنی دارد هموار با دور و دراز چرا مرادف باشد
و راه خفته راه دور و دراز را چرا گویند آری راه خفته و راه خوابیده راهی را گویند که آمد و شد
مردم ازان راه نبود و هیچکس بران راه تردد نکند انصاف بالای طاعت است خود جوهر لفظ دلالت
برین معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالف است قاطع لقاطع از کلک ناصواب تو جدا همی بنا بهم
معنی لغت ایجاد میکند و گذارش سند بنیاد نمی نهد گوی گفته خویش را ازبا و میدهد نمیداند که در
تحقیق معنی لغت استعمال اهل زبان شرط است نه تقاضای جوهر لفظ در فرهنگ رشیدی آورده است
راه خفته راهی که درازی داشته باشد ظهوری گوید ع راه ملک عشق راه خفته است * چند
درازی خفته در پهنای او * از منصفان باید پرسید که درین شعر لفظ درازی و پهنای مقتضی کدام
معنی است و در بهار عجم است راه خفته و راه خوابیده کنایه از راه دور و دراز و همچنین جادهٔ خوابیده
و صحرای خوابیده صائب ع در بدست آوردن زلفش چرا تقصیر نیست * این ره خوابیده
کوته میکند شبگیر را * واضح ع عشق آگاهی نه بخشد بان غفلت دیده را * برق نتواند بریدن
این ره خوابیده را * باید دید لفظ تقصیر و کوته در شعر صائب و در شعر واضح فقط نتواند بریدن
همان تقاضای معنی درازی دارد با معنی که راهی که آمد و شد مردم ازان راه نبود هر آئینه کلام این
بزرگوار اکثر از عقل و نقل مخالف میباشد معلوم نیست که اینچنین معنی از کجا میبر آشد و اگر میبر اشد
گوش شنوندگان را چرا میخراشد برهان قاطع ربا بالضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربوده
باشد که مصدر است و امر ربودن هم هست یعنی برُبا قاطع برهان یاران برای خدا داد دهید

دهید و اگر نه هید گله نیست باری قاه قاهی خنده بتبسم در لفظ ربا تقریر ثانی با الف کشیده مگر سزاوار
استهزا نیست و در شرح معنی ربا تحریر این فقره که بمعنی ربودن باشد که مصدر است و این فقره که امر
ربودن هم هست یعنی ربا در خور آن نیست که دانا یا برا بخنده آرد **قاطع القاطع** ازین عبارت حجر
اینکه نگارنده اش مسخرگی کار کرده است و مسخرگی با ظهار آورده هیچ بظهور نمیرسد میخواهد که بیان هر کس مطابق
بیان ما باشد و نمیداند که هر گلی را رنگ و بوی دیگر است غرض خنده بیجا دلیل سودا و قاه قاه بیجا
کار بیجا **برهان قاطع** رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهیدست و بینوا و برهنه
خالی را گویند **قاطع برهان** در صورت تغیر اعراب کدام تغیر معنی بهم رسید اگر همچنین لی نوشتن این
لغت کار سره نمیشد هر دو اعراب را بجای نوشت بفتح برهنه و عریان و بضم تهیدست و بینوا و برهنه
خالی زهی لفظ سنجی و معنی سگالی **قاطع القاطع** حیرانم این اعتراض چه معنی دارد مگر در شمار اعداد
یک اعتراض کم بود بیچاره این را نگاشته تعداد مظنونه خود را با تمام رسانید ورنه خود میداند که نگارش
به تفصیل بر ترقیم اجمال ترجیحی دارد و به تغیر اعراب اکثر تغیر معنی هم روی میدهد در جهانگیریست رت
با اول مفتوح برهنه را گویند شمس فخری گفته ∽ تیغ تو سر کسیر گهر زان شده که بکین عدوت
اندر رت ∴ و با اول مضموم تهیدست بود علی کوچک راست ∽ از نور عطای الکف
داد هر رت و مفلاک بجز کان گشتند ∴ **برهان قاطع** رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
با الف کشیده بمعنی رخشان و درخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند درخشان بضم اول
بروزن پنهان بمعنی رخشا است که تابان و روشن است **قاطع برهان** رخشا و رخشان هر دو برای
مهمله مفتوح است بنای دعوی بر این است که رخشیدن مصدر نیست از مصادر و رخشد مضارع آن
و این تمام بحث بفتح رای قرشت است بعد افکندن دال که علامت مضارع است رخش باقی
میماند که صیغه امر است چون الف در آخر آن در آرند افاده معنی فاعلیت میکند مانند گویا و بینا
و دانا همچنین چون در آخر صیغه امر الف و نون بیفزایند معنی حالیه دهد مثل گریان و خندان ضمه
حرف نخستین درینجا چه کار دارد و دیگر باید دانست که این مصدر با مجموع مشتقات باضافه دال
نیز می آید یعنی درخشیدن هر آئینه درخشا و درخشان نیز گویند رای غیر منقوطه در هر دو صورت مفتوح
مقبول و مضموم مذموم **قاطع القاطع** معترض اگر در ترکیب لغات عقل نارسای خود را دخل

میدهد و تحقیق معنی را قیاس بی اساس خود بنیاد می نهد و نمیداند که رخشا و رخشان هر دو بضم اول
از رخشیدن نیست چنانکه گمان برده است این هر دو از رخش که بضم رای مهمله است بمعنی پرتو گرفته اند
این بمعنی دیگر است سوای رخشیدن چنانکه در رشیدی است رخش بضم رای بی نقط پرتو و عکس
عنصری گوید ع فکند تیغ یمانیش رخش در عمان ٭ و بالفتح رنگ سرخ و سفید و ازینجاست
رستم را رخش گفتندی که ابرش بود و ازینجاست قوس قزح را گویند فرالاوی گوید ه میغ
چون ترکی آشفته تیر انداز نیست ٭ برق تیرش بود و رخش کمانش باشد ٭ و بمعنی سرخ نیز آمده فردوسی
گوید ع یکی رنگ رخسار شان کرد رخش ٭ تم کلامه و در فرهنگ جهانگیری نیز بهمین معنی آست
بلکه رخش را بمعنی مبارک و همیون نیز آورده است و در هر دو فرهنگ یعنی رشیدی و جهانگیری رخشا
و رخشان را بالضم اول مرقوم کرده است نگارش قول هر دو تطویل را منجر است گذاشته شد
هر کرا شوق دیدن باشد بهر دو کتاب رجوع نماید پس قیاس معترض محض خلاف و نادرست و بیجا
اگرچه بظاهر درست نماست **قوله تنبیه** رکیدن بکاف عربی و رگیدن بکاف فارسی در دو فصل
بیک معنی میشنوید و باز در بحث زای نقطه دار هم بدان معنی نشان میدهد پس در بحث زای فارسی
می آرد گویی بعد از سه خطا رای صواب گزید اینک از من باید شنید اساس این لغة بر رای مهمله
خواهی کاف عربی گویی خواهی کاف فارسی رای بی نقطه هیچگونه معقول نیست بودن زای
هوز نیز سر آغاز لغت معقول نیست زگیدن بزای فارسی مفتوح و کاف تازی مکسور و یای معروف
مصدر است فارسی بمعنی سخنهای زیر لبی که از روی خشم و غضب باشد ترجمه آن در هندی بڑبڑانا
تادیب در مدار الافاضل در بحث رای قرشت بدال ابجد میگوید رگیدن بالفتح و کاف فارسی آهسته
آهسته با خود از اندوه و خشم سخن گفتن فردوسی ه بگفت این و تیغ از میان برکشید ٭
زخون سیاوش فراوان رگید ٭ و نیز در باب رای مهمله با نون هنگار و رگیدن آنچه در رگید گذشت
و در فرهنگ رشیدی در بحث رای بی نقطه با کاف تازی آورده است رگیدن در بحث زای
فارسی بیان خواهد شد پس رگیدن برای مهمله و کاف عربی و فارسی هر دو صورت درست است قول
معترض ناصحیح و نادرست و نگاشتن سند زای فارسی را عمدا ترک کرده ام اینک خود شگران
نیست **قوله تنبیه** سانگی و ساتگی و ساتگین و ساتگینی چهار لغت در چهار فصل بی فاصله یعنی

بمعنی پیالهٔ شراب نبشت اینجا نیز همان سه خطا و یک صواب نبشت ساتگی و ساتگی و ساتگینی هر سه
غلط آری صحیح ساتگین و مخفف آن ساتگن چون آستن مخفف آستین **تادیب** کاش اگر ادعا
مذکوره را خود نمیدانست از کسی میپرسید تا کارش به بدنامی نمیکشید یا در فرهنگی میدید تا به تحقیق آنها
میرسید حق است از که پرسد عرب او استادی ندارد خوانده نیست که کتابی در نظر آرد در فرهنگ
جهانگیریست ساتگین دو معنی دارد اول بمعنی ساتگی است که بعد ازین مرقوم خواهد شد دوم محبوب باشد
منوچهری راست ❁ از پیر نرد باز داد گران تر بسر * در دو کف ساتگین ساتگی کش ندیم * و ساتگینی
قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم خاقانی راست ❁ ساتگینی خوریم و خورم ملیم * و در رها در میانهٔ بیتام
حکیم ازرقی گفته ❁ شراب لعل بده اندکی بدور و بده * میان دو ور فزون ساتگینی که گاه
باید دید که ساتگین و ساتگینی و ساتگی هر سه را سند موجود است و در فرهنگ رشیدی نیز هر سه لغت را
باسناد نگاشته است اگر کسی را شوق تحقیق تمام باشد کتاب مذکور را بنگرد با قیاند ساتگی
است ساتگی قدحی بزرگ و آوند شراب و آنرا ساتگنی نیز گویند و ساتگینی را سند استاد هم آورده است
اگر کسی را آرزوی دیدن آن باشد در کتاب مذکوره ببیند الغرض در جواب تنبیه گذشته خطای
معترض را اظهار نکرده بودم اکنون هم نمیگویم که خطا کرد آری من میگویم که نادانست هر چه کرد
نادانسته کرد و نیک نکرد بد کرد **قوله تنبیه** اول سوخت صیغهٔ ماضی سپس سوختن مصدر را انگاه
سوز صیغهٔ امر از آن بعد سوزد و صیغهٔ مضارع هر مشتق یعنی جداگانه و گنجیدن مصدر و امر در میانه
چه مایه گنجیدن دارد **تادیب** دانشوران گرد آیید و برای خدا توجه فرمائید که این عالم بیگانه
از حقیقت الفاظ و معانی بیگانه باز بر نگارش لغات جداگانه اعتراض تحریر میفرماید و باین قدر
تسخر نیز نیاسوده فقره که سراسر موجب مضحکه بروی تواند بود در رقم مینماید و میگوید که هر مشتق یعنی
جداگانه و گنجیدن مصدر و امر در میانه چه مایه گنجیدن دارد هی هی با این شهرت زباندانی اینقدر
نادانی من میگویم که این فقره چه معنی دارد و کدام معنی از گریبانش سر بر می آرد همه میدانند که
گنجیدن مصدر لازمی است هر آئینه معنی این خواهد بود که هر مشتق و گنجیدن مصدر و امر گنجیده
مشتق مشخص نیست که حرکتی در خور گنجیدن کرده است و مصدر و امر باختیار خود در میان گنجیده است
که کسی آنرا قابل گنجیدن شمرده باشد پس هر مشتق و گنجیدن مصدر و امر را در میان قابل گنجیدن

وانستن از دانش آشنو نشستن است و نادانی را بر بخرد برگاوی خود بستن بل خود را مضحکه برگزیدن
هزار نشخند بیراهی خود پسندیدست اول خود این اعتراض که بجز اظهار کم مایگی معترض حاصل دیگر
ازان نیست در خور نگارش نبود و اگرچه تحریر آن عقده کارش نمیگشود میبایست فرمود که هر مشتق را
یعنی جداگانه فهمیدن و مصدر و امر را در میان گنجانیدن چه مایه نشخند دارد تا نسبت نشخند
بر نگارنده آن بیشتر که مختار فعل است چیزیکه فعل مختار نباشد بل فعل کردن هم نتواند آنرا منسوب
بر نشخند نمودن یعنی چه و اعتراض فی الحقیقت نه آنچنان است که به تحریر جواب پردازم و
اوقات خود را ضایع سازم همه میدانند که فرهنگ نگارانرا عادت است که اکثر اینچنین لغات را
جداگانه مینگارند و تفصیل ازان مراد دارند و این تقدیم و تاخیر را یعنی اول صیغه ماضی آوردن و
بعد ازان مصدر و امر و غیر آنرا ذکر کردن مؤلف برهان برعایت تقدیم و تاخیر حروف تهجی بر خود
لازم کرده است چنانکه تمام کتاب بهمین روش و آئین است کسی که از عقل بهره ندارد و قابل اعتراض میشمارد
برهان قاطع سپی دیو یعنی دیو سفید است که رستم در مازندرانش کشت چه سپی بمعنی سفید
باشد قاطع برهان ای بی بهره از خرد بی بهره سپی بمعنی سفید در کدام فرهنگ دیده کاش
مخفف سپید میشنودی سپی بمعنی سفید یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشوران است سپید دیو
و سپیدار نیز از اقتضای قاعده ترخیم سپید دیو و سپیدار میخوانند نه سپی بمعنی سفید است و نه سپی
مخفف سپید است بر وفق ترخیم یک دال را از میان برده است قاطع القاطع ای کلالی اکبرآبادی
از عقل و دانش محض آزادی کدام فرهنگ بنظر آورده که نام فرهنگ درین جریده ثبت کرده اگر
چشم بینا داری به بین و اگر گوش کر نداری بشنو در فرهنگ جهانگیری است سپی با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول بمعنی سپید باشد و سپی دیو دیو سپید را گویند حکیم اسدی فرماید ص سپی دیو
از تو هلاک آمدست ٭ هژیر از تو هم سر مغاک آمدست ٭ و بتاکید اینکه سپی بمعنی سپید است سپی دیو را
منفصل نگاشته است میگوید کاش مخفف سپید میشنودی سپی بمعنی سپید یعنی چه من میگویم که معترض
مرخم را مخفف میگوید و روی خود بجوی خجلت نمیشوید همه میدانند که حرف آخر لفظ را حذف کردن
قاعده مرخم است نه تخفیف سپی را مخفف سپید گفتن یعنی چه مگر کتاب قوانین نخوانده است مینگارد
روی سخن بدانشوران است و معاصر باید سپید دیو و سپیدار نیز از اقتضای قاعده ترخیم

ترخیم سپیدبو و سپیدار میماند و بمیدانند که دانشوران هرگاه که خواهند دیدروی این سخن در هم خواهند کشید
و پژوهش خواهند کرد که کلمهٔ مرکب نگاشتن و ترخیم مفرد را بیان کردن چه دانشوری است ترخیم در سپیداست
با سپیددیو و سپیددار اگر سپیددیو و سپیددار را مرخم میکردند سپیددی و سپیددامی ماندوا و دیو ورای دار
که هریک حرف آخر بود نیز خیم میرفت نه دال سپید که درمیان سپیددیو و سپیددار است همه میدانند که در ترخیم
حرف آخر لفظ را حذف میکنند نه حرفی را که درمیان باشد و اگر حرف درمیان لفظ را یا اول آنرا حذف
میکنند مخفف میگویند نه مرخم چنانکه بُد مخفف بوده است و ستادن مخفف استادن سپیدبو و سپیدار را
مرخم گفتن حق را در باطل نهفتن است و خود را به نیز ملامت سفتن سپی مرخم سپید است و سپیدبو و سپیدار
مرکب از سپی و دبو و سپی و دار نه سپیدبو و سپیدار مرخم سپیددیو و سپیددار استغفر الله ولنعوذ بالله ولا حول
ولا قوة الا بالله و اینکه گفته است نه سپی بمعنی سپید است من میگویم که سپی اگر بمعنی سپید نیست باز کدام
معنی است بران معنی هم آگاهی باید داد و بمیدانند که قاعدهٔ ترخیم معنی لفظ را مبدل نمیکند معنیش چنانکه بود
برقرار میماند و کسی آنرا بمعنی دیگر نمیخواند میگویند نه سپی مخفف سپید من میگویم راست است سپی مخفف سپید نیست
مرخم است لیکن خواجه خود چرا ارشاد فرموده است که کاش مخفف سپید مینوشتی و اگر نگاشته بود
با نبایکار چرا فرمود و خود را رسوای عالم چرا نمود و میگوید و ستبر در ترخیم یک دال را از میان برده است
مگر در سپید دو دال بود که یکی از میان رفت و دیگری باقی ماند سپی سپیددیو و سپیددار را لفظ
مفرد دانسته است و تهمت اجرای قاعدهٔ ترخیم بران بسته ترخیم محض در لفظ سپید است نه در سپیددیو
و سپیددار و در سپید یک دال است نه دو و بس و ستبر در ترخیم یک دال را از میان برده است را چه معنی است
سراسر لایعنی است و سپی بمعنی سپید است و سپیدبو و سپیدار مرکب از سپی و دیو و دار نه مرخم سپیددیو
و سپیددار برهان قاطع ستاد بکسر اول بوزن قتاد مخفف ایستاد باشد که بر پای بودن است و
مخفف ستاند هم هست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است قاطع برهان در فصل
دگر مصدر را که استادن است نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر معنی گرفتن نیز فرا گرفت مگر
این العجب غول صحرائی سخن است که مردم را در هر گام از راه میبرد ستادن کجا و معنی برگرفتن کجا
اسخن نیست که ایستادن و استادن و ستادن بمعنی قیام آمده است و چون مصدر سه صورت است
هر آئینه مضارع نیز سه صورت دارد ایستد و استد و ستد بسین مکسور و تاء مفتوح و حال مشتقات دیگر نیز

هم چنین اما استدن مصدریست دیگر بسین مضموم و تای مضموم در معنی باگرفتن مرادف و مضارع آن
ستاند و امر آن ستان است و هم ازین مرکبست جهان ستان و جان ستان ستاد را مخفف ستاند
نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادن و ستدن را یکی نخواهد دانست مگر کور مادرزاد بیچاره ستد را که
بضمتین صیغهٔ ماضی است از ستدن جای دیده باشد چون ستد بسین مکسور و تای فوقانی مفتوح
مضارع ستادنست و ناقل از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست و معهذا در تصحیفات پلش یا مسخ و
در تجنیس تام چرا پایش بسنگ نیاید بر داننده که اندکی سگالش بکار برد فرا خواهد رسید که صاحب برهان قاطع
از آشنین صرف فارسی انمایه آگاهی نیز ندارد که کودکان آمد نامه خوان دبستانهای دهلی و لکهنؤ
قاطع القاطع سبحان الله عقلی و با این فضولی دانند گان میدانند که معترض درینجا خارج آهنگی
مینماید و نغمهٔ ناسزا در غیر وقت میسراید و با این همه پاکوبها بیجا را بنیاد نهاده است و دست افشانیهای
نازیبا را داد داده است گویی جستن خرس را یاد کرده است و رقص بوزینه را باظهار آورده نه فارسی
آموخته است نه در عربی پایه اندوخته است هرچه در دل مے آید هرزه می لاید هر آینه این همه استادگی نتیجه
کور مادرزادگی است در فرهنگ جهانگیری است ستاد با اول مکسور دو معنی دارد اول مخفف ستانده
باشد یعنی گرفت شاه داعی شیرازی نظم نموده ع ما سر بنه بر حضرت تو در نیاوریم ٭ سلطان زنند
تو نیار دستاد باج ٭ دوم مخفف استاد بود امیر خسرو فرماید ع ساقی برخیز و یار بنشین ٭ کین
شسته و آن ستاده باید ٭ و همین است در رشیدی و مدار و موید سخت حیرانم و نهایت پریشان
کس نیست که اینچنین بیهوده گو را بسزا رساند و اگر سزا نتواند فهماند که با این کم پایگی با محققان چیره
شدن علامت بی بهره شدن است بهوش باید بود و اینچنین بے شرمی و بیحیایی را کار نباید فرمود
غرض این اعتراض و جواب را هر کس که خواهد نگریست خواهد دریافت که معترض در فارسی ایقدر هم آگاهی
ندارد که اصلا الف یا تا خوان مدارس شاه دره و لونی قوله شفیبه ستوسه بر وزن کبوتر بمعنی عطسه
میفر باید و بعد ازین فصل لی فاصله ستوسه بر وزن دبوسه هم بمعنی می لاید و آینده در فصل شین
شنوسه اسم عطسه خواهد گفت بحیرتم که ستوسه را بهر کدام روزگاه داشت حق تحقیق آنست که
شنوسه بشین مکسور و نون مفتوح و سین مفتوح و های مختفی عطسه را مانند یاد بپ بگوید که شنوسه
بر وزن کبوتر بمعنی عطسه سیفر باید و بعد ازین بفاصله ستوسه بر وزن دبوسه بمعنی بینگاره در فصل

در فصل شین شتلوسه خواهد گفت من میگویم اوستا درست میفرمایند اگر دریافتنی است کتاب سرمه سلیمانی و
سروری و غیر آن بدست آرد و ببیند که هرسه صورت بمعنی مرقوم است یک یک را بشمارد و زبان خود را لگام
دارد و اگر ترا بمعنی علم نیست نباشد از کار چرا می نمائی و خود را در چشم دانندگان رسوا چرا میفرمائی میگوید
حق تحقیق اینست که شتلوسه چنین و چنان است من میگویم که دانشوران تحقیق جناب را بسیار سنجیده اند و
از تغلیط هم سکتر دیده اند و حضرت را از یاوه گویان فهمیده اند و شتلوسه بشین منقوطه بمعنی عطسه در
جمیع کتب فرهنگ مسطور است نگارش تحقیق آن خواجه را چه ضرور است بل از دانش بغایت دور است
برهان قاطع سد بالفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال
آن بپیچد معرب آن صد است قاطع برهان یارب به پیش که نالم و داد از که جویم سد السبیل چیست
و این بزرگ را اندیشه تعریب از کجا خاست فارسی آواز عربی صد است قاطع القاطع ای بزرگوار
مردانه باش بزدلی را چرا کار میفرمائی عرصه جنگ نیست و هنگامه وغا گرم نگردیده است خدا نکند
ضربتی نکشیده و زخمی در پیش و پس نخچیده ناله از بهر چیست و داد خواهی از کیست مرآئینه باب تحقیقات
و این را از ناله و فریاد منافات است در سروریست و نیز سرمه سلیمانی و غیره سد السبیل فارسی است و
صد الصدا معرب آن پس کتب اساتذه را دیدن است بجای فریاد و ناله کشیدن قوله شنیده سرایان
میسراید و معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرائیدن مینویسید و معنی زبان قال عاطر فشان
میکنند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغه امر است از سرودن بالف و نون حالیه
پیوند یافته مانند گریان و خندان و افتان و خیزان همچنین سرائیدن نیز ترجمه زبان قال نیست بلکه ترجمه
قال است آری زبان سرایش زبان قال و زبان ناسرایش زبان حال را نامند تادیب معترض درینجا
طرفه فریب بکار برده است و تهمت غریب بجا آورده نیمه عبارت مولف برهان را ذکر میکند و اعتراض را
بران بنیاد می نهد پندارد که اگر کسی کتاب برهان قاطع را خواهد دید معترض را بجز دروغگوی بکدام صفت
خواهد گزید و در حق او سوای دشنام کدام الفاظ را خواهد پسندید حاشا که صاحب برهان سرایان را بمعنی
خوانندگی و گویندگی آورده باشد در برهان است که سرایان بر وزن گدایان خوانندگی و گویندگی
و نغمه سرائی کنان را گویند من از معترض هیچ نمیگویم از دانشوران میپرسم که سرایان درینجا بچه
معنی است طفل ابجد خوان هم میداند که معنی این فقره این است که سرایان خوانندگی کنان و گویندگی کنان

ونغمه سرائی کنانرا گویند زیراکه لفظ کنان چنانکه بنغمه سرائی پیوسته است بواسطهٔ عطف بخوانندگی
وگویندگی نیز هم پیوسته است و پر صریح است که خوانندگی وگویندگی ونغمه سرائی هر سه لغت مرادف یکدیگر
است پس چرا در یک معنی نباشد ولفظ کنان که در آخر مرقوم است چرا بهر یک پیوند نداشته باشد معنی
عبارت را خود نمی فهمد و بر دیگران اعتراض میکند ومیگوید که همچنین سرایش نیز ترجمهٔ زبان قال نیست
ومیگوییم که مولف برهان کی سرایش را ترجمهٔ زبان قال گفته است که معترض این معنی را منع میکند
آری در برهان کاتب مینگارد که سرایش بکسر رابع بروزن تراوش بمعنی زبان قال است که سخن گفتن و
نغمه پردازی آدمیان وسرود مرغان باشد پس اظهر من الشمس است که صاحب برهان سخن گفتن ونغمه پردازی
آدمیان وسرود مرغان را برای تفسیر وتوضیح معنی سرایش آورده است وتنها بنا بر همین معنی ذکر کرده و این
تفسیر زبان قال زنهار نیست فقط تفسیر قال است زیراکه زبان قال سخن گفتن ونغمه پردازی آدمیان و
سرود مرغان هرگز نیست آری سخن گفتن است پس لفظ زبان زنهار از مولف برهان نیست از کاتب
کتابت است وبس ورنه مولف بگفتن سخن وغیره هرگز تفسیر وتوضیح نمیکرد وزنهار درینجا بقلم نمی آورد چه
که لفظ زبان ازو باشد واگر بفرض محال ازو باشد در زبان قال اضافت بیانی خواهد بود چنانکه
شبستانِ قلم و میدانِ صفحه ومرغ دل ونهال قامت پس مراد از زبان قال محض قال است چنانکه از شبستان
قلم محض قلم و از میدان صفحه تنها صفحه و از مرغ دل فقط دل و از نهال قامت محض قامت تفسیر و
توضیح زبان قال به سخن گفتن ونغمه پردازی آدمیان وسرود مرغان قطعی بر این معنی دال است پس
اعتراض بهر صورت بیجاست ومنع بر این ناروا اول معنی عبارت گوینده را فهمیدن باید باز اعتراض
نگاشتن شاید خود قول قایل را نفهمیدن واعتراض را بتحریر کشیدن کار بی نام وننگ است وبه آبروی
خود جنگ است وقطع نظر ازین گفتگوها زبان حال و زبان قال همان حال و قال است وبس و این امر
وجدانی است نه بیانی **برهان قاطع** سرپرست بفتح اول و بای فارسی بروزن زبردست بمعنی خادم و
خدمتگار باشد **قاطع برهان** چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت
معنی خادم وخدمتگار بی سند باور نداریم در زبان اردوی مشهور سرپرست مربی وغمخوار را گویند اگر
گفته شود که لغت از اضداد است چنانکه در عربی مولی جواب آنست که ما خود سرپرست را از آن رو که
در کلام اهل زبان بمعنی محسن ومربی ندیده ایم روزمره اردوی شمرده ایم وبمعنی خادم وپرستار هیچ

در هیچ نظم و نثر از نظر ما نگذشته هر آئینه سند میخواهیم قاطع القاطع سبحان الله این اعتراض مایه علمی
و رسائی ذهن و تیزی طبع معترض را چنان اظهار مینماید که حماقت آنکس که شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه
در کتاب گلستان ذکر او کرده است از عبارت نثرم با بیتی کاشت بظهور رسیده بود میگوید این
بفتح اول گفته بود و آوردن همورن چه ضرورت داشت من میگویم که وراآوردن همورن همان ضرورت
افتاده بود که حضرت را در بحث لفظ تهم پیش آمده بود که فرموده اند تهم بفتحتین بروزن بهم عرش عظیم را
گویند پس بعد گذارش فتحتین نگارش بروزن بهم چه ضرورت داشت عجب است خود برای کلمه ثلاثی بعد اظهار
فتح حرف اول و دوم همورن می آرد و مؤلف برهان را در کلمه سه اسمی محض بنگارش فتح حرف اول از
آوردن همورن باز میدارد هر آئینه این معنی را مسخره و مضحکه باید گفت خبط و مالیخولیاست درین صورت
بخدمت جناب معلی القاب حضرت معترض صاحب سلمه الله تعالی التماس بدست بسته عرض است که چنانکه اعتراض
ترقیم فرموده اند جواب این اعتراض نیز خود بدولت و اقبال ارقام فرمایند زیرا که این اعتراض فی الحقیقت
بر جناب عالی است و همان جواب از ذات شما میدارند و این رهی را از نگارش اینمعنی معاف دارند دیگران را
نصیحت میکنند و خود را از دایرهٔ فضیحت بدر نمی آرد ص هر یکی ناصح برای دیگران ٭ ناصح خود یافتم کم
در جهان ٭ میگوید بمعنی خادم و خدمتگار بی سند باور نداریم ما میگوئیم که سند اینمعنی عنقریب مینگارم
خاطر لطیف جمع فرمایند و اضطراب نه نمایند مینگارد در زبان اردوی سرپرست مربی و غمخوار را گویند و
باز معامیفرماید اگر گفته شود که لغت از اضداد است چنانکه در عربی مولی من میگویم که درینجا بحث از لغت فارسی
است ذکر زبان اردو چه معنی دارد و اگر از نادانی ذکر هم کرده بود سرپرست را از اضداد فهمیدن یعنی چه
بمعنی خادم و خدمتگار در اردو بود که نسبت بزبان اردو وانرا از اضداد شمرده است بمعنی خادم و خدمتگار
در فارسی است پس معنی اردو و فارسی را آمیخته از اضداد دانسته است زهی فرهنگ و اینکه گفته است
که ما خود سرپرست را از آن روکه در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی ندیده ایم روزمرهٔ اردو شمرده ایم
من میپرسیم که اگر روزمرهٔ اردو شمرده اند شمرده باشند از اضداد در کدام زبان شمرده اند این را اظهار
باید کرد و اینکه فرموده است که بمعنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر از نظر ما نگذشته من میپرسیم که کدام
نظم و نثر در نظر جناب گذشته است که سرپرست بمعنی خادم و پرستار نگذشته باشد میگویند هر آئینه سند
میخواهیم من میگویم که این عبارت هم بیجاست تکرار طلب برای سند بیفایده است زیرا که سابق ارشاد

شده بود که معنی خادم و خدمتگاری سند یا وریداریم و خاکسار وعده کرده بود که عنقریب سند ملنگام
انجاح بالفعل وعده می پردازم و سند میطرازم در فرهنگ جهانگیر بیست سر بریست خادم باشد حکیم فردوسی
فرماید ؎ بدستوری سر پرستان سه روز ٭ بخوردن مراورا منم دلفروز ٭ **قوله تنبیه** سر خاریدن
در یک فصل بمعنی آورده است بلفظ تقیض یکدیگر و در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان در آنحالت
که فرومانده باشد و هیچ کار نتواند کرد و کاری پیش گیرد چنانکه عرفی فرماید ؎ هر از مانه ظفر از دست بسته
تیغ ٭ زند بفرقم و گوید که هان سری میخار ٭ **تادیب** فقیر ملنگار و که بمعنی آورده است یاد معنی ذکر کرده
استاخی گفته است براه غلط نرفته است و در دیگر کتب هم بامعنی ها آورده اند لیکن اینکه معترض ملنگار و
که در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان فرومانده باشد و هیچ کار نتواند کرد و کاری پیش گیرد و شعر عرفی را
سند آورده است غلط محض و محض غلط است این معنی هرگز نیست و از شعر عرفی زنهار این معنی مستفاد
نمیشود آری درینجا مفهوم این است که کسی کسی را عاجز کند و باز گوید که هان اکنون حیله بکن و بهانه بیار
صریح است که زمانه اثر ابرو دست بسته است و تیغ بر سر وی میزند و میگوید که سری میخار یعنی حیله بکن بهانه
بیار و یا اینکه زمانه دست او بسته است و تیغ بر سر وی میزند و بطرز طعن و طنز میگوید که تسلی باش و توقف
کن اضطراب و بیقراری را کار مفرما اینکه او خود عاجز است و کاری پیش میگیرد و معنی شعر عرفی هم غلط فهمیده
است نمیدانم غلط فهمی را چرا برگزیده است مگر مضحکه برای خویش پسندیده است الغرض در بهار عجم است
سر خاریدن نگاه داشتن و لطف فرمودن و تسلی و توقف و بهانه کردن فردوسی راست ؎ بدستان
نگو آنچه دیدی نگار ٭ بگوئیش کز آمدن سر مخار ٭ و اراده و خواهش کردن و سر توقع خاریدن نیز همین است
طالب آملی ؎ عیر سکلت گو بهر انگشت وار و صد هنر ٭ کیست کش خارد سر چندین جهات خط ٭ **برهان قاطع**
سرخ شبان یا هودار اسم حضرت موسی علیه السلام بزبان پهلوی **قاطع برهان** هر چند ظهور حضرت کلیم الله
در عهد فرمانروائی کیخسرو است چنانکه هرگاه این شاه کار آگاه بسوی غار آهنگ خواهش داشت به پیروان
خود میفرماید ؎ کنون تو شود در جهان داوری ٭ که موسی بیاید به پیغمبری ٭ اما وجه تسمیه دلنشین نمیشود
جز لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ را بجای نمیرد سرخ یعنی چه و یا هودار را معنی کدام
هو لفظ عربی است در پهلوی چون گنجید و یا هو افتاده کدام معنی کرد درین روزگار یا هو اسم نوعی است از
انواع کبوتر اما لفظی است حادث نه پارسی کیخسروی و لهراسبی آخر خطاب موسوی کدام جانور یا کدام خصم

جيز با خويش داشتند که باهو دار لقب يافتند عصا باهونيست يد بيضا باهونيست توريت باهونيست
ظهور باهونيست برگزيدگان اين مقام فرض است که اگر توجهی در خاطر گذرد نامه نگار سيه نامه را آگهی
بخشند و اگر من نمانده باشم برحاشيهٔ اين ورق نويسند تا هر که بيند گفتار دگری را مسلم گزيند و هر که
اين رساله را نقل بردارد آن عبارت را همچنان برحاشيه نگارد تا اينجا عبارت متن قاطع برهان
بود و برحاشيه است بعد از انجا ميدان اين نگارش پديد آمد که باهو چوب دستی را گويند که شبانان
دارند خواجه باهو را باهو خوانده و مثنات تحتانی را بجای ميم نشاند **قاطع القاطع** صاحب
قاطع برهان درين بيان بالغزها خورده است و خطاها بظهور آورده يکی آنکه در برهان سرخ
شبان باهو با بای اول و دوم ابجد است و کاتب نويس يک نقطه تحت بای دوم افزوده است
آنرا باهو بيای تحتانی خوانده و در تحقيق معنی آن سرگردان و پريشان مانده و التماس کرده که
هر کسی که توجيه معنی اين لغت را دريافته باشد بايد که ما را هم آگاه نمايد ديگر اينکه بعد مدت بسيار
جای باهو بيای تازی بمعنی چوب دستی ديده و آنرا به تصحيف خوانی که عادت او بود ماهو بميم دانسته
و بعد انطباع کتاب خود برحاشيه رقم زده که ماهو بميم چوبدستی را گويند و غلط کرده ماهو بميم بمعنی چوبدستی
زنهار نيست معنی آن زيب و زينت است و نيز نام حاکم سيستان است که آنرا ماهويه گويند صاحب
جهانگيری در فصل ميم آورده است ماهو دو معنی دارد اول زيب و زينت است شيخ آذری در عجايب الدنيا
از پيش آمدن حيوانات و شگون آن نظم نموده ؎ ور زجيب اندر آيدت آهو * خوب بود را
چه حاجت ماهو * دوم نام حاکم سيستان بوده و او را ماهويه نيز گفتند انتهی کلامه خطاء سوم
آنکه برحاشيهٔ کتاب خود نگاشته است که مؤلف برهان ماهو بميم را باهو بيای حطی خوانده و مثناة
تحتانی را بجای ميم نشانده حالانکه خود باهو بيای تازی را ماهو بميم خوانده است و بجای بای
تازی ميم را نشانده است ماهو کجا و چوبدستی کجا آری باهو ببای ابجد چوب دستی را گويند چنانکه
در جهانگيری در فصل بای ابجد نگاشته است باهو بهای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
چوب دستی را گويند استاد فرخی ؎ من چون چنان بديدم جستم زجای خواب * باهو بدست
کرده ببستر شدم فراز * حکيم سوزنی گفته ؎ بشکنم کله با باهوی هجا و دشنام * زانکه آن کله
سوم اژدر باهوست حرام * دوم بازو را گويند انتهی پس سرخ شبان باهو دار بجای دوم ابجد نام

موسی علیه السلام است چنانکه در جهانگیر بیست برخ شبان باهود ارنام موسی علیه السلام است
در زبان پهلوی پس درینصورت باهود ا بمیم محض غلط است و ماهو بمیم زنهار چوب دستی را میگویند
آن باهو بباء موحده است مبادا کس حاشیه کتاب معترض را دیده در مغلطه افتد و باهو را ماهو
داند آفرین بر معترض که قید ریز و بیش بجا آورد و باز راه بر غلط پیمود و گمراهی را ترک نفرمود
نوبت نگارش حاشیه نیز رسید و راه راست نگزید برهان قاطع سفید بروزن و معنی
سپید است که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض گویند قاطع برهان تا کودک لب از
شیر باز نشوید و سفید و سیاه میگوید سفید را لغة قرار دادن و سپید را همورن آوردن و
همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز بنا را میدن و نقیض آن سیاه نوشتن و تا بعربی
آن که ابیض است نه نگاشتن قلم از کف نگذاشتن دیوانه نیز اینها نکند مگر مسخره تا اهل
بزم بخندند و سیلی و گردنی زنند و دشنام دهند قاطع القاطع میگوید تا کودک لب
از شیر باز نشوید سفید و سیاه میگوید من میگویم تا کتاب برهان قاطع را دیده نخواهد بود
خود نیز بر حقیقت سفید و سیاه رسیده نخواهد بود نگارش این لغة بی سود نیست ساکنان
نصف اقلیم هند اند که تا به پیری رسیده اند و از سفید و سیاه نشانی ندیده اند و از کسی نشنیده اند
تا به کودک چه رسد اکثر پنجابیان بجای سفید چتا یعنی اول بجیم فارسی مکسور و تای ثقیله مشدد
و بالف و ثانی بیای موحده مفتوح و کاف فارسی مشدد با الف میگویند و بجای سیاه کالا
هم بی کاف را بجای لام برای هندی میگویند و معنی سفید و سیاه نمیفهمند چرا اینچنین خرافات را
اعتراض نام نهاده است و داد برگوییها داده است مگر در جهل مرکب سرنگون افتاده است اگر تمام کتاب
این یاوه گو انگرند اکثر جز دو سه مضمون بیهوده ناشایسته که آنرا تکرار بسیار کرده است و بارها با ظهار
آورده یکی آنکه مشهور است را چرا نگاشت و دوم چرا آورد و سه و چهار چرا ذکر کرد دیگر اینکه با وصف
نگارش حرکات همورن را چرا نگاشت یا حرف آخر را ساکن چرا گفت و مبدل منه و مبدل و مخفف
و مخفف عنه را بمعنی یکدیگر چرا آورد و علی هذا القیاس هیچ معنی شایسته و دل پسند که بیننده را دلنشین
شود خاطرنشان نگردد و آفرین را شاید بمیان آید نمیدانند که اکثر مردم اند که از دانستن مشهور است و دریافت
معانی آن محروم اند و نگارش همورن وضاحت کلی می بخشند و قاعده سکون حرف آخر فارسی از نظر

از نظر اکثر بینندگان معدوم است و از قاعدهٔ تبدیل و تخفیف در معنی مبدل و مبدل منه و مخفف و
مخفف عنه تبدیل و تخفیف راه نمی یابد و مباینت ره نمی دهد اعتراض بر غلط نگاری الفاظ و معانی
است و بر اینچنین مقدمات محض نادانی و لاییدن لایعنی و اینچنین نمیکند مگر کون خر بل ازین بدتر تا کسی
بر او متوجه نشود و لگاری گیرد و بقلتبانی پذیرد **قوله تنبیه** سگال سگالش سگالیدن بکاف
عربی نوشت و باز بکاف فارسی همین سه لفظ آورد هوشیار باید بود که سگالیدن بمعنی اندیشیدن
با مجموع مشتقات که از انجمله سگال صیغه امر است و سگالش حاصل بالمصدر همه بکاف فارسی است
نه بکاف کلمن **تادیب** در فصل رکیدن بمعنی سخن زیرلبی کردن نیز از کاف عربی و رای مهمله در آ
هنوز با نکار پرداخته بود و بدیدن جواب باصواب روساخته بود درینجا هم به نگارش جواب
داغ خجلت بر دل خواهد سوخت و ندامت ها خواهد اندوخت نمیدانند که علم بر اختلافات اساتذه
بدیدن کتب آنان بحصول می انجامد و کسی بی مطالعهٔ آن جرعه از جام تحقیق نمی آشامد در سروری و نیز
سرمهٔ سلیمانی و فرهنگ جهانگیری و شاهی و غیر آن سگال و سگالش وغیره بهر دو کاف مرقوم است کسی که آن
کتبها ندیده است البته از معنی محروم است و پیش او کاف عربی در سگالش معدوم است **قوله تنبیه**
سلک لالی بالضم لام و سلکی بمعنی عقد مروارید نوشت و چون در فصل لام نگرستیم لولو را بمعنی صورت
جهیب نوشت و ننوشت که مروارید را گویند ازینجا دانسته شد که همین سلک لالی شنیده است و
لغت خاص بمعنی عقد مروارید اندیشیده است و نمیدانند که لولو مفرد است و لآل و لالی به لام مفتوح
جمع ورنه آنکه سفینه را لغت انگارد لولو را چرا فرو گزارد خداپرستان بهر خدا این عربی مفهم فارسی
مدان نمی پرسیم که کیست میپرسیم که چیست **تادیب** دانستن صاحب برهان سلک لالی را و ندانستن او
معنی لولو که مفرد لالی است بر جمیع دانشوران روشن است و صداقت کلام معترض بر همه مبرهن حاجت
نگارش این مضمون چه بود چرا تکلیف فرمود و زبان قلم را عبث چون فرسود افسوس بر این اعتراض و
وای بر معترض نمیداند که ندانستن معنی لولو را نسبت بمولف برهان اظهار کردن اینچنین حماقت
است که طفل ابجدخوان هم نمی پسندد و شنیدن اینچنین خرافات را کار نمی بندد و هر کس که این
عبارت خواهد دید هر آینه در حق قایل حرف دشنام نخواهد پسندید میگوید لالی بفتح لام است من میگویم که
این کلام محشیان کتاب برهان است اعتراض نیست این را دزدی نام است و دزدی را کردن

کاری بی‌شرمی و بیحیایی انجام است ورنه در حاشیه بده است و در کتاب خود به تحریر آن گرائیده است
مراد بر دانستن معترض فتح و ضمهٔ لام لالی را هم کلام است القصه محشیان باین قول برهان در کتاب لغتش
آورده اند ملکهٔ انطباع کرده اند که لالی بفتح لام لغت عربی جمع لولوست و در اینجا مصنف بضم لام گفته
و باز جواب نیز متصل بنگارند و اظهار میدارند که ظاهر غلطی کاتبست پس نگارش دیگر اینرا دزد دیدن
اعتراض خود دانستن انگاه بدین خوبی که جواب را هم نه نگرستن آبروی خود بر خاک مذلت ریختن است
و غبار رسوایی بر سر خویش بیختن خدارا ای دانایان میپرسم که نگارندهٔ این اعتراض کدام است
این میپرسم که او را چه نام است که سزاوار دشنام است قوله تشبیه بر سیاوخش تهمت می نهد که
عاشق سوداوه بود مگر این بی‌هنر ازامت آن زن دروغگوست که قول او را راست می پندارد
و سیاوش را دل داده او بنگارد تا دیب هنوز از دزدی باز نیامد و باز گفتار محشیان را
اعتراض خود می نامد گویی ازامت دزد است که پیشهٔ دزدی را سنت میدانند و مال دیگران را
که عبارت از کلام است می ستانند و از ملک خود میخوانند چه کند بیچاره برای خود کتابی میبارد و بدین
وسیلهٔ شهرت زباندانی خویش می پردازد و همه میدانند که محشیان کتاب برهان نگاشته اند که
بر متتبعان آثار سلف ظاهر است که سوداوه زن کاوس مادر اندر سیاوخش بر روی عاشق شده بود
نه چنانکه مصنف ذکر کرده که سیاوخش عاشق مادر اندر خود سوداوه شده بود انتهی کلامهم پس در این صورت
ممکن است که مؤلف چنین نگاشته باشد که سوداوه بر او عاشق بود و کاتب تقدیم و تاخیر کرده باشد
اعتراض چه معنی دارد و باز باین خوبی که باشد از کس ذکر و اظهار از خویش نماید اینچنین کس سزا اهل انشا باید
ده هزار چنین نمیکند مگر کج اندیش و بیخبر از ذلت و رسوایی خویش مگر نگارش محشیان زیر قول مصنف
کافی نبود که این بی‌بهره از عقل مکرر آن تحریر فرمود دانسته باشد که کسی کتاب برهان را مطالعه نخواهد آورد
و این اعتراض را از ما خواهد گزید و خواهد پسندید و ندانست که هر که این قول را خواهد دید قایل آن را بدی
خواهد گرفت و سزای آن گوش و بینی چه گویم دست خواهد برید و زبان بقفا خواهد کشید که چرا از
ملک خود بیان کرد و چون بتحریر آورد برهان قاطع شاخل بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از
غله است که نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است قاطع برهان شاخل بکسر ثالث غلط است
چنانکه خود بعد ازین شاغول مینویسید و نمیدانند که او نتیجهٔ اشباع ضمه است نه حاصل اشباع کسره

کسره قطع نظر از این تفرقه میفرماید که نوعی از غله است که نان ازان پزند سبهات شاخل بر وزن کاکل
اسم غله ایست که آنرا در هندوستان اربهر گویند و همچنین نان ازان می پزد مگر در دکن پخته باشند قاطع القاطع
مینگارد شاخل بکسر ثالث غلط است و نمیداند که در فرهنگ جهانگیری و مؤید بفتح خانستان داده اند و در
مدار است که بضم خا هم آمده است و در سروری و غیره بکسر خا هم گفته اند انکار از کسره چه معنی دارد مگر این غلط فهم
صحیح را هم غلط میشمارد باز میگوید که بعد ازین شاخول مینویسد و نمیداند که او نتیجه اشباع است نه حاصل
اشباع کسره من میگویم که درینجا از خواهد اول این پژوهش است که و آتش و آتیش که بدلش آدیش است چرا
اشباع کرده روا نداشته آید و توجه بانکار کسره ناگماشته اید و درینجا چه افتاد که اشباع ضمه را ابنیاد نهاده دیگر
این میگویم که اگر شاخول نتیجه اشباع ضمه است انکار از بمعنی کرده است مؤلف برهان خود قایل ضمه خاست
که گفته است بضم ثالث هم آمده است پس در اشباع شاخول چه کلام است کلام درین است که میفرماید شاخل
بر وزن کاکل اسم غله ایست که آنرا در هندوستان اربهر گویند من میگویم حاشا که شاخل را در هند اربهر گفته باشند
این اصطلاح معترض است آری آنرا در هند موتهه بمیم مضموم و واو مجهول و تای هندی مخلوط بها هوز میگویند برای
معترض را کاتبان فرهنگ جهانگیری از راه برده اند که قافله در قافله بجای موتهه اربهر رقم کرده اند
اربهر در ملک ایران زنهار نمیباشد پس نام آن چگونه خواهد بود آری موتهه میباشد و شاخل نام است
پس خلاصه اینکه شاخل اربهر باشد یا موتهه نان ازان می پزند چنانکه سند آن مینگارم انشاء الله تعالی
و اینکه گفته است که همچنین نان ازان می پزید من میگویم بجای نمی پزند می پزید چرا نگاشته است و اگر
کاتب رقم زده بود در صفحه صحت نامه چرا بدلش تحریر نمود و اگر خود نگاشته است از پزید درینجا کدام
معنی خواسته است میفرماید مگر در دکن پخته باشند و نمیداند که در دکن یا تمام هندوستان پخته باشند یا نه پخته
باشند مگر در ایران البته ازان غله نان میپزند و برغبت تمام میخورند حکیم خاقانی میفرماید ع
تو گر چه الوان نعمت اندر خوان خلق را نان شاخل بهتر آید گر بود در خوان خویش
ببراین معترض وقف بر این اعتراض قوله تنبیه شاب در بر وزن چار قد شاب و در بر وزن
لاجورد و شاد ورد بر وزن یادگرد شارود بر وزن ناورد شاه ورد بر وزن آه سرد و شاهی ورد
بوزن جای درد شش لغت در شش فصل بمعنی هاله ماه آورده تا صحیح کدام است تا دیباهرش
لغه صحیح بل اصح است و در فرهنگها موجود بعضی در جهانگیری و بعضی ازان در رشیدی و بعضی

در مدار الافاضل و مؤید الفضلا وغیر آن باید که کتب مذکوره را دیده استمالت خود نماید و اعتراض خود را
در یا برد و فرماید چیزی از اینها نشان میدهم تا خاطر بدین گونه جمع گردد در فرهنگ جهانگیری است شادورد
با بای موقوف و واو مفتوح برای زده هاله را گویند و آنرا خرمن ماه نیز خوانند و جای دیگر گفته است
شادورد بمعنی هاله است و سند آن هم از حکیم اسدی مرقوم کرده مصرع شنیدستم چه ترکی که منکر او
شادورد ؛ و در رشیدی آورده است شادورد و شانورد هاله ماه باشد پیروز مشتری گوید
یکی همچون برن بر اوج خورشید ؛ یکی چون شانورد از دور مهتاب ؛ لطیفی گوید دل گشته
از علامت خط امیدوار ؛ چون پرزگرد او شود از شانورد شاد ؛ و در مدار الافاضل شادورد و
شامورد بیای حطی بمعنی خرمن ماه که آنرا هاله گویند نگاشته است و علی هذا القیاس در کتب دیگر هم است
غرض بهر شش لغت روی تصحیح دارد و در کتب فرهنگ یکیک را شانست حکیم معترض از آن نادان است
قوله تثنیه شادورد بواو اسم بادشاه نوشت و باز مینویسید که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
میانجی گری کند انتهی یعنی آورد که افادهای بسیار دارد اسم صحیح بادشاه شادورد بوده است آن شاپور است
مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آنرا که درمیان زن و مرد میانجیگری کند نیز شادورد میگویند آری مصوری
بود در زمان خسرو پرویز که شادورد اسم اصلی آن بود و چون شادورد مذکور در شکارگاه شیرین تصویر خسرو
کشیده و پیام آن پریچهره خاتون نزد خسرو مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شادورد اسم صفت
است و هر که چنین کند او را شادورد خوانند کاتبان را مغلطه دیگر افتاد که شادورد را چون بمعنی غریب
بود شاپور غلط کردند و مصور خسرو را که شادورد بواو نام اوست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه اسم
بادشاه شاپور است بیای فارسی و واو نه شادورد بواو و اسم مصور خسرو شادورد است بهر دو واو نه بپای
فارسی و واو تا ذیب کس نگوید که اینکس چه بیکاره و اگر بیکار رود از طول کلام چه حاصل بر میدارد
در فرهنگ جهانگیری است شادورد بروزن و معنی شاپور است امیر خسرو فرماید برفتن هم کایت شاه
شادورد ؛ همیکرد از سخن کوته ره دور ؛ و در مؤید است که شادورد بروزن ساطور آنکه میان عاشق و معشوق
میانجی باشند و پیغام یکی بدیگری رسانند و باز میگوید که از اینجا معلوم میشود که معنی لغوی شادورد است مجرد
علم نیست پس درینصورت اعتراض از بدزبان کم نیست و اینکه گفته است که کاتبان را مغلطه دیگر افتاد من میگویم
اری در همه جا کاتبان را مغلطه افتد کرد کتاب برهان جای کاتب غلط کرده است که متعرض حرف

حرف حریفش را قابل اعتراض شمرده است هر آینه جای برانیتی بی نبرده است و بجاده صواب قدم نسپرده است
برهان قاطع شب روان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از عسس و دزد و عیار هم
هست قاطع برهان وا ویلاه و مصیبتا شبروان صیغهٔ جمع آورد و مفرد را نام نبرد و شب زنده داران و سالکان
معنی شبروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عسس و دزد و عیار هم هست از من باید شنید شبرو لفظ مرکب است
کنایه از دزد و شبروان جمع است یعنی دزدان سالک شب زنده دار را گویند که در طاعت شب بسر آرد و شبرو که میگویند
عسس را شبرو که می نامد ؎ ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم ٭ کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست ٭ در بهر سهام
دریا لغز اندیشه تا کجا احاطهٔ آن تواند کرد شبروان صیغهٔ جمع است متحیر و شد که عسس و دزد و عیار را نیز میگویند
صیغهٔ جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عسسان
و دزدان و عیاران مینوشت تا بجان یک مغلطه باقی میماند قاطع القاطع خدا بیچاره را از مصیبت
نگهدارد و از واویلاه و مصیبتا باز آرد میگوید صیغهٔ جمع آورد و مفرد را نام نبرد و نمیداند که مطلب از اظهار
معنی لغت است مفرد آرد یا جمع بر نگارد در بیباب چه کلام است و کلام درین است که مفرد باید سالک
شب زنده دار را شبرو که میگویند من میگویم هر که میداند میگوید و هر که نمیداند بیجاده نارست می بویند در
مدار الافاضل است شبروان یعنی شب بیداران که کنایه از سالکان باشد و شبرو و عیار و دزد و مصطلح معنی
عاشق و شب بیدار و سالک نیز و در رشیدیست شب روان یعنی شب بیداران و سالکان و دزدان و
عیاران بیچاره درین اندیشه کرده است که سالکان در یکجا نشسته عبادت عباد آفرین میکنند و در شب جا
نمیروند شب رو صفت ایشان چگونه خواهد بود نمی فهمد که شب بیداران بزور قدرت که حق جل و علا عطا فرموده
است از سیر عالم خاک در گذشته تا عالم افلاک میرسند و از کمال باطنی خویش در همه جا میروند و میگردند و حقائق را
می نگرند پس چگونه شب رو صفت ایشان نباشد و چرا شب روان بر سالکان و شب زنده داران اطلاق
نیابد و قطع نظر ازین جناب خاقانی علیه الرحمه در تحفة العراقین در ذکر اشعار خود بیش جماعت اقطاب
او تاد از زبان حضرت خضر فرموده خاقانی ؎ زان طائفهٔ شبروی چو شعری ٭ بر گفت ز گفته تو شعری ٭
حالا از معترض باید پرسید که شبرو دریجا بکدام معنی است و گفتهٔ جناب در کدام درجه لایعنی است حیف است
کلام اساتذه را ندیدن و اینچنین بیهوده لائیدن و اینکه گفته است که عسس و دزد و عیار مفرد است صیغهٔ جمع
بر مفرد چگونه فرود تواند آمد اینقدر هم نمیداند که عسس و دزد و عیار هر یک ازینها علم نیست که اطلاق آن

جز بر یک شخص امکان ندارد بلکه هر یک ازین سه بمنزله اسم جنس است چنانکه مردم و دشمن که بر مفرد و جمع اطلاق
میباید چنانکه میگویند عسس را هر شب بشهر میگردند و دزد و در هر جا گرفتار میشوند و عیار بدکار و چالاکست میباشند و
مفرد گفتن اینها هم روا است پس هر یک را ازینها افرادیست متعدد و مصداق شب روان همان افراد است
عسس و دزد و عیار یک فرد معین را خاص نیست که اطلاق شب روان را بر هر یک ازین جمله اطلاق جمع بر مفرد
تصور کرده آید بهر حال معنی این عبارت که شب روان عسس و دزد و عیار را گویند اینست که افراد عسس را
شبروان نامند و همچنین افراد دزد و عیار را و قطع نظر ازین معنی عبارت مؤلف برهان است که شبروان
هر سه عسس و دزد و عیار را من حیث المجموع گویند و مجموع این هر سه جمع است مفرد از کجا دریافته است
و از راستی چرا بر تافته است هر آینه عسس تنها مفرد است نه عسس و دزد و عیار من حیث المجموع مفرد است
پس هر سه مجموع من حیث المجموع افراد شبروان است و شبروان جمع است و این هر سه من حیث المجموع نیز
جمع پس اطلاق جمع بر جمع باشد نه اطلاق جمع بر مفرد طرفه اینکه خود جمع را بمفرد تعبیر میکند و بر مؤلف برهان
تهمت می نهد که اطلاق جمع بر مفرد کرده است خود میگوید شبروان صیغه جمع است و منجر شد که عسس و دزد
و عیار را نیز میگویند صیغه جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد پس معنی این عبارت که صیغه جمع بر مفرد چگونه
فرود تواند آمد این خواهد بود که عسس و دزد و عیار مفرد است و شبروان جمع پس جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد
مگر عسس و دزد و عیار مجموع اینها مفرد است که هر سه را بالاجماع بمفرد تعبیر کرده است و برای هر سه من
حیث المجموع لفظ مفرد برهم آورده است نمیداند که عسس و دزد و عیار سه لغت است و باعتبار تعداد جمع است
مفرد گفتن را شاید نمیبایست گفت که صیغه جمع بر هر یک ازین که مفرد است چگونه فرود تواند آمد تا
عبارتش بظاهر رو براستی می آورد اگرچه فی الحقیقت اینهم نادرست است چنانکه سابق مذکور شد اما هر سه را
بالاجماع مفرد نام نهادن یعنی چه و بر مؤلف اعتراض کردن چه معنی دارد در برهان قاطع شبگرد بفتح کاف
فارسی و سکون را و دال بی نقطه ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس و شبرو را نیز گفته اند قاطع برهان
شبگرد ماه را چگونه میتوان گفت مگر اختر شب گرد و ستاره شبگرد و من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که
گردیدن ماه بشب منحصر نیست در روز نیز می گردد هان شب افروز اگر گویند جا دارد دیگر عسس و شبرو چه نسبت
است آیا عسس و شب رو یکی است یا شب گرد از اضداد است حاشا که عسس و شبرو یکی باشد یا شب گرد
از اضداد و داد از دست این نادرست داد راستی اینکه شبگرد شحنه و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را و شبرو

و شبرو دزد را خوانند نه عسس و عابد شب زنده دار را **قاطع القاطع** میگوید که شب گرد ماه را چگونه
میتوان گفت و منفصل میفهمد باید مگر اختر شب گرد و ستارهٔ شب گرد من میبینم که غیر ماه اختر دیگر در شب نمیگردد
که از اختر شب گرد ماه میخواهد باز میگوید که من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه بشب منحصر
نیست در روز نیز همیگردد خاکسار باز میپرسد که قول سابق یعنی اختر شب گرد و ستارهٔ شب گرد از کسی دیگر
بود که در اینجا من میگویم ارشاد است اگر نگاشتن بود بالای قول اول میبایست در اینجا نگارش من میگویم
یعنی چه نخستین بزبان خود گفتن و نسبت آن بدیگری فرمودن و باز آن را رد نمودن در خود در راه دیگر نمودن
چه معنی دارد ظرفگی دیگر آنکه میفرماید ماه شب گرد نباید گفت زیرا که گردیدن ماه بشب منحصر نیست در روز
نیز همی گردد من در اینجا نیز و هیچ شی دارم که آینده را یعنی در عبارت لاحق که شبگرد را یعنی شحنه و عسس
خواهد گفت آیا گردیدن شحنه و عسس بشب منحصر است در روز نمیگردد آیا از صبح تا شام میخواهد در وصیت
گردیدن نمی باید یا حاکمان بالا برای شحنگی و شب گردی از طلوع خورشید تا غروب پایش می شکنند
و یا بو لیسان و زنجیری می بندند تا بروز نگردد و عیاذاً بالله گردیدن ماه را بشب منحصر نمیداند و گردش شحنه و
عسس را بشب منحصر میشمارد نمیداند که عسس و شحنه هم مثل ماه در شب و روز میگردد و اگر یعنی شب گرد منحصر
گردیدن بشب بود و بس پس شحنه و عسس را چرا گفت با اینکه بشب هم میگردد و بروز نیز اگر انحصار تنها گردیدن
بشب نداشت پس از یعنی ماه چرا انکار کرد هر آئینه نادانی خود را باظهار آورد بجوشید و بآواز بلند خروشید
که شب افروز را اگر گویند چه دارد و ندانست که شب افروز صفت کرم شب تاب و نگینهٔ لعل است ماه را
شب افروز گفتن محض خیال است اختر دیگر در شب نمی افروزد یا شب را نمی افروزد دیگر افروزش
آن از ماه کم باشد استادی راست ؎ خورشید زرفشانی خود پیدا کرده در های شب افروز گم کرد
گم شده پس فروزش در شب یا افروختن شب را منحصر بماه چگونه تواند فهمید و شب افروز را یعنی ماه
بکدام دلیل مناسب توان دید و اینکه گفته است عسس و شبرو چه ترکیب است اما عسس و شبرو یکی است یا شبگرد
از اضداد است حاشا که عسس و شب رو یکی باشند یا شبگرد یا از اضداد و من میگویم عسس و شبرو را
این ترکیب است که عسس یعنی شحنه است و شبرو مراد از دزد و شبگرد البته از اضداد است چنانکه از کتب
اساتذه بظهور میرسد در بهار عجم است شب گرد آنکه شبها بگردد و سیر کند عموماً و شحنه را گویند خصوصاً و
بلیاک را نیز گفته اند ؎ دلم در زلف او گم گشت و من از نشانه در جستجو که در شب هر چیز گم گردد شبگرد

تا دانش به صائب ــ شوخ و میخواره و شبگرد و خونخوار نشده چشم بد دور که سر فتنهٔ دوران شده لیس باعتبار معنی عام شبگرد بمعنی ماه و دزد و عیار و پاسبان که نسبت شبگردی باینها میکنند خواهد بود و باعتبار معنی خاص شحنه را خواهند گفت و ظاهر است که دزد ضد پاسبان است درینصورت شبگرد بمعنی ماه هم هست و دزد و عیار را هم گویند و شبگرد و البته از اضداد است و قول معترض بی بنیاد است و اینکه گفته است شبرو و دزد را خوانند عسس و عابد شب زنده دار را من میگویم که این عبارت درینجا محض زاید است در فصل سابق که بالای همین فصل بفاصلهٔ است همین معنی را نگاشته است و درینجا از تکرار تحریر آن چه خواسته است درینجا به تقریب ذکر شبرو این نیز آگاهی میدهیم که شبرو هم صفت کواکب آید چه جای شبگرد چنانکه در ظهیر ارتفرشی که شبنم شاداب مشهور است موجود است که باریکی نظر باز آفتاب رقیبان شبرو کواکب اسیر تحتی زیر سنگ زمین نهند قوله تنبیه شکوه بضم اول بمعنی هیکل با قوت و مهابت و بکسرهٔ اول بمعنی ترس و بیم میتوسید ندانم این تفرقه از کجا آموخت و هیکل با قوت را از کجا آورد شکوه با شین مضموم زنهار نیست همان بکسر شین و ضمهٔ کاف و واو مجهول اسم جامد است بمعنی دبدبه و شان در رعب و شکوهیدن مصدر جعلیست بمعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت ترجمهٔ آن در هندی رعب مین آنا ماری چون ازین خیابان گذری هفت چمن دیگر نگری پر از گلهای بی رنگ و بو شکوهد شکوهندگی شکوهیدن شکوهیده شکوهید شکوهیدن نقلی شگرف بضمیر دارم و تا نگویم بیا سایم شلیست که هر کنده خوری را گنده بری هرزه سرایی مایه پرگالان را که نزد خردمندان بیفایده محض است مسکت نمی دیده ام و سود آن سکوت خاص چنین رسیده است همانا در قصیده شخصی دارم مفصل عشیل ثبت ع دانش اندوز نباید که شکوهد ز سوال چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در مجلسی که من نبودم برین لفظ خورده گرفت و گفت که شکوهیدن معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی در سکندرنامه میفرماید ع شکوهید دارا ز نزلی چنان خنده زد و خبر شد که شکوهیدن پسند شکوهیدن نتوانند بود وای برین علم و فضل که ناصح را مسلم داشت و مضارع را نا روا پنداشت مردی سخت کوش گرم خون فردای آن روز برهان قاطع را بخانهٔ آن فرزانه برد و شکوهد را بوی نمود و بخود فرو ماند پنداری برهان قاطع کلام آسمانیست که هیچکس را از تسلیم آن گریز نیست دید و خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدن برهان قاطع نیست دیروز ظریفانه سخنی گفته بودم زنهار

زنهار بلیش میرزا حکایت نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی ناشناس تا دیب سبحان الله نیز ره در ازهم
و باز خود نستائی چرا نباشد تخطئی هنر است هر نا نجز خود هنر است باشد اما مغز مالی و ماغان چرا نیچرا نشد
میگوید این تفرقه از که آموخت و هیکل یاقوت از کجا آورد عجیب میگوید که او را استادان اهل
زبان آموخته اند و هیکل یاقوت از فرهنگها دیگر آورده است چنانکه عنقریب بظهور میرسد میفرماید
شکوه نشین مضموم زنهار نیست همان بکسر شین و ضمه کاف و واو مجهول اسم جامد است بمعنی دبدبه و شان
و در عیب من میگوییم که این سرودیجاست و سراینده اش خارج تو اشکوه نشین مضموم در کتب موجود نیست قول
منکر مردود است چنانکه آینده می آید میفرماید که نقلی شگرف در ضمیر دارم تا نگویم نیاسایم و متصل منکار رد مثلی
است هرگیده خوری راگنده بری گوئی نقل را مثل تعبیر کرده است و هر دو را یکی شمرده است نمیداند که نقل
دیگر است و مثل دیگر این هر دو را بهم آمیزد مگر آنکه آبروی خود می ریزد و به ننگ و نام خویش نمی ستیزد دیگر فهم
که نقل را بفاصله آورد و این عبارت را بعادت فضول گوئی خود ذکر کرد اما چرا اینچنین کرد که نگوید را
شبهتی پدید آید و زبان بیچاره کشاید الغرض ما را نیز مثلی یاد آمد تا تحریر نمایم از عهده جواب آن بر نیایم
مثل است گوشت خر دندان سگ هرزه درائی راقم قاطع برهان مهر سکوت از لب مجیب بر میدارد و
کشان کشان بگفتار می آرد نقل است روزی میرزا صاحب بتقریب شادی فرزند ارجمند دیوان نهال چند سلمه در بزم پر قصور
سرور رونق افروز حضور بودند و مسمی جوالا سهای که در آن زمان سررشته دار کچهری دیوانی بلده دهلی بود
همکلامی مینمودند شده شده لفظ منار بر زبان میرزا آمد لیکن بکسر میم شنیدم و تحریک مناسب ندیدم
سررشته دار موصوف که تکرار آن لفظ نمود مینار بزیادت یا فرمود میرزا صاحب که پیشه تعلیم را نسبت نحو نیستر
مینمایند جوشیدند و بخروشیدند که مینار بزیادت یای تحتانی غلط است مناری یای تحتانی است مگر میم را باز
بکسر خواندند سررشته دار که در آن زمان نشه شراب ریا داشت توجه بارشاد معلم نگماشت و باز مینار به تحتانی
بعد میم بر زبان آورد میرزا را نعره زد و باواز بلند سرود که ای صاحب مینار نگوئید غلط محض است منار
بی یاست دیدم که کسره میم باز خاست دانستم که معلم خود از تحقیق این لفظ ناآشناست ناچار گفتن را
بر خموشیدن رجحان دادم و خطاب بسررشته دار کرده لب بگشادم و گفتم که صاحب هوشیار شوید و بشنوید
میرزا صاحب میفرمایند مینار بیای تحتانی غلط است منار بفتح میم بی یای تحتانی باید گفت یا تحتانی
بعد میم نباید آورد و فتح میم را نیز نباید نهفت میرزا صاحب شنیدند و نیز اندیشیدند باری بعد قدری تامل

ارشاد شد که آری صیغهٔ ظرف است از نوید هر آئینه بفتح میم خواهد بود غرض آنکه از فارسی خوانان عربی ناآشنا
چه بعید احتمال است که اتفاق این صحبت افتاده بود میرزا و مارا که از بس ذهین است و حافظه بسیار دارد نیز یاد
خواهد بود ورنه دو سه کسان بر همین قصد مشاهد اند و در قید حیات هستند آنانرا خواهیم طلبید و دعوی خویش را
روبروی او ثبوت خواهیم نمود لقلقی چند نسبت میرزا دیگر یاد دارم اگرچه در خور نگارش است و ظریفان را
موجب ضحک و خنده و قاه قاه اما باندیشهٔ طول کلام آنرا میگذارم و اکنون حسب مفهوم مثل مشهور
دیر رنگور تا اینجا نه معترض تا اینجا نه میرسانم و سند معانی شکوه وغیره مع تحقیقات حرکات بر میخوانم در
جهانگیری است شکوه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول هیکل با قوت و مهابت و بزرگی
بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود و آنرا اکلاته نیز نامند و در عربی با اول مکسور
پوست بره شیرخواره را نامند که در آن شیر کنند و شکوهیدن با اول مکسور بمعنی ترسیدن باشد حکیم سنائی
فرماید ~ کوه اگر بر زبان شد شکوه ٭ سنگ تریاک است هم در کوه ٭ حکیم قطران نظم نموده ~
جهان داران حشم او شکوهند ٭ چو عیاران شکوهند از عیاران ٭ و شکهیدن با اول و ثانی و ثالث مکسور
بمعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد حکیم سنائی نظم نموده ~ جان عاشق نترسد از شمشیر
مرغ محبوس نشکهد ز اشجار ٭ مولوی معنوی فرماید ~ وانکهانرا یک سلام من بگو ٭ این وصیت را
نگوییم مو بمو ٭ تا بسیار کان زر نشکهند ٭ بیکرانی بیش آن مهمان نهند ٭ و در مدار الافاضل است که شکوه
بفتحتین بمعنی حشمت و در مؤید الفضلا نیز همین اعراب و معنی است و شکوهیدن را نیز بضم اول و واو مجهول
عظمت خویش اظهار کردن در سخن و سخن کسی گوش کردن و زیبا شدن نوشته است درین صورت معترض را من
هیچ نمیگوییم هر که این بحث را خواهد دید بخطاب لایق خواهد گزید شنیده ام میگوید که هندی شکوهیدن رعب پیدا
آنا من میگوییم رعب هندی کجا ئیست عربی را هندی گفتن از بی خردی و نا آشنائیست آری هندی طور در با
دال ثقیله مفتوح است اگر میگفت در اردو هست معنی آن رعب بین اما هر آئینه راه بجا میبرد که در اردوی
هند لفظ عربی و فارسی و هندی باهم مخلوط است و آنرا هندی نمیگویند قوله تنبیه در فصل
شین مع الکاف پارسی شکرد بر وزن نگرد مینویسید و شکار کند معنی آن میفرمایید چون
صیغهٔ مضارع لغتی جداگانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چرا رانم اما یاران خبر دار
باشیم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آنرا بعد حذف الف متصرف ساخته اند یعنی

یعنی شکریدن و شکرد و دیگر مشتقات هر آئینه حیرت روی می دهد که در باب شکوهیدن شکوه و شکوری
چه بود و در شکریدن بی تکی چراست یعنی همین مضارع نوشت و دیگر پس وانگاه شکرد بکاف فارسی مجاز
کجاست از ناظران سنت می پرسیم که چون نگارش مراسینه بسوی شین مع الکاف العربی نیز گرائیده
گر نخست شکرد بمعنی چاره و علاج کند نوشته است و سپس شکردن بمعنی شکار کردن آورده و این بیان
بدو وجه غلط است یکی اینکه شکرد بمعنی چاره و علاج هرگز نیست دوم اینکه مصدر شکریدن است نه شکردن
نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف فارسی صحیح تادیب شین مع الکاف پارسی نیکار
و همان ترکیب تجنیس را بار بارهی آرد و عادت خود را نمیگذارد گوئی تحریر اینچنین اعتراض را خود هم
منجمله تسخیری شمار و خیر شمرده باشد غرض نیست میگوید بسوی شین مع الکاف العربی نیز گرائید که
نخست شکرد بمعنی چاره و علاج کنند نوشته است و سپس شکردن بمعنی شکار کردن آورد و باز میفرماید که غلط
کرده من میگویم اول حکیم اکبرآبادی را خواب برده بود این اعتراض را چرا در بحث شین مع الکاف العربی
نیاورد و چرا در گفتار شین مع الکاف الفارسی ذکر کرد و در آنجا چرا نه نگاشت و خلط در گفتار کاف
عربی و فارسی برای چه روا داشت مگر نخستین بیچاره از بمعنی بیخبر بود الحال از کسی یاد کرده است که معلم
نیز او را از راه برده است میسر آید شکرد بمعنی چاره و علاج هرگز نیست و مصدر شکریدن است نه شکردن و
معاً جی لاید نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف فارسی صحیح من میگویم چون طبع قبیح دارد همه را
ناصحیح میندارد و نمیداند که شکرد بمعنی چاره و علاج نیز است و شکردن مصدر هم است و شکرد بکاف پارسی
ایضاً صحیح است در سروریست و نیز هند و شاهی شکرد یعنی چاره و علاج کند او شادی راست ؎
چاره درد هر کسی داند ٭ نیست آنکس که داغ را شکرد ٭ و در فرهنگ رشیدیست شکردن یعنی شکستن و شکار
کردن شکرد یعنی شکند و شکار کند و در مدار الافاضل است شکردن بکسر بمعنی شکار کردن و شکستن است
و در فرهنگ جهانگیری در باب کاف فارسی و فصل شین منقوطه آورده است شکرد با اول مکسور و ثانی
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خوردن باشد و از شکار و نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ جهانا
ندانم چه بدگوهری ٭ که پرورده خویش را اشکری ٭ دوم شکار بود حکیم سنائی در صفت شهری از روم
گفته ؎ اندران مرغ خانگی شکرد ٭ زانکه باز از هوا همی شکرد ٭ حکیم انوری بنظم آورده ؎
چو باز آن شکرد و صید آن چه کبک و چه گرگ ٭ چه اسب او گذرد راه را چه بحر و چه بر ٭ سوم شکستن را

خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ ورنه بند شکسته بند قضا ✦ هر کرا دست کین تو شکند ✦ حکیم
اسدی نظم نموده ؎ رمد شیر از قهر کجا بگذرد ✦ بیک زخم پیل افگند ✦ برهان قاطع
شید اسپهبد بمعنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند قاطع برهان علم عربی نه صاحب
برهان قاطع داشت و نه نگارندهٔ قاطع برهان دارد صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمهٔ
روح القدس نیز بر بندد من چرا سفید بمیدانم که شید اسپهبد و اسپهبد شید عبارت از نفس ناطقه
است که پارسیان آنرا روان گویا نیز گویند قاطع القاطع صاحب برهان قاطع علم عربی هم
میداشت و فارسی نیز میدانست آری صاحب قاطع برهان نه بعربی آشنا است نه فارسی را نیز است
میگوید صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمهٔ روح القدس نیز بر بندد من میگویم روان بخش
ترجمهٔ لفظی روح القدس نیست مراد اینست که روان بخش وصفی از اوصاف آن نور است که آنرا در
عربی روح القدس گویند نه که روان بخش ترجمهٔ روح القدس است پس شید اسپهبد سردار لشکر نور است چه
شید بمعنی خور نیست که روشنی بسیار دارد چنانکه در جهانگیر است و نیز رشیدی وغیره و اسپهبد سردار
لشکر است درینصورت شید اسپهبد سردار لشکر نوری خواهد بود یعنی نور الانوار پس اطلاق آن چنانکه بر نفس
ناطقه اگر گماشته باشند هست بر روح القدس بطریق اولی خواهد بود زیرا که لشکر نوری یعنی مجمع فرشتگان
است برهان قاطع صفینه بروزن خزینه درخت اهل را گویند و آن سروکوهی است و بعربی عرعر
خوانند قاطع برهان سبحان الله صفینه مگر فارسی است که عربی آنرا عرعر مینویسد صاحب مصنف قائل
سخنیست که فارسی بودن آنرا همین من مدعی باشم قاطع القاطع نعوذ بالله اوکی فارسی
میگوید که اینکس صفینه را فارسی فهمیده است آری این میگوید که صفینه درخت اهل را گویند و
بعربی عرعر خوانند معنی آنکه صفینه سروکوهی است و عرعر عربی آن است پس صفینه نیز عربی است و عرعر
هم عربی و سروکوهی فارسی صفینه را فارسی نمیدانند مگر آنکه پارسی نمیدانند با معنی عبارت مؤلف برهان
اینست که صفینه اهل است و آن سروکوهی است و سروکوهی را بعربی مشهور عرعر خوانند پس صفینه عرعر
غیر مشهور خواهد بود صفینه کجا و فارسی بودن آن کجا خود معنی عبارت نه فهمیدن و اعتراض بران
اندیشیدن راه ناصواب گزیدن است و براستی نارسیدن الغرض معترض کج اندیش است و خواستگار
مضحکهٔ خویش است ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ✦ قوله تنبیه صدرا را معرب سدرا میگوید

میگوید یارب سد البین در فارسی بمعنی آواز کجاست که صد البصا داز تعریب آن وجود دیگر د آری سد البین
در هندی بمعنی هلیته لغتی است زبان زد جمهور اگر آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند باید
میگوید سد البین در فارسی بمعنی آواز کجاست من میگویم بیچاره را نظر بر کلام اساتذه کجا ست تا معلوم
کند که سد البین بمعنی آواز کجاست بلنو بسید سد البین در هندی بمعنی هلیته لغتی است زبان زد جمهور اگر
آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند من میگویم که هندی را در یجا چه ذکر بود و چرا به ترقیم این
عبارت خامه را فرسود و بشورت کدام کس اینچنین بید النسی را کار فرمود چه کند خود بیچاره نقل نمید است
و متیر کار دانشور میشود قصه مختصر جواب این تنبیه در بحث لفظ سد البین مهمله گذشت هر کرا دیدن است
مطالعه آن بحث پردازد و مجیب را بنگارش مکرر معاف سازد **قوله تنبیه** ضال اسم میوهٔ سرخ رنگ میگوید
و توضیح میکند که در عربی ثمرة السدر و در فارسی کنار و در هندی بیر گویند و ظاهر نمیکند که ضال در کدام
زبان می نامند یا بشد که زبان دیوان قاف باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن بعناب تهمت
است بر این تحریر زهی ضال مضل نا ادیب هر که قدری خوانده است میداند که ضاد منقوطه حرفی است که
خصوصیت بزبان عربی دارد و در فارسی آنرا کس نیاورد باز معترض چرا نمیپرسد که ضال در کدام زبان می نامند
مگر از ین معنی آگاه نیست درینصورت جواب آنست که در فصل سابق گذشت یعنی ضال عربی غیر مشهور کنار است
و ثمرة السدر مشهور و یا ضال عربی کنار است و ثمرة السدر نیز عربی آنست و یا ضال عربی مفرد است و ثمرة السدر
مرکب و آنچه گفته است انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن بعناب تهمت است بر این تحریر من میگویم
هر آئینه سرخی رنگ کنار در این تنبیه مذکور است شبیه بودن آن بعناب کجاست که معترض نادان اعتراض
بر آن مینگارد هر آئینه منجمله تهمت است آری در کتاب برهان بوده باشد درینصورت اگر اعتراض کردن
منظور بود میبایست که آنرا در تنبیه نقل مینمود کس چه داند که اعتراض بر کدام عبارت رقم فرموده بهر حال اینجا
بظهور می پیوندد که میرزای ما گاهی کنار صحرائی پخته و رسیده را ندیده اند چنان میباشد گوئی ما نا بعناب
بل خود عناب است و انحصار رنگ نیز در یجا مراد نیست بلکه اظهار رسیدگی و پختگی آنست و بس این همه یکسو زهی
ضال مضل در یجا بکدام معنی است نظم نیست که مصرعه مستزاد فهمیده شود هر آئینه ضال صیغهٔ فاعل است متضمن
معنی مبالغه و مضل بفتح ضاد منقوطه مفعول لیس نگارندهٔ آن اثر فعل فاعل بر گزیده است و مفعولیت را
پسندیده است که ضال و مضل را بسلک تحریر در کشیده است برهان **قاطع** ضرب سیخول را گویند و

در عربی بمعنی زدن باشد قاطع برهان مگر ضرب اسم سنجول فارسی است حاشا که چنین نبوده اند بود
قاطع القاطع بیچاره را یک مضمون بدست آمده است تا کتابش باختتام نخواهد رسید این
مضمون نیز بختم نخواهد انجامید هی هی این اعتراض چه معنی دارد وضع و آئین بیان هر کس دیگر
است کسی چنین میگوید کسی چنان بر این امر اعتراض نمیکند مگر نادان و بدتر از کودکان جا بجا همین
استفسار است که فارسی است یا عربی نعوذ بالله ولا حول ولا قوة الا بالله طفلی که میزان و منشعب را که
هر یک اسم کتابست در صرف عربی میخوانند ضرب را عربی میدانند چه کند بیچاره نه عبارت فهم است نه
معنی دان واقف نبوده است که صاحب برهان در دیباچه تحریر فرموده است عبارت مؤلف برهان
چنین است که ضرب سنجول را گویند در عربی و بمعنی زدن یعنی ضرب لغت عربی است بمعنی سنجول و زدن
کاتب واو عطف را که بعد لفظ عربی بود مقدم آورده است و سبنیدگان کم استعدا درا از راه برده است

قوله تنبیه طارطقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند و طارف را بمعنی مال نو یافته مینویسد که در عربی
بعید النسبة من الاجداد را گویند و معنی طارق در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید گویی طارطقه
بمعنی حب الملوک و طارف را بمعنی نو دولت فارسی دانسته است با این همه در شرح معنی طارق میفرماید
که بفارسی در باشد از که سرسم که طارطقه و طارف لغة پهلوی و فارسی چگونه میتواند شد و طارق چون
خود نوشته که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغت کدام قوم است تا ادیب یاران گرد
آیند و بخندند و قاه قاه گرایند که این هذیان گو از هذیان گویی بس نمیکند و میخواهد که ظریفان نرم
مضحکه آرایند و سیلیها زنند و گردنها را کار فرمایند باز همان مضمون را که بارها ذکر کرده است
به تسطیر آورده است کاش این همه لغات را یکجا کرده در یک فصل مینگاشت و بر یک اعتراض بیهوده بس
میکرد تا مجیب را بیک جواب فارغ البالی دست میداد خود میگویم و خود می اندیشم که اگر اینچنین میکرد هیچ
کتابش کم میگردید و غنچه خاطرش بشگفتگی نمی انجامید مثل است کوه کندن و خار برآوردن روشی
سر داد که گویی سیه رسوائی و بدنامی خویش بر سر نهاد مینگارد که طارطقه را میگوید که بعربی حب الملوک
گویند و حاشا که مؤلف برهان چنین گفته باشد عبارتش اینست که طارطقه بفتح رای بی نقط و سکون طای حطی و
قاف مفتوح دانه ایست که آنرا ماهو بدانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این نحو حب السلاطین است
حاصل آنکه طارطقه را معنی در زبان فارسی دانه ایست که آنرا ماهو بدانه گویند و ماهو بدانه را در زبان عربی

عربی حب الملوک نیز مانند صریح ظاهر است که طارطقه لفظ عربی است و معنی آن در زبان فارسی ناهموار دانه
است فارسی گفتن طارطقه چگونه به ثبوت میرسد گرفتم که طارطقه را در عربی حب الملوک گویند گفته باشند
تا هم فارسی بودن آن به ثبوت نمیرسد یعنی عبارت اینچنین خواهد بود که طارطقه لفظ عربی است و مفسران
عرب آنرا حب الملوک تفسیر کرده اند و همه میدانند که لفظ غیر مشهور او در کدامین زبان باشد مفسرین
همان زبان بلفظ دیگر که مشهور باشد تفسیر و توضیح میکنند دیگر اینکه طاردسته وار را نمیدانند که مخصوص
بکدام زبان است فارسی فهمیدن طارطقه یعنی چه و پرسیدن که در کدام زبان است چه معنی دارد مگر
معترض دلیل قوی بر نادانی خویشتن جز آورده نمیدانند که او را بی این دلیل کس از دانندگان نمی شمارد
حیرانم اگر نمیدانست چرا از کسی نپرسید که معنی عبارت برهان خاطر نشان میکرد و اینکس را از یاوه گویی
که مایه سراسر ریشخند است باز می آورد طرفه اینکه با اینقدر نادانی بس نمیکند و باز میخروشد که در شرح
معنی طارق میفرماید که بفارسی در باشد من از خواجه میپرسم که در شرح معنی طارق این نگارش آئین کدام
معنی پرور است شرح معنی را چه معنی است در شرح طارق باید معنی طارق کافی نبود که شرح و معنی را جمع کرده
باز گفت میفرماید که بفارسی در باشد اگر طارق در فارسی در نیست بکدام معنی است اظهار باید فرمود و اخفا
نباید نمود و نیکار واز که پرسیم که طارطقه و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه نتواند شد من میگویم که طارطقه
طارف را کدام کس فارسی گفته است که پرسش بیجا نمایی و خود را رسوا میفرمایی آری اگر خود از حقیقت اینهمه
لغت ناآشنایی بدان که طاردسته وار در فارسی نمیباشد اینهمه عربی است فارسی دانستن اینها از خرد
است میگوید طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغه کدامین قوم است
من میگویم که طارق اگر در فارسی در نیست باز چیست و بکدام معنی است و اگر در را عربان باب نمیگویند
چه میگویند ارشادی ضرورست و هدایتی ناگزیر باید دانست که این لغت عربی زبانست و بودن
طار دسته وار دلیل قوی بر آنست تماشا عجیب است معترض در هر گام با لغزی میخورد و نمیداند که کاتب
در عبارت مؤلف واو را از جایش برداشته است و بجای دیگر نگاشته است و اینچنین تقدیم و تاخیر
عادت کاتبانست بسیار در بسیار در کتب بظهور می آید عبارت مؤلف چنین است که طارف بفتح
ثالث مال نویافته را گویند در عربی و بکسر ثالث شخصی را گویند که چنین و چنان باشد پس مقصود
عربی بودن لغه ظاهر و هویداست کاتب واو را از سر بکسر برداشت و در پای گویند انداخت و ناقد

گمراه ساخت ترنهار طارف را فارسی بناید فهمید و کجرائی بناید گزید و طارطقه و طارق را عربی باید شمرد
و بالغز بناید خورد برهان قاطع طری بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده بمعنی تازه و تر باشد و گویند
معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد قاطع برهان طری لغت عربی است بمعنی تازه و تر
یارب این طری که لغة اصلی عربی است معرب تری چگونه قرار یافت تر لفظ فارسی است ترجمه طری و
تری بتا قرشت همان لفظ تر است باضافهٔ یای مصدری ترجمهٔ رطوبت در طری که ببطا حطی لغة
عربی است یای اصلی است نه مصدری از جرات جری و از طراوت طری و تازگی و تری صفت نیست و تازه و
تر و طری موصوف در تعریب و تفریس تبدل لفظ دستور است نه تغیر معنی اصل اینست که بیچاره تمیز تفرقه
معنی مصدر و مضارع و ماضی و امر و صفت و موصوف از ازل نیاورده است قاطع القاطع
سزای اعمال است که با اینچنین جهالت پیشه و نادرست اندیشه همکلام ام طری را معرب تری نتوانند
سگویند و این مدعا را مدلل باین دلیل مینماید که زیرا که تازگی و تری بتا قرشت صفت نیست و تر بفوقانی
و طری ببطا حطی موصوف و در تعریب و تفریس تبدل لفظ دستور است نه تغیر معنی و همیدارد که مؤلف
برهان در حالت عربی الاصل بودن طری را که بمعنی تری و تازگی گفته است که تغیر در معنی بظهور
رسیده باشد او خود میگوید که طری بمعنی تازه و تر باشد تغیر در معنی کجا روی داد چنانکه
طری موصوف است تازه و تر نیز موصوف است و بقول ضعیف مے گوید که گویند معرب
تر است که تازگی و رطوبت باشد درینصورت بمعنی هر دو یعنی طری و تری یکی است پس چنانکه تری بتا
قرشت صفت نیست و طری ببطا حطی نیز صفت خواهد بود و تغیر معنی را چه معنی است بعد تعریب تغیر معنی
کجا روی میدهد و اینکس چرا تهمت تفرقه نکردن بر کسی مے نهد و امی براین رای خود امتیاز در صفت و
موصوف ندارد و دیگر از ابی امتیاز میشمارد حق تحقیق اینست که لغة عربی الاصل بمعنی تر و تازه طری بیای
تحتانی مشدد و مضموم مع التنوین است چنانکه در رشیدی عربی و صراح و قاموس موجود است طری
به تخفیف یا تحتانی را بعضی اصل لغة عربی دانسته اند و بمعنی تازه و تر گفته اند و بعضی معرب تری
گمان برده اند و تازگی و رطوبت در معنی آن آورده اند هر که در تعریب تغیر معنی فهمیده است از دایرهٔ
عقل بیرون گردیده است قوله تشبیه طشت تر طشت گر طشت نگون طشت و قافیه این چهار لغت
در فصل تا فوقانیت ماشیم، نوشته است در فصل طا در بسته دارد نشد چون او لغات دیگر فراهم نتوانست کرد

نتوانست کرد همان چهار لفظ را مکرر آورد **تادیب** تبا زقرشت هم آورد و لطا، دسته وازبیر رشک
چه رست و ملنگا مه حسد چرا از آن است اگر غلط بود اعتراض ملیح و بیهوده لا یبدن چه معنی دارد جز اظهار
بغض چه نتیجه می آرد بیچاره میخواهد که کتابی برای یادگار خود گذارد و گوکسی بد دشنام یاد آرد نمیداند که در
فرهنگ سروری و نیز سرمه سلیمانی است که طشت زر و غیره تبا زقرشت هم آمده است **قوله تنبیه** غژک و
غجک نام ساز مسلم اما بعین بی نقطه و زای فارسی یعنی عژک دانستن از آن رو که آن در فارسی و این در
عربی نیست جز سخرگی و بوالعجبی نیست **تادیب** حاشا که صاحب برهان عژک را با عین مهمله و زای فارسی
نوشته باشد محض تهمت است او قول صاحب سروری و سرمه سلیمانی را نقل کرده است چنانکه در برهان است
که این لغت در فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی با عین بی نقطه و زای فارسی نوشته اند و خود در تحت غین معجمه با زای
فارسی آورده است پس این قول را بر قول برهان منسوب کردن هر آینه خود را از زمره مسخرگان شمردن است
و بوالعجبی بکار بردن **قوله تنبیه** غشته مشتبه بفتح و کسرهٔ غین منقوطه بمعنی آمیخته و آغشته مفعول آغشته
بغین بکسور مفعول اغشتن است الف ممدوده کجاست و کسره از کجا آمد اگر غشته را مخفف آغشته میگفت
میگفتم که سند میخواهیم اکنون که غشته را بمعنی آغشته نوشت چه گوییم **تادیب** غشته را مشتبه
بفتح و کسر غین گفتن خود در اشتباه افتادن است زیرا که بی شبهه و بالیقین این هر لغت بهر دو حرکت است
بالکسر مخفف آغشته است و بالفتح چنانکه در جهانگیری است غشته با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آغشته
بود یعنی آمیخته بدر جاجری راست ه صرصر صور از فلک ار بهفت دامن بر درد + رشته زر غشته
ندهد گوشهٔ دستار من + و اینکه میگوید غشته بغین بکسور مفعول اغشتن است الف ممدوده کجا
و کسره از کجا آمد من میگویم ا. خود نگاشتن که اغشته بغین بکسور مفعول اغشتن است و باز گفتن کسره
از کجا آمد یعنی چه خود بکسر غین قایل بودن و باز پرسیدن که از کجا آمد این چه مضحکه است یاران
جمع آیید و از معترض بپرسید که کسره از کجا آمد را درینجا چه معنی است و باز قاه قاه کنید و بدانید که
نمیداند که هرگاه از اغشته بکسر غین معجمه الف ممدوده رفت غشته بکسر غین ماند غین را همان کسرهٔ اصلی است
که در اغشته بود از کجا آمد چه معنی دارد القصه غشته بکسر غین هم هست چنانکه گذشت و بفتح آن نیز چنانکه از
قول جهانگیری که بالا نگارش یافت ثابت است و اینکه گفته است که اکنون غشته را بمعنی آغشته نوشت
چه گوییم جواب این بارها نگاشته آمده است نمیدانند که از تخفیف معنی متغیر نمیشود که بمعنی دیگر میگفت **قوله تنبیه**

عغفوده بروزن کشوده بمعنی هفته آورده است هفته خود فارسی است و اسبوع عربی و هفته هندی اتهوار عغفوده
مگر زبان دیو و پری باشد البته دریک فرهنگ عغفوده بی توضیح اعراب بمعنی هفده که عددیست مرکب از
ده و هفت دیده ام پندارم که این دانشمند هفده را هفته پنداشته است زهی قیاس تادیب
اول خود میگوید که عغفوده مگر زبان دیو و پری باشد و باز مینگارد البته دریک فرهنگ دیده ام من میگویم
هر آئینه آن فرهنگ از تالیفات دیوان خواهد بود و این بزرگوار را او تعلیم نموده خواهد بود نمیداند
که این لغت در سروری و نیز سرمه سلیمانی بهمین معنی است مولف هر دو کتاب میگویند که عغفوده هفته را
گویند بل شغفوده بشین منقوط نیز بدین معنی است در جهانگیریست شغفوده با اول فتح و ثانی مضموم و واو معروف
هفته را گویند حکیم علی فرقدی گفته ه بود درد و حرز رهی وصف خلقت ؛ بماه و بسال و
بروز و شغفوده ؛ و صاحب برهان هم در بحث شین مع الفا این لغت را بهمین معنی آورده است هرا
خواجه هفته را هفده خوانده است و دال را بجای تا انشانده است و از ینجاست که نام فرهنگ
نمیگیرد تا از کسی خجلت نپذیرد **قوله تنبیه** غنو غنود غنودن غنوده غنویدن غنویده از یک مصدر
شش لغت تراشیده خود مداد و کاغذ زیان کرد از کیسه من چه رفت من درین اندیشه ام که هر شش لغت را
همان مرادف خفتن و خوابیدن گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغه جمع غایب است از بحث
مضارع غنودن نقل آورده و عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر غنوند بوزن
خرسند بمعنی پیمان آمده است بایستی که نخست غنوند بحرکت نون نوشتی و از حقیقت چه هر لفظ آگاهی دادی
سپس گفتی که غنوند بسکون نون لفظی است جداگانه بمعنی پیمان تادیب باز همان آتش در کاسه است
مینگارد شش لغت تراشید مداد و کاغذ را زیان کرد نمیداند که توضیح تمام همان کرد و هر لغت را
جداگانه عیان کرد و معنی هر یک را خاطر نشان بینندگان کرد این همه کیسه من درینجا پرسشی دگر دارم
اینست که درینجا شش لغت کدام است و یک مصدر کدام من خود می بینم که چهار مشتق است و دو مصدر شش
لغت و یک مصدر نیست مگر معترض از لفظ و معنی محض نا آشناست میگوید که غنوند صیغه جمع غایب
از مضارع غنودن آورده و عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت و نمیداند که غنوند صیغه جمع از باب غنودن
دیگر است و بمعنی عهد و پیمان و شرط دیگر اگر غنوند بمعنی عهد و پیمان و شرط صیغه جمع از مضارع غنودن مسلم
معنی غنودن تحقیق آن ثبت نمی نمود طرفه اینکه میفرماید اگر غنوند بوزن خرسند بمعنی پیمان آمده است بایستی

بالبیتی که بخنست غنوند بحرکت نون نوشتی سپس گفتی که غنوند بسکون نون لفظی است جدا گانه بمعنی پیمان
من میگویم که این چه سهو است سکون نون را در بیحاجه ذکر و اگر از خرسند استفاده کرده است کرده باشند
ندیده اند بخنست غنوند بحرکت نون کی آمده بود که او مینوشت اگر گوید چون بحرکت نون بنیاد نبود بسکون
آن نوشتن چه فایده داد خواهم گفت تا کس از مغایرت معنی بفهمد که مغایرت در حرکات هم خواهد بود لهذا
این قید را تسطیر فرمود الغرض غنوند بمعنی عهد و پیمان و شرط از مشتقات غنودن نیست لغتی دیگر است چنانکه
در جهانگیریست غنوند با اول مضموم ثانی زده بمعنی عهد و پیمان و شرط آمده است فردوسی راست ؎ به پیمان و
سوگند و غنوند عهد ٭ تو اندر سخن یاد کن هیچ شهد ٭ و همین است در رشیدی قوله تنبیه غوش غوشا غوشاد
غوشاک غوشای یک معنی به پنج صورت آورد تا اصل لغت چه صورت دارد صورت راستی این است که غوشاک بفتح
مفتوح اسم پاچپست که آیلا با لف مضموم هندی گویند تا دیب معترض ندیده اند که هر معنی را لفظ تحریک
صورت بصورت دیگر با ختلاف حرکات یا حروف نمی آید و من درین اندیشه ام که چون او در حقیقه و لون
و خردی و بزرگی دست و پا و ریش و بروت و غیره از آدم علیه السلام اختلاف دارد مبادا خود را از
زمرهٔ آدمیان نشمارد و صدق معنی آدم را بر خود روا ندارد کسی از خیرخواهان او هم هست تا بفهماند که هرگاه
کسی گفتار در وقع ترا خواهد دید از زمرهٔ بی اعتباران بل غلط گفتاران خواهد فهمید هر پنج صورت لغات
مذکور در فرهنگها مشهور و مسطور است و هر صورت صحیح و هر یکی را سند است از استادان اهل زبان پس
انکار کردن خود را بی اعتبار کردن است چه در سروری که پیروی اساتذه را میگذاری و در فرهنگ
جهانگیریست غوش با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول اسپ خشت را گویند و آنرا ترکی کوتل
نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ آسمان را حلقهٔ فرمان بری در گوش کن ٭ عقل را
دامن بگیر و دست در آغوش کن ٭ با خرد گو طیلسان بر جنب می بر دوش کن ٭ بر کمیت همتش خنک
طرب را غوش کن ٭ حکیم سوزنی راست ؎ بر کرهای اسپ نذر و مه شد سوار ٭ یک گیر زیر ران و
دگر گیر غوش کرد ٭ دوم سرگین سایر حیوانات را گویند و آنرا غوشا هم گویند یوسف عروضی گفته ؎
آن روی او نگر چو یکی آغوش غوش خشک ٭ آن موی او نگر چو یکی آغوش غوشته ٭ سوم غوشته
نام گیاهی است سخت که از آن چوب نیزه و تیر سازند شمس فخری فرماید ؎ تو نور دیدهٔ ملکی و دشمنان
ترا ٭ خره بدیده بر از نجم بود چو ناوک غوش ٭ چهارم گوش را خوانند پنجم بمعنی نگاه آمده و غوشا و غوشای

با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین سایر حیوانات و آنرا غوش نیز گویند فرید الدین احول اسفراینی
فرماید ع بهین تا کسی سهم نخواری تن چو نادانان * نهاد کس نافه مشکین به پیش گنده غوشائی * دوم خوشه
انگور و خرما و جو و گندم و امثال آنرا مانند و غوشاد با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی غوشا دوم
است که مرقوم شد دوم چهار دیواری را گویند که شب هنگام گاوان و گوسفندان و شتران و امثال آن در آنجا
باشند شمس فخری گفته ع زیاس پاس تو اندر کنار شیر و پلنگ * کنند شبان چو شبان از پی گله
غوشاد * و در نسخه شبان شبان هم بنظر آمده و غوشاک با اول مضموم و واو مجهول بمعنی غوشاست که مرقوم
شد انتهی کلام صاحب القرنبیج و در فرهنگ رشیدی و دیگر کتب هم هیچ لغة مذکور بمعانی مسطور مرقوم نیست
چونکه نگارش آن طول کلام داشت در گذشت و بتحریر یک شعر از آن در سند غوشای اکتفا نموده شد فخری گفته
ع کار خلقت نیاید از حضمت * کار عنبر نیاید از غوشای * قوله تنبیه فتاریدن بکسر اول بروزن
حصاریدن مسطر از و مگر نگاریدن بهموزن نمیتواند شد که حصاریدن از قلعه کوه قاف آورد و پس
چون نگارش معنی پرداخت روی ورق را سیاه ساخت * کندن ریختن دریدن شکافتن پراگنده و
پریشان ساختن از هم جدا کردن شش معنی آورده کس نگوید که چون به نقل این شش معنی پرداخته باشد
تو نیز روی ورق سیاه ساخته باشی الصاف بالای طاعت است نقل کفر کفر نیست هنوزم سخن بسیار
باید گفت تا بدر دسخن رسیده باشم فتاریدن فتال فتالید فتالیدن فترد فترید فتریدن فتلیدن آن
شش معنی کدام صورت و این شه صورت کدام معنی دارد سخن جز اینقدر نیست که فتاریدن و مبدل آن
فتالیدن بمعنی دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فتلیدن هم گفته اند و چون مصدر به تبدیل و
تخفیف چهار صورت دارد لاجرم سر بسر مشتقات نیز بچهار صورت خواهد بود ما دیب آفرین ای
هنر آفرین چه اعتراض رقم کرده میدانم مادهٔ علمی خود را بتمام و کمال باظهار آورده اکنون روی سخن بسوی
دانشوران است قطع نظر از یا لغزی و یاوه گوییها که عنقریب مینگارم و باظهارش آرم به بینند که در
قول صاحب برهان و معترض نادان بجز اجمال و تفصیل چه تفاوت است هر صورت لغات مذکور برهان
از قول این یابند شک و گمان است یعنی فتاریدن فتال فتالید فتالیدن فترد فترید فتریدن
فتلیدن هر هشت لغة که آنرا ابنه تعبیر کرده است و همه را در کتاب خود برقم نیاورده است از قول معترض
د آن ابنیت که فتاریدن و مبدل آن فتالیدن بمعنی دریدن گسستن آمده است و آنرا فتریدن

فتریدن و فتلیدن نیز گفته اند و چون مصدر به تبدیل و تخفیف چهار صورت دارد لاجرم سراسر مشتقات نیز بچهار صورت خواهد بود و بظهور می آید و این قول هر هشت را ثابت میفرماید زیرا که فتاریدن و فتالیدن و فتریدن و فتلیدن این چهار صورت را خود ذکر کرده است و چهار دیگر که فتال و فتالید و فترد و فترید باشد از اشتقاق این چهار پدید می آید پس اعتراض را درینجا خر باده گوئی چه نام است و محل اعتراض کدام است الغرض من این را نمیگذارم و بیهوده گوئیهای او را مفصلا باظهار می آرم تا بینندگان یکسر بدانند که این بیهوده گو فی الواقع روی صفحه سیاه کرده است و مداد را بزیان آورده است ملنگار و نگاریدن هموزن نبود که حصاریدن آورده من میگویم که حصاریدن هموزن نیست که نگاریدن را می آورد مگر میرزا از معنی حصاریدن خبردار نیست که نگارش آنرا روا داشته است هر آئینه خفته است بیدار نیست من او را آگاه میسازم و به بیداریش میپردازم حصاریدن مصدریست جعلی از حصار بمعنی قلعه چنانکه شکاریدن از شکار و معنی از حصاریدن قلعه ساختن و بنیاد قلعه نهادن باشد و آنکه گفته است چون نگارش معنی پرداخت روی ورق سیاه ساخت جوابش اینکه چه کند روی حاسدیش نظر نمیداشت ورنه ورق را میگذاشت و آنرا سیاه میساخت و آنکه میگوید آن شش معنی کدام صورت و این نه صورت کدام معنی دارد من میگویم آن هر شش را که در اصل هیچ است و حباب که ذهن سلیم دارند آنرا شش فهمیده اند و دریدن و شگافتن را یکی ندیده اند صورت هشت نشان میدهم خاطر شریف جمع دارند مگر این هشت صورت را که نه فرموده اند همین را کجا برده اند اگر در کتاب برهان صورت همین را دیده بودند چرا درینجا رقم نه فرمودند و هشت را بنه تعبیر کرده خود را بدروغگوئی و نادانی چرا رسوای عالم نمودند در الفاظ و معانی غلط میکرد در تعداد الفاظ و معانی چرا غلط باظهار آورد دیگر راستی در سرشت ندارد و آئین و روش خود را نمیگذارد غرض معانی و الفاظ مذکور را نشان میدهم و منت بر خضر نمی نهم اما این میگویم که نوشته راقم را اگر به بینند گونه خجلت گزینند در فرهنگ جهانگیری مینگارد فتاریدن و فتالیدن و فتریدن و فتلیدن با اول مکسور این چهار لغت بسه معنی آمده اول دریدن و شگافتن بود چه

حکیم ازرقی گوید ~ خبر از کشاد تو در چنبر فلک که برد ** فروغ خنجر الماس فعل مغز فتال ** ابو الفرج رونی

~ ای ملک ابن ملک را تو دانی معنیش ** مال بگیر و سر خوارج بفتال ** حکیم سوزنی فرماید ~

بسیار لطف کرد همه کس بجوی ** تا کنده بفترید و برآورد و سر بناز ** دوم پراگنده و پریشان باشد

منوچهری نظم نموده ~ آتش ** دود چو دنبال یکی طاوسی ** که پراگنده و بطرف دم او فتاله بود **

وان شتر گوی و طاوس بکرد دم خویش * لولوی خرد فتالیده بمنقار بود * هم او گوید ۵ جانور اشکال
و سیم را و جام را * او بر نواز و بر فتال * بر فتان و بر گرای * حکیم زجاجی راست ۵ بیفکند بار و سر اسپ
زیبای * و شهر اندر آهسته فتر و رسی * سوم بمعنی بر کندن آمده حکیم سنائی نظم نمود ۵ یکدم بکش فتال
بیرون کن اسرافیل را * او بیر بر فتر جبریل را * لا گذار انجا نه لم * و در فرهنگ رشیدی است فتار و فتال بالفتح
شکافنده و جدا کننده و گسلنده و امر بمعنی زفتر و فتل بحذف الف نیز آمده و بر قیاس فتاریدن و
فتریدن و فتلیدن و فتالیده و فتاریده و فتار و فتر انتهی و در مدار الافاضل و مؤید الفضلا و
غیر آن بمعنی ریختن و جز آن مرقوم است پس همه معانی مذکور و برهان را صورت موجود است و همه صور هر قوم را
معانی مفهوم و اگر ازین هم تسلی دست ندهد و خجلت دیگر دریا فتنی باشد باید که سروری و سرمه سلیمانی را
بنگرد و از هرزه درائی و بادپیمائی بگذرد * قوله تنبیه در بحث شرح معنی فراخ رو برای مفتوح فراخ رو
برای مضموم بمعنی شگفته رو مینویسید و گمان من اینست که فراخ صفت دهان است نه صفت رخ چون مسکین
دهان و رخ را یکی میداند از روی قیاس فراخ رو آورده است تادیب در بحث شرح معنی آئین کدام سخنور است
در شرح یا بحث شرح یا در معنی یا بحث معنی ازین همه یکی بگفت و شنود روا بیدرا از راه بیان می‌رفت در بحث
شرح معنی یعنی چه و اگر این هم گفت خیر گفته باشد میگوید فراخ رو برای مفتوح را برای مضموم بمعنی شگفته رو نوشته
حاصل عبارت معترض اینست که فراخ رو برای مفتوح بمعنی شگفته رو بود که صاحب برهان آنرا برای مضموم نوشت
وای بر این کج رای فراخ رو بفتح رای را بمعنی شگفته رو فهمیده است معلوم نیست در کدام فرهنگ دیده است
و حاشا که چنین باشد فراخ رو بفتح رای ثانی مهمله بمعنی شتابی کننده و شتاب رونده است بمعنی شگفته زنهار و
هرگز نیست آری بمعنی بضم رای ثانی است چنانکه در فرهنگ رشیدی در استعارات آورده است که فراخ رفتن بمعنی
شتابیدن و فراخ رو برای ثانی مضموم بمعنی شگفته رو یعنی کسیکه بشرت گذارد و کدام با مردم شگفته او باشد
و در مدار هم همین معنی است و اینکه گفته است که فراخ صفت دهان است من میگویم انحصار بمعنی نیز الی اصل
بی یافت فراخ دست و فراخ پیشانی و فراخ حوصله و فراخ نای و علی هذا القیاس بسیار آمده است و فی التحقیق
فراخ رو بضم رای مثل خیانت رو است استادی راست ۵ در کند نائب خیانت رو * ملک ویران شود
ز شعر وی * قوله تنبیه فرا ورا از لغت اضداد میشمارد و هم بستن و هم گشودن در این لفظ ادعا دارد
کس نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین نمیگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر اجماعی است ما میگوئیم

ما میگوئیم که این اجماع مثل اجماع این اهل شام است بر خلافت یزید سپس باید دانست که فراز ضد نشیب است
چون هنگام بستن تخته های دراز هر دو سو مرئی میشود و آن صورت بلند نیست هر آئینه بستن در را
در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید ؎ بروی خود در اطماع باز نتوان کرد ۞ چو باز شد بدرشتی
فراز نتوان کرد ۞ باز کردن بمعنی کشادن و فراز کردن بمعنی بستن یعنی طماع هیچ را بسوی خود راه مده
چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی اعادی مبند منشاء مغالطه درین لفظ تمسک بشعر حافظ است
؎ حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند ۞ وان یکاد بخوانید و در فراز کنید ۞
تخت مجلس انس و مجمع احباب حرکات دوستان بی تکلف را خاصه در بزم شراب در ضمیر نقش باید بست
سپس توان فهمید که مجلس انس خلوتیست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین انجمن در آید همه عیش
منغص و خاطر مکدر گردد و مگر در هجوم عام خبر گردد چشم زخم هیچ رنج دیگر نیست که آنرا بخواندن وان یکاد از
خود دفع کنند و در بکشایند تا همسایگان و سوقیان همه گرد آیند و رسوائی مجلسیان تماشا کنند بلکه
سرهنگان و عسس و محتسب نیز در آیند و مستان را باسیری برند اگر گویند در صورت خواندن وان یکاد
بار چه خواهد بود گوئیم دفع چشم زخم دیگر است که آن از چشم زخم بیگانگان خطرناک تر است پس چه باید
سپسپر باید که آفت اغیار به بستن در دفع کنید و بلای عین الکمال احباب بخواندن ان یکاد بگردانید
تا دیب تخت سپسپر باید که فراز را از لغة اضداد شمارد و هم از بستن در و هم کشودن در را آن بدها
دارد و باز میگوید تنها صاحب برهان قاطع چنین نمیگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر اجماعیست
باز سپسپر باید که این اجماع مثل اجماع شام است بر خلافت یزید تا اینجا عبارت قاطع برهان است اکنون مجیب
میگوید که البته این لغة از اضداد است و معنی بستن و کشودن هر دو آمده است چنانکه مختصر نشان میدهیم این
اجماع شامیان نیست آری انکار آن معنی مثل انکار یزید است که از بیعت جناب امام حسین رضی الله عنه
نموده بود میگوید که فراز ضد نشیب است در است سپسپر باید آری فراز مخفف فراز است که بلند باشد مگر اینکه
گفته است چون هنگام بستن تخته ها در را از هر دو سو مرئی میشود و آن صورت بلند نیست قیاس مع الفارق
است بستن در را بلندی در چگونه توان دانست بستن دیگر است و بلند شدن دیگر بلکه بیان بستگی مضمون
خفا متضمن است اگر اشیا بسبب بستگی مخفی میماند بر خلاف بلندی که افشای معنی اظهار در او مهم است و نیز بلندی
بلندی لازم نیست آب در تهی چاه مخفی یا مرئی میشود و کسی آنرا بلند نگفته است و نمیگوید و نخواهد گفت و نیز که گفته است

و فراز محض بستن اگویند و گشادن را نمیگویند و شعر حافظ را توجیهی که ذهن سلیم آنرا روا نمیدارد فرموده نیز را
بر غلط بیهوده اما جای دیگر نشان میدهیم که توجیهش را دخلی نباشد حضرت فریدالدین عطار در منطق الطیر فرماید
؎ گر گنه داری در توبه است باز ٭ توبه کن دیگر نخواهد شد فراز ٭ فراز بمعنی گشاده است یعنی اگر گنه داری
و از آن باز که هنوز در توبه باز و گشاده است و اگر اکنون توبه از گناه نخواهی کرد و بوقت دیگر خواهی انداخت
این در بسته خواهد شد باز گشاده نخواهد گردید و در فرهنگ جهانگیریست که فراز دوازده معنی دارد اول گشاده و پهن را
گویند کمال اسمعیل راست ؎ چو مطرح ار چه سر افگنده ایم ولی سریم ٭ به پشتی تو چو مسند شویم سینه فراز ٭
و دوازده معنی دیگر هم نگاشته است درینجا نگارش آن سودی نداشت گذاشتم هر کرا شوق دیدن باشد کتاب مذکور را
نگرد و مدار الافاضل است که فراز بمعنی نشیب و بلند و بستن و گشادن و گستردن و بالا و نزدیک و پیش و فراهم
آمده است پس درین صورت معترض را بجز اینکه هیچ نمیداند کس هیچ نداند بعد تحریر این جواب شخصی گفت که اگر کسی در
شعر کمال اسمعیل فراز را بمعنی فراز و بلند گیرد پس چگونه سند باین شعر روا خواهد بود گفتم درینجا کس بمعنی بلند گفتن
نمیتواند زیرا که اگر باین معنی خواهد گفت اعتراض بر صاحب برهان نخواهد ماند که او ناقل قول جهانگیریست بر اینها
بر صاحب جهانگیری خواهد شد مارا چه با جواب آن نگاشته ایم دیگر اینکه بلند صفت مسند نیست بلند آسمان بلند
مکان بلند پایه بلند حوصله و غیر اینها میگویند بلند مسند نمیگویند و قطع نظر ازین بلند صفت سینه زنها
نمیتواند شد علی الخصوص که سینه مرد باشد آری اگر سینه زن را به بلندی موصوف سازند بر سینه مرد را
بلند گفتن یعنی چه کمال اسمعیل زن عروس نبود که سینه خود را به بلندی ستود پس فراز در شعر مذکور بمعنی گشاده و پهن است و پس
شخص گوینده مردی بود عاقل و فهیم رشادت فهمید و برگزید رسیدن عیب نیست مگر انصاف از دست نرود
برهان قاطع فراشت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم و شین و تای قرشت زده بمعنی فراموش است
که از یاد رفته باشد و آنچه کسی را در دست گیرد هم فراشت خوانند قاطع برهان چون شناسای حقیقت جوهر لفظ دارد
فرهنگ جهانگیر از دور یا بیافت رسن بیتافت بهیزم سیفر و بخت گلخن می افروخت فراشت را همه دانند که فرید علیه
فراموش است بمعنی فراموش چه معنی دارد و آن معنی دیگر که بسوراخ لفظ در سوخت تا از کدام علام پاره آموخت فراشت و
بر معنی علی لفظی است جدا و شت لفظی است جدا چنانکه زبر دست و در دست این لفظ مرکب با لغتی مستقل اندیشید
دانم که معنی فرا میدانند معنی شت فراشت را جای دیده چون در آنمقام معنی سهو و نسیان نمی گنجید از کسی پرسیده
باشند انگشت گفته باشند که هرچه بر دست نهند آنرا فراشت گویند لاجرم این معنی را در دل گرفت و در فرهنگ آورد و این

واین سخن گفتنی بالغز است که این را در باب سلک لآلی رو نموده بود و همچنین صورتهای ناخوش درین کتاب بیش از آنست که
گفته آید قاطع القاطع چون فهم ندارد چراغ خود را در جرگهٔ دانندگان شمار دخیمه سید دخت بالانگری می آموخت یا چک
می آورد خربار میبرد چه در سر افتاد که قدم بجادهٔ تحقیق معانی لغات نهاد و بنگارش اعتراضهای بیجا آبروی خویش را
بر باد داد میگوید که فرامشت مزید علیه فرامش است بمعنی فرامش چه معنی دارد ازین عبارت بظهور میرسد که مزید علیه را بجز اینکه
مزید علیه است هیچ معنی نیست معاذ الله نمیداند که مزید علیه بودن دیگر است و معنی دیگر از مزید علیه بودن معنی لغت منقلب
نمیگردد یا محو نمیشود و زیادتی در معنی آن رو نمیدهد هیچگونه بیگانگی معنی از مجردی نمی ورزد و در همان معنی که مجرد است استعمال
می پذیرد و زنهار کناره از معنی آن نمیگیرد و از ینجاست که اکثر اهل فرهنگ شنیده است فرامشت یعنی فراموش فطانی گوید
ه زبانش کرد پاسخ را فرامشت * نهاد از عاجزی بر دیده انگشت * و در جهانگیری و غیر آن نیز اشارت همین
معنی است میگوید و آن معنی دیگر بسوراخ لفظ درسپوخت عجیب میگوید چه کند لفظ را دید در سوراخ آن درسپوخت اگر
کسی دیگر را میدید در سوراخش در می سپوخت غرض در معنی دیگر چه بسط تقریر را کار فرموده است تو گویی دفتر همین را
در گشوده است اما دانا میداند که یاد بیهایی نموده است فرا بمعنی بر باشد یا مشت بمعنی دست معنی فرامشت
همان است که صاحب برهان نوشته است خود با آن معنی قایل بودن و از نگارش دیگران انکار نمودن خود را رسوا
فرمودن است و شکنجهٔ ملامت فرسودن اینکه میگوید لفظ ترکیب المعنی اندیشیده است من می بینم که هزاران هزار ترکیب را
اهل فرهنگ در بحث لغات آورده اند چنانکه بر ماهر فن ظاهر است باقی بخیه نشخواری کرده است نمیدانم چها خورده است
اینقدر هست که در یاوه گویی نیز خام است و در بیهوده نگاری ناتمام عبارت صورتهای ناخوش مینگارد و میگوید که
گفته آید صورت را که میگوید میبایست گفت که نموده آید هر آینه صورت را نمایش دادن است نه گفتن برهان قاطع
فرجد بر وزن امجد پدر جد را گویند که پدر سوم است خواه پدری باشد خواه مادری قاطع برهان سبحان الله فرفار
و جد عربی فر بمعنی بزرگ اندک تیدن و جد بمعنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بر خویش خندیدن است من آن می سنجم که
چون فا بسعفص و بای فارسی باهم گر مبدل میگردد این را پرجد باید گفت چنانکه در هندی پردادا گویند شارحان
قران السعدین مصرع امیر خسرو را باستشهاد آورده اند و فرجد را بمعنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع این است
ع فر صد از فرجد خود یافته * گوهر ممدوح * پیر و سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان
غلط است آن بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از من توان شنفت فرجد یعنی
پهلوی بمعنی کرامت و فر جد بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرجد است بضم جیم نه فرجد بفتح جیم معنی مصرع

اینکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جدا از کرامت و یاوری اقبال یافت چون فرجد را نمیدانستند پرداد از ترجمهٔ آن
نشناختند و بسوی این امر و توقع که فلانی برادرنگ جهانبانی بجای جد خود که آنرا دادا گویند نشسته است
نه بجای جد پدر خود که بهندی آن پرداد است نظر نکردند و قیاس را کار فرمودند نازم بدین فهمی که فرجود بر وزن مفقود بمعنی
معجزه و اعجاز مینویسید و فرجد را مخفف آن نمیدانند و بتبعیت شارح قران السعدین فرجد یعنی پدر جد مینویسید
حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص معین نیست در عربی اکثر ترا از جد صیغهٔ جمع نویسند یعنی اجداد و در
فارسی نیاها نویسند یعنی نیاکان قاطع القاطع میگوید فر فارسی و جد عربی من میگویم فر فارسی و جد عربی یعنی
چه آیا کسی شنیده است که فر فارسی جد عربی است و این منادی ندا میزند که هر کس که بشنود ازین امر آگاه گردد که فر
فارسی است و جد عربی است با اینکه کلمه مرکب از فارسی و عربی نمی آید مولف برهان چرا آورد و اینهم دو صورت
دارد است محض و غلط است صحت است زیرا که فارسی بودن فر و عربی بودن جد نه آنچنانست که کسی جز معترض
ندانسته باشد و کلمه مرکب از فارسی و عربی نیز در کلام فارسیان بسیار در بسیار آمده است چنانکه علمدار و عملدار
عملناک و شناگر و جز آن گستر و غیر اینها کلمه تالی بمعنی مستعدی و ثالث بمعنی کهری و اول هر دو آخر مشهور است
پس فرجد هم ازین قبیل باشد تعجب نیست عجیب است که مینگارد فر بمعنی بزرگ اندیشیدن و فهمیدن به نیرو خویش خندیدن
است آری انکار ازین اندیشه و فهم برخود خنده کردن است چنانکه قریشیان میدهم و داغ رسوائی بر ناصیه
ستمگری نهم خیر این هم از نادانی گفته بود گفته باشد میگوید من آن می پسندم که چون فار ستمقص باری فارسی
با هم گر میدن میگیرد و این را پر جد باید گفت چنانکه در هندی پرداد گویند این چه مضحکه است گویی ظریفان را از
خنده گم میگرداند و بقاه قاه میرساند هیچ بران مضحکه و خنده بر این قاه قاه و میگوید شارحان قران السعدین مصرع
امیر خسرو را باستشهاد آورده اند و فرجد را بمعنی پدر سوم گمان کرده اند و باز آن مصرع را مینگارد و بعد از آن در
عبارت لاحقه میفرماید که این گمان غلط است و مینویسید که آن بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود و
میگوید که در کدام کتاب تاریخ دیده است و از کدام کس معتبر شنیده است و باز میخروشد اینک معنی مصرع از من
توان شنفت فرجود لفظی است پهلوی بمعنی کرامت من میگویم که تو معنی مصرع چه میتوانی گفت اگر صاحب بیات
فرجود را در کتاب خود نمی نگاشت تو معنی این لفظ را نیز نمیتوانستی انگاشت تا گفتن معنی مصرع چه رسد طرفه
اینکه امر و توقع بیان میکند که فلانی برادرنگ جهانبانی بجای جد خود که آنرا دادا گویند نشسته است
نه بجای پدر جد خود نمیدانند که این امر و توقع که میگوید امر و توقع نیست که فلانی بر تخت سلطنت پدر

پدر خود نشسته است جد خود چه معنی دارد و این را که امر وقوعی میشمارد چنانکه بر تخت جهانبانی جد خود
نشست اگر بجای پدر جد خود هم نشیند تعجب چیست و مانعش کیست چه امر وقوعی را ذکر کرده است گویی
جهل واقعی خود را باظهار آورده است بی تی خواجه از زمره حکماست که بعلفه قایل انزا الغرض مصرع امیر
خسرو را توجیهی که خلاف جمهور باشد و در ذهن شنونده هرگز قرار نگیرد و طبع راستی اندیش نهارا اقرانه پذیرد بنا
بنا بر دولت باده گویی نشاید چنانکه در تنبیهش ذکر یافته است گرفتم که در مصرع مذکور فرجد بضم جیم
مخفف فرخ جد است اگرچه برخلاف مذهب جمهور است لیکن در اشعار دیگر کاساتذه فرجد را بمعنی پدر جد
آورده اند و احتمال معنی دیگر بهایت نتواند شد کدام توجیه خواهد نمود و خود را از طلبت جهل چگونه بدر
خواهد نمود و اکنون بوفا عهده پیر دارم و سند فرجد بمعنی پدر جد را میطرازم اوستادی راست ؏ دهد
حق فرجدیش از طفیل جد و فرجدیش * همین باشد دعاهای نهان و آشکار من * چنانکه در مدار الافاضل
تحت شرح لفظ جد مرقوم است و نیز حکیم سنائی نظم نموده ؏ داشته فرجدیش بهی روزی * در سر این
فضول متعالی * رشیدی پس فرجد بمعنی پدر جد است و معنی دیگر داشتن آن گذشتن از حد است نازم بدین
دانایی اکبرآبادی خود نمیدانند و از دیگری نپرسیده به تحقیق نمیرسانند و آینده که لشخزاری کرده است گویی
لاعلمی خود را از حد برده است جواب گفتن را نمیرسید لیکن زبان گویای گفتن نیز نمی شکیبد میگوید بنا و نوشته بمعنی
بناکان من میگویم اگر بنا را مفرد دانسته است و بناکان را جمع پس در صورت بنا یعنی بناکان بچه معنی خواهد بود و
معنی مفرد و جمع را فرق چگونه خواهد بود و اگر بنا و بناکان هر دو یکی است میبایست گفت که بنا و بناکان نوشیده
بنا یعنی بناکان چه معنی دارد و اینهر دو را از هم جدا جدا میشمارد و اگر بناکان مزید علیه بناست در صورت نیز
ترقیم بنا یعنی بناکان نا سزاست و در مذهب او نا روا چنانکه در بحث فرامشت گفته است که فرامشت را مزید علیه
فراموش باید گفت نه بمعنی فرامش بهر حال اینچنین لغویات در تحریر معترض بسیار است و خرافات بی شمار قوله تعلیم
فرخار را که مخفف فروخار است نخست نوشت و فروخار را که لغت اصلی است مرکب از صیغه ماضی و آر مانند خریدار
و پرستار بعد از سه ورق رقم کرد این قاعده کجا نیست تا دیب استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله این تحریر صحیح
چه معنی دارد مگر در اتمام کتاب او نقصانی بود جبران نموده است و به اتمامش سعی فرموده است افسوس صد افسوس قدر طبعش نارسا
است و از دریافت حقایق چه قدر نا آشنا است نمیداند که این فرق بعد بر رعایت تقدیم و تاخیر حروف تهجی است
حرف ثالث فرخار خای معجمه است و حرف ثالث فروخار واو هر قدر که واو را از خای معجمه دوریست همان قدر بعد

در نگارش فرخشار و فرو خشار ضرور نیست مختصر اینکه این تقدیم و تاخیر را صاحب برهان بر خود لازم کرده است اعتراض را
کجا در خور باشد و اگر بالفرض بر خود لازم هم نمی‌نمود بسببی دیگر با این بعد ترقیم سفیر موده در صفحه نیز این اعتراض
بیجز لغو چه نام نهند و کدام کس بدیدن آن نظر میگماشت الحاصل اینچنین اعتراضات را رقم زدن کار کودکان است
بل سیقلی معترض را شایان است **قوله تنبیه** فرنه بوزن ورنه بمعنی لعنت و نفرین آورد و باز فریه بوزن گریه در فصل
دیگر نوشته تنها بمعنی نفرین و لعنت را فرو خورد و باز درین فصل میطرازد که در عربی بمعنی دروغ و تهمت آید
در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشد بنده را دران سخن نیست من این میپرسم که بمعنی نفرین فرنه بوزن
ورنه صحیح است یا فریه بوزن گریه تا دیب خود لعنت را میخورد و تهمت بر دیگری می‌نهد مولف برهان صاف لعنت
بر روی او آورده است چنانکه در کتاب خود ذکر کرده است فریه بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در عربی بمعنی دروغ و
بهتان گفته اند و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند فریه خدا بشیطان یعنی لعنت خدا بشیطان معترض بنصف
عبارت مولف برهان را مع لعنت فرو خورده است و تهمت بر مولف کرده است نمیدانم چه بدست آورده است
سفیر باید که از هر دو صحیح کدام است و نمیداند که هر دو را بصحت انجام است فریه بیای تحتانی میر معزی راست
۵ بهره تو آفرین باشد ز سعد مشتری * قسم خصم از نحس کیوان فریه و نفرین بود * ناصر خسرو ست در دو
طرار بسرت زراه * فریه بران خاین طرار کن * اسدی و صاحب جهانگیری گفته فریه با اول مکسور و ثانی
زده نفرین باشد مختاری ع با دامن او فریه گره کردم و پیوند * حکیم سوزنی فرماید ع تا فریه کنم بر عدو جاه تو انبار
و در فرهنگهای دیگر مثل سروری و سرمه سلیمانی و غیر آن نون بجای یا نیز آورده اند و هر دو صورت ذکر کرده اند **قوله**
تنبیه فسوس بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده بمعنی بازی و ظرافت و سخره و لاغ و دریغ و حسرت و تاسف و از راه
بیرون شدن نوشته و باز فسوسیدن بروزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و مسخرگی و ظرافت و بیراهی آورد
رهروان آگهی ها دکه غول وادی گفتار طرفه بانگی زده است تازی و پهلوی را باهم پیوست و پرده گداز نظاره شگرف دقیقی
نیست من این را مینگارم و پرده از روی کارش بر میدارم افسوس بالف مفتوح و واو مجهول لفظ تازیست بمعنی دریغ
چنانکه تاسف و متاسف و واسفاه همه مستخرج از افسوس است و فسوس بهر دو ضمه و واو معروف لغتی است فارسی
ترجمه استهزا این بیچاره فسوس و فسوس را یکی دانسته و هرگونه معانی که در عربی بهر افسوس در فارسی برای فسوس و باز
پاره بهم دوخت دیگر این نیز دانستنی است که فسوس در فارسی لغتی است جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکوه و
خواب و آرام اگر این را از راه تفنن منصرف گردانند رواست اما بمعنی استهزا تا دیب میگوید که افسوس بفتح اول

اول و واو مجهول عربی است و نمیگوید که در کدام کتاب لغت عربی مرقوم است اینهم نمیداند که واو مجهول آن واو است
که در هر کلمه که استعمال میباید دلیل بر فارسی بودن آن میشود حتی که آنرا واو فارسی نام کرده اند و مشهور است که واو مجهول
در عربی نمی آید و اگر جای شاذ و نادر آمده باشد اعتبار را نمی شاید و او مجهول کجا و عربی بودن آن کجا حاشا
که افسوس بواو مجهول عربی باشد با ز بمعنی دیگر آری فسوس بواو معروف در عربی شهر دقیانوس است و افسوس بواو معروف
دقیانوس چنانکه در صراح است طرفه اینکه قیاس نارسای خود را کار میفرماید که تاسف و متاسف را مستخرج از افسوس
و مثلها میداند که تاسف خود مصدر از باب ثلاثی مزید است در عربی و اسف مجرد آن که بفتح اول و کسر دوم بمعنی
غضبناک آمده و بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشمناک شدن باشد چنانکه در رشیدی عربی و صراح موجود است
پس تاسف و متاسف مستخرج از اسف است نه از افسوس نعوذ بالله کلمه عربی را مستخرج از فارسی میداند و خود را از
خوانندگان میخواند هی هی این غول بیابان بحرف ذی نعره عجبی آورده است و پیروان خویش را از راه برده است من از
هدایت نمی گذرم و گمرهان را رهبری مینمایم یعنی پرده از روی کار میکشایم تا از کجروی باز آیند و از پیروی پیش حذر
نمایند افسوس بالفتح و فسوس بالکسر بواو فارسی لغت فارسی است بمعنی ظرافت و سخره و دریغ و حسرت و بیراهی و غیر آن
چنانکه در فرهنگ جهانگیری است افسوس سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود خواجه حافظ شیرازی فرماید ~
افسوس ازان کسان که ندانند اینقدر + کز عمر این خوشست که یک لحظه با همند + دوم سخره و لاغ باشد و آنرا فسوس
نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست ~ بر خریدار فسون سخره و افسوس کند + وانگهی حرکه همه تنبل و دستان بخرند + سوم
ظلم و ستم و بیراهی باشد استاد لبیبی سرخسی نظم نموده ~ ای صدر یا یلبی بولایت فرست تو + معزول معینک منحوس
دزد را + رزهای بیشمار با فسوس میبرد + آخر شمار او بکن از بهر دزد را + و با واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس بوده
و در باب سین نگاشته است فسوس با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول سخر باشد و آنرا افسوس
نیز گویند استاد عنصری فرماید ~ اگر تو خویشتن اندر قیاس من آری + همی فسوس بر خویشتن کنی او را + دوم از راه
بیراه شدن و بیراهی کردن را خوانند امیر خسرو راست ~ فسوس تو یعنی در ره خدا جویانست + سگال و گوهر بنیان شیر نر
بالی + سوم دریغ و حسرت بود و با واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس است انتهی عبارت الفرهنگ اگرچه نگارش اقوال
دیگر گفتگوی بدرازی می کشد اما چونکه گمرهان ترا براه آوردن ضرور و ناگزیر است نگارش آن نیز خاطر پسند و دلپذیر است
صاحب فرهنگ رشیدی مینگارد افسوس بالفتح دریغ و تسخر و بدین معنی فسوس بحذف الف هم آمده انوری بهر دو معنی گوید ~
آخر افسوس تا بنایدزا کند + ملک در دست مستی افسوس است + و در باب فا با سین مهمله میگوید فسوس افسوس مرقوم بهر دو معنی یعنی

دریغ و اشتهار و فسوس و فسیدیعنی استهزا کرد انتهی پس لفظ افسوس و فسوس بالف و بدون الف بجمیع معانی مذکوره برهان
در زبان فارسی مستعمل است و معترض در دروغگو و اعتراضش جهل است قوله تنبیه فغ بفتح اول بمعنی بت میشنویسید ورا
میشنویسید باز فغستان بفاء مضموم بر وزن گلستان بمعنی بتخانه میشنویسید یعنی صحیح دانید حرکت حرف اول غلط فغستان
همان فغ است و ستان چون فغ را با ستان آمیختند از فای مفتوح چرا انگیختند ضمه گل در گلستان و فتح زر در زرستان
بجا ماند فغ از فغستان فتح را از خود چرا ربود طرفه اینکه در فغستان فا را مضموم نگاشت و در فغفور همان فتح را
روا داشت چنانکه خود میگوید فغفور بر وزن محمود دیگر فغاک را نیز بفاء مضموم و بمعنی مذموم آورد یعنی میگوید که حرامزاده را
نیز میگویند باز فغواره نیز بفاء مضموم نشان میدهد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند است
لاجرم ما می پرسیم که چون فغ را در سر آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فا را مفتوح آورد و در فغستان و فغاک و
فغواره که این هر سه مرکب از فغ است فا را العجائب ضمه چرا سرفرازی بخشید دانایان در یابند که فغفور فغپور است یعنی پسر
پادشاهی را پسری نیست یکبار چون رئیس پسر زاد او را به بتخانه برد و در پای بت انداخت و گفت این فرزند بت است
قضا را آن کودک بمرد و این قصه همان صورت دارد که هندوستانیان دختر و پسر را برند و در صحن مسجد اندازند و مستان و
بستی نام نهند همانا فغستان مرکب از فغ و ستان و فغاک مرکب از فغ و اک که افاده معنی نسبت کند چون خورک و
پوشاک و فغواره مرکب از فغ و واره که مفید معنی مشابهت است هر آینه فغاک و فغواره هر دو یکسان در حرکت را گویند خواهی
از روی تکبر باشد و خواهی بعارضه دیگر و حرامزاده را فغاک گویند تا دیب سبحان الله هرزه بیانی و ناآگاهی این
مطلق العنانی القصه بجواب مفصل این طول کلام که از لغو بیش نیست بر داختن خود را ابدر و سر مبتلا ساختن است پس
باختصار میپردازم و حقیقت واقعی که آنرا نفس الامری نیز گویند مرقوم میسازم صورت این است که فغ بفتح فا و ضمه آن
نیز هر دو صورت بمعنی بت است چنانکه از کتب فرهنگ بظهور میرسد و ثابت میشود در جهانگیری است فغ با اول مضموم بت
باشد و جوانان خوبصورت را بطریق استعاره بدین نام خوانند و امثله اشعار اساتذه بسیار آورده است چون تحریر آن
زاید بود راقم ترک آن اختیار نمود و فغاک را نیز بضم فا نگاشته است و صاحب فرهنگ رشیدی گفته که فغ بالفتح و قیل بالضم بت
و فغان جمع و دیگر اهل فرهنگ هم همین هر دو صورت نشان میدهند پس صاحب برهان هر دو صورت روا داشته است
چنانکه فغفور را بفتح فا آورده است یعنی بر مفتوح بودن فا در فغ اشاره کرده است و فغستان و فغاک و فغواره را بضم اول
نشان داده است گویی بر جواز ضمه فا در فغ این هر سه را بنیاد نهاده است در صورت فغفور بفتح اول و فغستان و غیر آن
بضم اول هر دو درست است کسیکه این امر را نمیداند سخن بر خلاف میراند و اینکه گفته است که فغاک و فغواره هر دو یکسان حرکت را

وحرکت را گویند و فغاک حرامزاده را نگویند اینهم غلط است در فرهنگ جهانگیری است فغاک با اول مضموم دو معنی دارد
اول ابله و نادان را گویند اوستاد دقیقی راست ٭ آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد ٭ زیرا لقب گران نبود
بر دل فغاک ٭ دوم حرامزاده را نامند انتهی و معنی بجنبش و حرکت از فرهنگها متعارف به ثبوت نمی رسد و آنگاه
بدینخوبی که خواهی از روی تکبر باشد کس به تکبر بجنبش و حرکت نمیشود و از زمانهٔ آدم تا این دم کس نشنده خواهد بود
بهرحال اگر سندی باشد جایز توان داشت برهان قاطع فولاد بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهردار
که کارد و شمشیر از آن سازند قاطع برهان جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بر وزن و معنی پولاد و
باز تفصیل آن بودن و ساخته شدن کارد و شمشیر از آن آهن طرفگی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتی است در
شهر و ده مشهور به پولاد معروف شده است که لفظی است ناشناسا و مستور و در اصل همان مبدل منه فولاد است
قاطع القاطع کس نیست که اعتراض دیده خود را از خنده نگهدارد بل از قاه قاه باز آرد فی الواقع این اعتراض
نتیجهٔ اینچنین بلند خیالیهاست که اگر تمام علما و همه فضلا هر قصبه و شهر یک جا شوند و خیال نشان نگذرد و نمیداند که
با اینچنین لغویات طفلی که آنرا از شیر بریده باشند نیز توجه نمی نماید و باظهار اینچنین خرافات طبیعت را کار نمیفرماید
لفظ صحیح و معنی صحیح اعتراض بر کدام معنیست یعنی بر شهرت و عدم شهرت لفظ و معنی آن و نمیداند که
همین نگارش اهل فرهنگ موجب شهرت اینچنین الفاظ گردیده است ورنه اکثر مردم نمیدانستند که این قسم آهن را
چه نام می نهند بلکه تا این زمان اکثر اند که با این شهرت فولاد را از اقسام آهن دیگر امتیاز کردن نمیتوانند و از
حقیقت آن آگاه نیند و اینکه گفته است پولاد لغتی است ناشناسا من این می اندیشم که چون خود نمی شناسد
آنرا ناشناسا میداند بسیار اند که پولاد را می شناسند و فولاد را نمیدانند اکثر صحرانشین و ساکنان ده و غیرهم
جای فولاد پولاد میگویند بل لفظ فولاد بر زبان ایشان گرانی میکند آنرا گفتن نمیتوانند و قطع نظر از جمیع
توضیحات این اعتراض یعنی فولاد پولاد است و پولاد فولاد و شهرت و عدم شهرت لغات در نگارش فرهنگ
شرط نیست و نیز خصوصیت اینچنین اعتراض بر صاحب برهان چه معنی دارد اکثر اهل فرهنگ مشهورات را در کتاب
خود آورده اند و بسیار جا ذکر کرده اند لغتی نیست که آنرا کسی نمیداند و لغتی نیست که آنرا همه میدانند لیکن نگارش
لیک یک از لغات بی سود نیست مشهور باشد یا غیر مشهور آری اعتراض بر اینمعنی پیش ناظرین نامنظور است و این
قصور است قوله تنبیه قیصور نام شهری نوشت و کافور را بدان منسوب داشت باز در باب قاف قیصور ره
قیصوری نگاشته است لاجرم یا قیسوری که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا قیصوری که از کافه

بکر فکر دکنی است غلط الخاص خواهد بود تا ادیب نه قیصوری بقاف غلط عام است نه قیصوری بفا غلط خاص
اما اعتراض یا بمعنی از جمله غلط عوام است و نگارش آن کار خود کام بی ننگ و نام است و این لغت را بهر دو صورت
در کتب دیگر مثل سروری و غیر آن بمعنی شهر آورده اند و من بتقید رسیده ام که قیصور بقاف شهریست که کافور را بدان
نسبت کنند و فیصور بفا شهر دیگر است در اقصای هرات که فیصوریان ساکنان او بند کذا فی المؤید المدار
برهان قاطع قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد
صلوات الله علیه قاطع برهان قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن نگاشتن و انگاه قافله سالار
رفت توضیح آن قرار دادن هزل در هزل است و خبط در خبط شدن و رفتن در یک معنی ترادف دارد یعنی
جا با جا چنانکه آمد و رفت و آمد و شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد لغت چرا قرار یافت و قافله سالار
رفت چگونه از آن حاصل شد بلی قافله باشد که آنرا سالار نباشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار
چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار نیز رفته باشد و این حواله بر وحید است از قافله رفت رفتن
قافله سالار فرا گرفتیم اکنون بمعنی وفات سرور کائنات علیه التحیات چگونه فرا گیریم و این کنایه را بکدام علاقه
بپذیریم در ضمیر من چنان فرود می آید که این دکنی سودمغتی شعر جامی شنیده است و از فحوای آن این کنایه اندیشیده
است ـــ ای کس بیکسی یا بین ٭ قافله شد واپسی یا بین ٭ جامی در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نبود و اگر بود و باشد دکنی لغو نبود که از فراق خواجه دو جهان بدین عبارت مهمل دریغ میخورد و اگر درین
بیت روی سخن بسوی خداوند است خطاب حاضر و غایب چون بهم آمیخت و اگر تصریح با خدا است از قافله
رفت معنی پیغمبر سیان انگیخت جامی از دور و دوری همدمان و همقدمان که در زندگی وی مرده اند می نالد
هی هی چه اندیشیم این گمان من است و گرنه ماخذ قیاس دکنی جز تباهی رای و کج نیست قافله شد یعنی خاتم
المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد و اویلا و امصیبتا این استعاره کجا ثبت قاطع القاطع هر آینه
این لغت ظاهرا عربی نیست اما در کتب فرهنگ مثل سروری و هند و شاهی بهمین معنی آورده اند صاحب برهان
از پیش خود نه نگاشته است که محل اعتراض باشد باید که معترض کتب مذکور بدست آرد و حقیقت را دریابد چرا
نادیده می لاید و خود را رسوا مینماید چه کند کجروی در نهادش مخمر است و نارسته اندیشی در نهادش مضمر اکنون جا بجا
آگاه مینمایم و هدایت میفرمایم باید که گوش دارند و این گفتار را خاطر نشان نه پندارند گمان میکنم که معترض از
زمره بدگویان است که در بنجا جناب مولانا جامی را که بعد ناظم نثر و آلی بنای نظم قایم بدوست میگوید که عبارتش

که عبارتش مهمل است عبارت جامی را مهمل گفتن خود را بنادانی ملا سفهن است و حق را باطل نمودن پس حذر
نمایند و گفته ایچنین کس را اعتبار نفرمایند طرفه اینکه آینده در جناب خاقانی نیز بی ادبی خواهد کرد
چنانچه در اینجا مفصلا اظهار خواهیم نمود انشاء الله تعالی برهان قاطع کار گیا بکسر ثالث و کاف فارسی
و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کار فرما و کاردان باشد و هر یک از عناصر اربع را نیز گویند قاطع باید
حرف ثالث رای قرشت است هر آئینه باید که کار مضاف گیا بکسر کاف فارسی مضاف الیه باشد در اینصورت
لازم می آید که معنی گیا پرسیده شود و اگر از من پرسند گویم که گیا بکاف پارسی مکسور در زبان پارسی مخفف
گیاه معنی ندارد و گیا بالفتح اگرچه در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغهٔ ماضی است ترجمه رفت تا هم نسبت
در قلمرو بنگاله ای دکنی این گیا بکاف عربی مفتوح است که بمعنی خداوند و مالک گیا مزید علیه و کار گیا بسکون رای
که رای قرشت است بمعنی خداوند کار چون ده گیا بمعنی مالک ده قاطع القاطع میگوید گیا بکاف پارسی مکسور
در زبان پارسی مخفف گیاه معنی ندارد من ازین دانشمند میپرسم که معنی گیا مخفف گیاه است اگر کسی
خواهد پرسید که گیا چه معنی است خواهی گفت که بمعنی مخفف گیاه است نعوذ بالله سوال دیگر جواب دیگر او از معنی
میپرسد و این از تخفیف میگوید گیا در هندی گهاس و آنرا گیاه تر یاوت ها نیز گویند گیا بمعنی تخفیف گیا یعنی چه و
اینکه گفته است که گیا بکاف عربی مفتوح است که بمعنی خداوند و مالک و گیا مزید علیه من میگویم این هم غلط بل اغلط است
کی بفتح کاف و گیا بکسر آن دو لغت است باهم مرادف نه کی مجرد و نه گیا مزید علیه چنانکه در جهانگیریست کی یا اول مفتوح
گیا یا اول مکسور این لغت مترادف اند بیک معنی و امثله بسیار آورده است اگر دیدنی باشد باید که کتاب مذکور را ببیند
غرض اینست که کار گیا بکسر ثالث و کسر کاف فارسی است نه بسکون رای قرشت و نه بکاف عربی مفتوح در جهانگیری
آورده است کار گیا بکسر ثالث دو معنی دارد اول پادشاه را گویند حکیم سنائی فرماید ◦ سر فرو بردیم تا بر
سروران سرور شدیم * چاکری کردیم تا کارگیائی یافتیم * مولوی معنوی نظم نموده ◦ عشق آن بگزین که جمله
انبیا * یافتند از عشق او کارگیا * دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند مولوی معنوی نظم نموده ◦ ای
معدن نور و صفای شمس تبریزی بیا * کین روح بی کارگیا بی تابش تو مانده است * هم او گوید ◦ گفت
اطفال اند این اولیا * در غریبی فرد از کارگیا * پس در امثله مذکوره رای قرشت همه جا مکسور است گمان سکون
غلط و خیال کاف ثانی عربی غلط بر غلط و تصور فتح آن اغلط بر اغلط زیرا که در مدار الافاضل است که کار گیا
بکاف دوم فارسی مکسور کار فرما و کاردار پس قول صاحب برهان من جمیع الوجوه صحیح است و قول معترض سراسر

ادرست وغیر صحیح **قوله تنبیه** کاس را خود مثبوت کند که در عربی پیاله را گویند باز در تحت بحث کاسه غلط محض کرده
چنان مینویسد که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم نقاره را اصل اینست و کاس و کاسه مانند
معج و موجه بمعنی قدح عربی است و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی **تادیب** میگوید در تحت بحث **کاسه غلط**
غلط محض کرده قطع نظر ازین شرو هش که در تحت بحث آین کدام کشور ست اول این می پرسم که تحت
کاسه درین تنبیه کجاست و غلط محض کو اگر درین باب اعتراض کردن بود میبایست که نسخت عبارت
مولف برهان را که در بحث کاسه بود درینجا ترقیم می آورد سپس اعتراض را ثبت میکرد کس چه داند که کدام
عبارت است و چگونه غلط بوقوع آمده است اعتراض را نگاشتن و عبارت معترض علیها از میان برداشتن
ملامت گرا ترا برای خود گماشتن است و آبروی خود را نگه نداشتن و باز این میگویم که در بحث کاسه غلط
محض میگوید پراه بر خلاف آدمیت میپوید و دست از عقل میشوید صاحب برهان میگوید کاسه بفتح
ثالث معروفست و آن ظرفی باشد که چیزی دران خورند و بمعنی طبل و کوسه نقاره بزرگ هم آمده یعنی
کاسه ظرفی است معروف در عربی و بمعنی کوس و طبل و نقاره هم دارد در فارسی خلاصه اینکه کاسه آن معنی
دارد و این هم اما آن در عربی و این در فارسی غلط محض چه معنی دارد طرفه اینکه میگوید که کاس و کاسه
مانند معج و موجه بمعنی قدح عربی است من میگویم بمعنی قدح یعنی چه مرادف قدح چرا نگفت کس نگوید که عجب
با این دانائی این اعتراض لغو را چرا آورد و نادانی برای چه اختیار کرد فی الحقیقت این اعتراض نیست
جواب این اعتراضهای لغو و بیهوده معترض است که بسیار جا گفته است که تحقیق آن و یا مزید علیه آن یا بدل
آن چرا نگفت و بمعنی آن چرا گفت چنانکه در بحث لفظ بمعنی بجز آن بسیار جا رقم زده است پس هر جواب که
معترض خواهد نگاشت همان جواب از صاحب برهان خواهد شنید **قوله تنبیه** کاشت را ماضی
کاشتن گفت درست گفت بمعنی زراعت گفت و بجا گفت واهم از اینکه میگوید ماضی برگردانیدن هم
هست و داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگرداننده هم بنظر آمده است استغفر الله کاشتن هرگز
بمعنی برگردانیدن نیامده آری بر کاشتن مرادف بر تافتن و گردانیدن و گردانیدن هست و تا این
کلمه ثنائی یعنی با برا الجد و را آخر نشست در اول لفظ آید معنی گردانیدن ندهد و تا لفظ رو یا رخ در اول نیاید
تنها بر کاشتن معنی روی گردانیدن نخواهد داد **تادیب** چرا هم تحقیق لغات را نیز از جمله مسخره فهمید
است که انچه خواهد مینویسد و هرچه بر زبان می آید می لاید نمیداند که کاشتن بی آنکه کلمه ثنائی یعنی بر با

برا ول آن افزوده شود نیز بمعنی برگردانیدن آمده ست گو بعد افزایش آن هم آمده باشد و بر صریح است که
بر بالا بر کاشتن بمعنی برگردانیدن منجمله زواید ست در معنی هیچ دخل ندارد بر گردانیدن معنی کاشتن است
نه معنی لفظ بر پس اگر بدون آن بدین معنی باشد انکار چرا ست مگر از کسی که لفظ نا آشنا است و ارسته در
مصطلحات خود مینگارد کاشتن بشین معجمه معروف و برگردانیدن محاوره و اینکه گفته است که با لفظ رو
یا رخ در اول بیارند تنها بر کاشتن معنی رو گردانیدن زنهار نه هر این هم از لغو باتست در مصطلحات مذکور
مذکور است بر کاشتن اعراض کردن و رو گردانیدن برهان قاطع کافت بسکون ثالث و فوقانی
ماضی شگافتن است یعنی شگافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی جست و جو کرد و تفحص نمود
قاطع برهان نگارندهٔ این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب نمیخورم اما نمیخواهم که
دیگران غافل باشند و با اینهمه مرد خیر خواهی و رهنمایی نمیخواهم امید که دوستان در انصاف مضایقه
نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شگافتن چرا قرار یابد و اینکه میگوید ماضی کافتن هم است
مگر دو مصدر را که در صورت و معنی متغایر هم باشند یک ماضی روا باشد دیگر شگفتی فرو مانده ام که از شگافتن
در باب شین مع الکاف خبر شگاف که این را بمعنی رخنه آورده است هیچ نشان نیست اینجا شگافتن
از کجا آورد و کافتن بمعنی شگافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافد مضارع کافتن چرا اندیشید کاو
از کجا و جو دگرفت سخن اینست که شگافتن مصدریست جداگانه ترجمهٔ آن چیرنا ماضی شگافت و مضارع
شگافد و مفعول شگافته و همچنین کافتن مصدری دیگر است ترجمهٔ آن کهودنا ماضی کافت و مفعول کافته و
مضارع کاود و کافیده و کافد غلط محض و محض غلط و معنی تفحص و جست و جو اصلی نیست بلکه بنظر حصول
فایده عمق و غور کنایه از تیز و هش و تفحص است اما کاویدن مصدر مضارعیست چنانکه رستن برای مفهوم مصدر
اصلی و رو ییدن مصدر مضارعی هر آینه کاو صیغهٔ امر است و کاوش حاصل بالمصدر قاطع القاطع
حاصل این طول کلام نارستی انجام که دیدنش خبر صداع نتیجه نمی بخشد اینست که کافت بمعنی شگافت نیست
شگافتن در هندی چیرنا و کافتن کهودنا شگافتن دیگر است و کافتن دیگر و این غلط محض و محض غلط است
کافت بمعنی شگافت است و کافتن بمعنی شگافتن اوستادان در کلام خود آورده اند و اهل فرهنگ در کتب
ذکر کرده اند انکار از همین سراسر نادانی است و نتیجهٔ آن خجلت و پشیمانی در جهانگیری مرقوم است کاف مخفف
شگاف بود حکیم فردوسی فرماید ع همی موی شگافی به پیکان تیر ٭ همی آب گردد ز دا د تو شیر ٭ حکیم اسدی

راست ه بدان گونه زد نعرهٔ کوه کاف * که سیمرغ لرزید در کوه قاف * و کافتن و کافیدن مصدر
آنست و در فرهنگ رشیدی نوشته کافتن یعنی شگافتن و کاوش کردن و کاف شگاف و شگافنده و
امر بشگافتن و بر قیاس کافت و کافد انتهی پس این عبارت مجمل متضمن جواب مفصل اعتراض مهمل
معترض است چنانکه بر متامل ظاهر است و بر خواننده یا هر **برهان قاطع** کالب بر وزن و معنی قالب است
که آنرا کالبد نیز گویند **قاطع برهان** اگر چیست روی نداری از خنده بیخود شدی کالب بر وزن قالب مگر
معنی دارد عیاذاً بالله قالب در عربی و کالبد در فارسی بمعنی تن است و چیزی را نیز گویند که آنرا در هندی سانچا
نامند کالب لغت کجا نیست مگر مخفف کالبد باشد و این نمیتواند بود و اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبد
میکرد چون بدین مقام رسیدم و کالب بر وزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق گردانیدم و بحث قاف مع الالف
نگریستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر دیگری این همه نوشته و در قاف مع الالف چرا نیاورد و اگر همه نوشته است
در معنی لغت کالب از کجا بکار برده همانا چون ارازل و اجلاف در هر ملک قاف را کاف و شین را سین میخوانند
و باید که این لهجه در دکن بسیار مروج باشد این نیز تتبع قوم کرده و کالب را صحیح انگاشته و اصل لغت پنداشته
چنانکه در عبارت آینده گواه دیگر نیز در همین معنی میگذارم **قاطع القاطع** چون این عبارت بنظر آوردم از
وفور خنده قالب تهی کردم و نمیگویم که معترض را از زمرهٔ ارزال شمردم اما این گمان بردم که چون با ارازل
و اجلاف قربت میدارد و کالب را که لغت پارسی است از مخترعات قوم می پندارد و نمیداند که استادان
این لغت را در کلام خود آورده اند و در اشعار خویش استعمال کرده اند و حق اینست که کالب قالب را مانند و آنرا
کلوب نیز گویند شیخ نظامی علیه الرحمه میفرماید ه این من و این من که دران کالب است * هیچ مگو جنبش
این قالب است * کذا فی الفرهنگ چه کند بیچاره جاهل است اما آفرین که در یاوه گوئی کامل است **قوله تنبیه**
کانون را بمعنی آتشدان و گلخن و منقل و طرز و روش و قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میداند
و آنچه در کالب خورده بود مکرر میخورد و مشاهده باب قاف مع الالف پدید آمد که قانون را معرب کانون میگوید
چنانکه صد البصائر را معرب سد البیین گفته است آه ازین یاوه لغزهای لی و ربی در فارسی قاعده و روش را کانون
که میگوید همان اسم آتشدان است و قیس قانون لفظ عربی الاصل است جمع آن قوانین و فاعلان متفقن اگر
قول وی کسی راست بودی و قانون از تعریب کانون وجود گرفتی افادهٔ معنی آتشدان محال و بر قرار ماندی چون
چنین نیست حاشا که چنان باشد تو بیتی در مدرسهٔ دهلی چنانکه قانون و قاعده مدارس است بزم امتحان آراستند

آراسته شد و کار امتحان به یکی از علمای جلیل القدر اسلامیه که در آن عهد از بهر این مهم بطریق دوره از کلکته بدهلی
رسیده بود حوالت داشت یکی از طلبه علم بحسب داشت عرض جوهر لیاقت خویش عبارتی عربی بنظر آن بزرگوار
ممتحن گذرانید مگر لفظ صدا دران عبارت داخل بود ممتحن خشمگین شد و فرمود که اندراج پارسی در عبارت
عربی گمراهی است اشعار شعرا را نام آور عرب و قاموس و منتهی الارب آوردند تا صدا را در اشعار عربی و
کتب لغات عربی دید و خشم فرو خورد و چون این حکایت بمن رسید گفتم این بزرگ از فریب خوردگان و
گمراه کردگان جامع برهان قاطع خواهد بود و وبال گمراهی نیز بر گردن اوست تا ادیب قصه خوانیها مینماید
و علمیت خود را خاطر نشان کودکان که خود را معلم ادیبان قرار داده است میفرماید خبر هرچه میکند کرده باشد
از کیسه ما چه میرود غرض اینست که ناظرین را نقش لوح خاطر خواهد بود که معترض در شرح بحث لغت کانون چها خورده
که در اینجا نخواهد خود میگوید که قانون را معرب کانون انگاشته است و حاشا که مولف برهان قانون را معرب
کانون گفته باشد تهمت بر جان اوست آری نقل قول بعضی کرده است و آن نیز بروایت ضعیف چنانکه از
عبارت برهان بظهور میرسد بلکه خیال ثبوت می پیوندد که مذهب مولف نه اینست که قانون را معرب کانون
بودن گفت دانشوران را باید که نخست گفتار راقم را بسمع رضا بشنوند و باز عبارت مولف را به بینند و بر مسند
انصاف نشینند یعنی قول معترض را زنهار زنهار قرین صدق نگزینند و عبارت مولف برهان اینست قانون
با نون بر وزن هارون بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابیست در طب و نام سازیست که مینوازند گویند
این لغت معرب کانون است و عربی نیست لیکن در عربی مستعمل است انتهی کلام المولف البرهان پس ازین عبارت صاف
بظهور میپیوندد و بر لوح خاطر هر خاص و عام نقش می بندد که نزدیک مولف برهان قانون معرب کانون نیست
و لفظ لیکن که در عبارتش واقع است دلیل قوی برین معنی است یعنی از حکم سابق انکار میکند و استثنا مینماید و
میفرماید که گویندگان این لغت را معرب گفته اند لیکن در عربی مستعمل است یعنی گفتار گویندگان قرین نصیحت نیست
و قانون عربی الاصل است چنانکه بر کسیکه ادنی فهم دارد ظاهر است و برآنکه گوهر عقل ندر یافت معنی گمارد یا سر خود
معنی عبارت نفهمیدن و در پی اعتراض گردیدن مضحکه برای خود پسندیدن است و در نظر بینندگان ریشخند گردیدن
و اینکه گفته است اگر معرب کانون میبود بمعنی آتشدان هم می آمد این نیز غلط بر غلط فهمیده است در تعریب زنهار شرط
نیست که معرب بجمیع معانی معرب عنه استعمال یابد زیرا که لفظ صنج معرب چنگ است و چنگ را دو معنی است مشهور
یکی نام سازیست دوم چنگال شیر و گرگ و باز و شاهین و غیر آنها را گفته اند و معرب آن یعنی صنج تنها بمعنی ساز آمده است

نه در معنی دوم که خینگل باشد مستعمل نیست و جای در کلام اساتذه نیامده و علی هذا القیاس پس اگر شرط می بود که
معرب در جمیع معانی معرب عنه مستعمل باشد صحیح هم بهر دو معنی استعمال می پذیرفت چنین نیست هر آئینه چنان نیز
نخواهد بود در صورت تعریب را مشروط باین شرط دانستن درست از دانائی نشستن ست **برهان قاطع** کشاورز
بفتح واو بر وزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت را نیز گویند
قاطع برهان درینجا چهار اغلاط و یک تمسخر اما اغلاط فتحه کاف غلط کشاورز بکاف مکسور است دوم فرامرز هم وزن
غلط زیرا که واو کشاورز مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر اوستاد گواه است ۵ چنان گفت رستم
فرامرز را که دل مشکن و بشکن البرز را غلط سوم برزیگر بمعنی مزارع غلط زیرا که آن برزگر است نه برزیگر غلط
چهارم زمین زراعت و کشت زار را از نهار مزار زنهار کشاورز نگویند تمسخر خود ظاهر است که دهقان و برزیگر و
زراعت کننده نوشتن مگر یک لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمیکرد دهقان نمیداد که این در اصل کشت ورز است
بکاف عربی مکسور است مشهور و ورز صیغه امر از ورزیدن و چون با کشت مرکب گشت معنی فاعل بخشید یعنی ورزنده کشت
و این را کشاورز نیز می گفتند و کشاورز مخفف است کاف چرا مفتوح گردد و معنی زمین و زراعت چنان صادق
آید **قاطع القاطع** میگوید که در برهان چهار اغلاط است و یک تمسخر گوئی اغلاط و تمسخر خود را که در قاطع برهان
آورده است اظهار مینماید و برشمار اعداد آنها اشارت میفرماید من یک یک را نشان میدهم و بر منصه اظهار می نهم
غلط اول اینکه کاف را مکسور میگوید و راه خلاف می پوید کسی از اهل فرهنگ نیست که کاف کشاورز را مکسور گفته
باشد غلط دوم اینکه کشاورز و فرامرز را برابر و هم وزن نمیداند و خبر نمیدارد که نزد یک عروضیان هر دو در میزان
یکی است و نه آن مفاعیل است بسکون لام پس چرا هر دو بر یک وزن نباشند غلط سوم اینکه برزیگر را بمعنی مزارع
غلط می پندارد و آگاهی نمیدارد که سابق بجای خود برزیگر بمعنی مزارع بگواهی گواهان به ثبوت پیوسته است
غلط چهارم اینکه میفرماید که زمین زراعت و کشت زار را زنهار هرگز زنهار کشاورز نگویند و نمیداند که کشاورز اگر
زمین زراعت را نگفتندی اساتذه کبار در اشعار خود چرا باین معنی می آوردند و تمسخر اینکه اول کشاورز را در اصل
کشت ورز گفت و کشاورز را مزید علیه کشت ورز قرار داد و باز کشاورز را مخفف کشاورز که مزید علیه کشت ورز
بود مرقوم فرموده اند نیست که کشاورز مزید علیه کشت ورز را وجود کجاست و در کلام کی مستعمل است که مخفف آن بوجود
آمده کشاورز از تخفیف آن صورت گرفت و بر تقدیر تسلیم اگر تخفیف کشاورز منظور بود مزید علیه کردن آن چه ضرور
بود و اگر فی الحقیقت آن عقده کشا نمیشود الف زاید را چرا حذف نمودند این دستبرد بیجا چرا فرمودند که تا

چرا فرموده‌اند که تای اصلی را از میان ربودند پس اول حرفی زیاده کردن و لغتی را مزید علیه نام نهادن و باز آنرا
بعوض تخفیف آوردن آنگاه بدین خوبی یعنی حرف اصلی را از میان برداشتن و زاید را بحال خود واگذاشتن
اگر تمسخر نیست باز چیست و مرتکب این امر را اگر مسخره نتوان گفت باید گفت که کیست غرض اغلاط و تمسخر حضرت
ظهور یافت اکنون یک مضحکهٔ باقیست آنرا نیز باید شنید و خوشنود باید گردید میگوید این در اصل کشت ورز را
کشت مشهور و ورز صیغهٔ امر چون با کشت مرکب گشت معنی فاعل بخشید یعنی ورزندهٔ کشت و این اکشاورز نیز
میگفتند و کشاورز تخفیف آنست من میگویم میگفتند صیغهٔ جمع غائب ماضی استمراریست پس معلوم شد
که کشت ورز را در زمانهٔ ماضی کشاورز میگفتند در زمانهٔ حال نمیگویند و شاید آینده را نیز نخواهند گفت
در نصورت کشاورز را مخفف کشتاورز هم در زمانهٔ ماضی گفته خواهند بود و الحال نمیگویند و آینده را هم
نخواهند گفت حق اینست که کشاورز بفتح کاف است و بمعنی زمین زراعت نیز آمده است چنانکه در جهانگیریست
کشاورز با اول مفتوح دو معنی دارد اول مزارع را گویند فردوسی فرماید ع کشاورز با مرد دهقان نژاد ٭
یکی شد بر شاه هنگام داد ٭ نظامی راست ع کشاورز شغل سپه ساز کرد ٭ سپاهی کشاورزی آغاز کرد ٭ دوم
زمین زراعت را نیز گویند ناصر خسرو نظم نموده ع در کشاورز دین بتخم بر ٭ این فرومایگان خس و خار اند ٭ هم او
گوید ع چون کشاورز خوک و خار گرفت ٭ تخم اگر بفکنی نشود تاوان ٭ قوله تنبیه کشکول بر وزن مقبول هم
بمعنی گدائی آمده و هم بمعنی کاسهٔ گدائی مسلم دارد توجیه نا موجه اینکه کش بمعنی کشیدن و کول بمعنی دوش است
کوئی فارسی نخوانده و اگر خوانده است فراموش است لی لی خود در اصل نجوید و بهوش است تسویه وزن مقبول
با کشکول نامقبول است زیرا که مقبول بواو معروف و کشکول بواو مجهول است دیگر کاسهٔ گدائی را گدایان
در کف گیرند نه بر دوش کشند بهذا توجیه مفید مطلب مدعی نیست کول را بمعنی دوش فرض کردیم و کش خود
صیغهٔ امر است از کشیدن و چون اسم در اول آن در آرند اکثر افادهٔ فاعلیت و بطریق نادر افادهٔ مفعولیت
میکند مثل خدا بخش بخشیدهٔ خدا و زهر آلا بمعنی آلودهٔ زهر این شنیده ایم که صیغهٔ امر را با اسم مقدم دارند و معنی
مقصوده فرا گیرند و انم که آن گونه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش را نگرند فرمایند که غالب بخشیده را
از اسم مقدم آورد و بخشیده خدا گفت و آلوده را از اسم مقدم داشت و آلوده زهر گفت در آن وقت بداد
من که خواهد رسید ناچار خود میگویم که سخن در صیغهٔ امر است و بخشیده و آلوده هر دو صیغهٔ مفعولست و بخشیدهٔ خدا
و آلودهٔ زهر مضاف و مضاف الیه است آن ترکیب دیگر است و این ترکیب جدا سخن کوتاه دکنی همه جا هیچ میرفت

واینجا واژگون حفت چون ازگجروی کوفته دمند بورست باوی هیچ نباید گفت وازمن هیچدان باید شنفت که
کشکول بکاف مفتوح وواو مجهول گدارا هرگز نگویند کشکول بمعنی کاسه ایست که بصورت کشتی ساخته باشند
آنرا کچکول بجیم نیز گویند چنانکه خود نیز در پایان بعبارت بنویسید که آنچه مشهور است ظرفی باشد که آنرا بانداز
کشتی سازند آری مشهور نیست ومستور است که کسی آورد تا دیبه کشکول را بروزن مقبول نمی پذیرد و
نمیداند که کشکول خود بواو معروفست چنانکه از قول جهانگیری عنقریب بثبوت میرسانم انشاء الله تعالی
واینکه گفته است که توجیه ناموجه است و درین باب طول گفتار را کار فرموده است گویی از اصل مطلب خبر ندارد و
نمیداند که کش چنانکه امر کشیدن است همچنین اسم بمعنی کشیدن نیز هست چنانکه از لفظ کشاکش مفهوم
میشود یعنی بسیار کشیدن و بمعنی حاصل مصدر نیز می آید چنانکه وقت قلیان کشی میگویند یک کش مارا
نیز بده پس کشکول مرکب از هر دو اسم است نه اسم و امر چنانکه معترض گمان کرده است و منع بر تقدیم و تاخیر
آورده است و قطع نظر ازین در سرمه سلیمانی این توجیه نگاشته است مؤلف برهان نیز نقل از آن برداشته
است اگر اعتراض کردنی است بر نگارنده اصل میباید و بر ناقل هرگز نمی شاید غرض کشکول گدا را نیز گویند
و کاسه گدایی را هم چنانکه در فرهنگ جهانگیریست کچکول با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف
گدارا گویند و کاسه گدایی را نیز نامند و آنرا کجکول و کشکول هم گویند سعدی گفته ؎ بروزگار ملکشه
عراقی کچکول ٭ نگر بهار کهن رفت از قضا گه باد ٭ سیف اسفرنگی راست ؎ کعبه روان صفا پلاس لباس زند ٭
اشتر کچکول را ز جامه احرام ٭ و در رشیدی است کشکول بمعنی کچکول که گذشت و کچکول بمعنی گدا و کاسه گدایی
گفته پس کشکول بهر دو معنی است و اعتراض معترض محض لایعنی برهان قاطع کفانه بروزن بهانه بچه را
گویند که نارس از شکم بیفتد قاطع برهان آفرین صد آفرین ای فرزانه و کی لغتی صحیح آوردی واین
قلب فکانه است مثل نیام و میان و کناره و کران انتقاد من در آگاهی میفزایم که کفانه و فکانه هر دو لغت بکاف
عربی است و در هر لفظ حرف نخستین مکسور قاطع القاطع مرحبا صد مرحبا ای حکیم اکبرآبادی کفانه را قلب
فکانه گفتی درست گفتی انتقاد من هم در تحقیق میفزایم که قلب بعض است نه قلب کل و اینکه گفته است که هر دو
لغت بکاف عربی است من میگویم که درین گفتار پا لغز خورده است اکثر اهل فرهنگ بکاف فارسی نگاشته اند
و بکاف عربی هم و اینکه حرف نخستین را مخصوص بکسر نموده است تسامح فرموده است مکسور هم هست و مفتوح نیز
و تنبیه هشان مباد که این جانور که بصورت موش است و از دیوار بدیوار میجهد و گلهری بکاف پارسی نام دارد

نام دارد در بار میں مثباشد هر آئینه در آن زمان اسمے بهروی معین نیست و کنی را نازم که بکاف عربی مفتوح و
ذیل لغات فارسی مینویسید و همو زن آن اهری می آرد اهری خود لفظ نامانوس است قطع نظر ازین الکه
کلهری بهروزن که باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی میبود مصنف خالق باری که بگمان گروهی امیر خسرو دهلوی
است همین اسم در خالق باری چرا نمی نوشت و موش پران و موشک پران از پیش خویش هم صفت چرا نمی تراشید
من میگویم که سرتا سر قلمرو هند این جانور را کلهری بکاف پارسی مکسور گویند نه کلهری بکاف عربی مفتوح این نیز
همان مثل است که نه فالوده را دیده است نه انار را نا دیده صاحب برهان میگوید که این لغت فارسی است
مثل حکر است بمعنی او ترسند که فارسیان تفننا استعمال کرده باشند و جای در کلام خود آورده باشند محض همین خیال
در کتاب خود آورده است فارسی بودن آنرا مدعی نیست چرا نیکه گفته بود قصور رسائی فهم معترض بود میگوید
لفظ اهری خود نامانوس است هی هی دعوی زباندانی میدارد و اهری را نامانوس مے انگارد و این نیز همچنانست
که باختر و ضیفور و غیره را بمعانی مذکور آنها غلط گفته بود میدانند اهر نام شهریست در ایران و اهری منسوب بآن
نامانوس گفتن اینجه معنی دارد و مطربی که گونه حرف شناسی داشت عبارت معترض و راقم جواب را دیده ناگاه سرود که میرزا
صاحب این لفظ را یعنی اهری را نامانوس نگفته اند همو زن را گفته اند تعجب آید که مطرب بودن و خارج آهنگی نمودن
سبب چیست غرض نزد وش کردم و برزبان آوردم که همو زن را نامانوس گفته اند چه معنی دارد همو زن در بیجا جز اهری
کدام لفظ است که آنرا نامانوس گفته اند اگر کدام لفظ دیگری بود بیچاره نشان میداد ناچار خاموش ماند القصه متن
عبارت معترض را که این است اهری خود لفظ نامانوس است مکرر نگاشتم و گفتم که اول ترکیب این عبارت باید نمود
سپس معنی آن باید فرمود بیچاره ترکیب چه میدانست اگر ترکیب میدانست چرا میگفت که اهری را نامانوس
نگفته اند همو زن را گفته اند ناچار خود ترکیب عبارت معترض را نشان دادم و گفتم که اهری مبتدا است و خود یا
بمعنی بذاته است یا بمعنی تحقیق در هر دو صورت کلمه تاکید است و لفظ موصوف و نامانوس صفت و این موصوف با
صفت خود خبر آن مبتدا و سوکد است و است حرف ربط پس معنی این عبارت که اهری خود لفظ نامانوس است جز
این نیست که لفظ اهری بذاته نامانوس است و بس هر که ازین عبارت معنی دیگر برمی آرد باینکه خود میداند خود را در نظر
اهل دانش خوار میدارد القصه چون این تقریر را بتفصیل تمام گوش کرد مذمت زده گریخت یکی دیگر از برادران او این
نغمه برزبان آورد که غالب صاحب اهری را باعتبار تفرقه وزن نامانوس میگویند گفتم این عبارت بکدام معنی است بزعم
وی تفرقه در وزن اگر بود وزن را نامانوس میگفت اهری را نامانوس گفتن از که آموخت غرض لفظ اهری را بیچاره نمیداند

شنیده بود بنا ما نوس موصوف فرمود چونکه آنکس فضول گو بود باز بگفتن در آمد که عمر حضرت غالب بمشاهده کتب گذشته
است اینهمه را که نام شهرت دانستن کدام کلان سخن است گفتم هر آئینه این کلام فیصل است اما این دعوی نیز بی دلیل
بثبوت نمیرسد بلکه نا مانوس دانستن اینهمه منافی این دعوی است نی نی غلط کردم کتب را مشاهده کرده باشد اما در
کتب جا بجا و عبارات آنها را ندیده است و بدریافت معانی عبارت نرسیده قصه کوتاه معترض آئینده میگوید که در تمام
قلمرو هند آنرا بکاف پارسی مکسور میخوانند نه بکاف عربی مفتوح و من میگویم که خواجه قلمرو هند را تا کجا دیده است که این حکم
کلی را از کدام کس شنیده است بینا اند که در اکثر اطراف و اضلاع هندوستان مثل بهاولپور و احمدپور و کوٹ متهن
وغیر آن است علی الخصوص در بلاد شرقیه دهلی که مایل بجنوب اند مثل بلاد بندیل کهنڈ وغیر آن تا اکنون این لفظ را بکاف
عربی مفتوح میگویند پس این همان مثل است که سابق در یاد خورده میگفت که بانو مر وزن گانو است نه با وزیر
کاو و بر غلط بود چنانکه گذشت و اینکه بکاف پارسی نیز گویند گفته باشند مؤلف برهان را انکار ازین معنی نیست
او خود گفته است که با کاف فارسی هم گویند چنانکه بر بیننده کتاب برهان روشن است و بر خواننده میرهن غرض
بیچاره این مثل برای خود آورده است و راست گفته که نه فالوده را دیده است نه انار را قوله تشبیه گواره بضم کاف
فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین خزفها پوست خرچنگ است من میخندم که میگویم
که سفال و خزف البته یکی است ظرف را اگرچه از سفال باشد خزف چگونه توان دانست و پوست خرچنگ بلکه
بهترین خزفها چگونه تواند بود کجا سفال و کجا پوست در برمی سخن از ماهی میرفت یکی از آنمیان گفت بلی
جانور خوشی است دیگران از راه ظرافت پرسیدند که تو ماهی را دیده گفت چرا ندیده ام ماهی همانست که اینهمه
نشتر و دو گوش دراز دارد شعر یقین شد که بر خویش خندیده است ۞ چو ماهی نشتر نیز کم دیده است ۞ همچنین
دکنی نه ظرف را دانند نه سفال را نه پوست را شناسند نه خرچنگ را تا دیب میفرمایند گواره بضم کاف
فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند من میگویم که این تهمت محض است مؤلف برهان این لغت را بمعنی ظرف
سفالی در بحث کاف تازی بجا آورده است کاف فارسی یعنی چه و در بحث کاف فارسی گواره را بفتح
کاف بمعنی دیگر آورده است نه ظرف سفالی بضم کاف فارسی چه معنی دارد و آنگاه بدین خوبی که میفرماید که میگوید
ظرف سفالی را گویند مؤلف برهان گواره را بضم کاف فارسی نوشته است و نه در بحث کاف فارسی بمعنی
ظرف سفالی آورده است آری در بحث کاف عربی بکاف مضموم بمعنی سفالی گفته است چنانکه در برهان مطبوعه
کلکته موجود است کسی این را نگوید که بشه تهمت را چرا میگذاری و رسوا به خویشتن چرا روا میداری شاکی برای آنکه

براه آید و ترک طلب رسوائی خود نماید میگوید ظرف را اگرچه از سفال باشد چگونه توان دانست من میگویم که صاحب
برهان کی میگوید که ظرف سفالی را خزف توان دانست بر حال معترض خنده می آید گوئی معنی لفظی عبارت مؤلف
برهان هم نمیداند و بهمند کجروی در عرصهٔ ناراستی میدواند قول برهان اینست اما در بحث کاف عربی نه کاف فارسی
گواره بضم اول ظرف سفالین را گویند و خزف را هم میگویند یعنی ظرف باشد یا سفال آنرا گواره میگویند پس
ازین عبارت کجا بثبوت می پیوندد که ظرف سفالین را خزف توان دانست بل بطریق احتمال هم بخاطر نمیگذرد
آری این هم از جملهٔ تهمتهاست که عنقریب استعاری بر آن رفته است و سابق هم چند جا گفته ام آفرین ها
صد هزار آفرین که معترض در باب تهمت کامل بل اکمل است هر آئینه خود اجهل است و کلامش مهمل میگوید پوست
خرخنگ بهترین خزفها چگونه توان بود در تحسیم این بزرگوار از خرد بهره نمیدارد که اقوال گرانمایه از زبان خود
میشمارد گوئی خواجه هیچ نمیداند و میخواهد که برای خود کتابی سازد و یادگار خود را بر آن بنیاد نهد لاجرم
بی آبروست و از حیا بیگانه قول محشیان کتاب برهان را هر جا که می بیند دزدیده در کتاب خود مینگارد و کمال
تحقیق خویش را بر دیدهٔ بینندگان عرضه میدارد و نازم به بلندی همت نمیداند که این شبهه گشت که محشیان
کتاب برهان خود در کتاب برهان مرقوم کرده اند و در کتاب منطبعه تحت قول مؤلف بانطباع آورده اند بتکرار
اظهار آن چه معنی دارد و آنگاه بدین خوبی که اشارتی هم نیست که از محشیان آموخته است و برای خود ذخیره اندوخته
است چه کند بیچاره را همین شعار است و از الهی ناچار و فی الحقیقت این عبارت که بهترین خزفها پوست خرخنگ
است از مؤلف برهان نیست ایجاد ناسخین است چنانکه محشیان خود در ذیل عبارت شبهه بطریق جواب نگاشته اند
و آن اینست مخفی نماند که عبارت مصنف در بحث لغت گواره که خزف را هم میگویند و بهترین خزفها پوست خرخنگ است در جمیع
نسخ موجوده بالاتفاق همین سیاق واقع است و بر متتبع پوشیده نیست که خزف در لغت سفال را گویند و از قرینه
لفظ پوست ظاهر است که مراد از خرخنگ همین جانور مطالنت والا از عالم توجیه تقریر احتمالی دیگر در لفظ خرخنگ
میتوان نمود و چون سفال از جنس پوست نمیباشد بهترین آن پوست خرخنگ بودن ظاهرا معنی ندارد شاید مصنف
بسبب قلت اعتنا درین مقام خطا کرده یا ناسخین تحریف این عبارت آورده اند والله اعلم بالصواب انتهی اگر کسی را
در صدق گفتار راقم شبهتی باشد باید که کتاب منطبعه کلکته را بنظر آرد و گفتهٔ ما را صادق پندارد حالا میپرسم که
عبارت محشیان با این طول کلام مکتفی نبود که ایشکس بتکرار تحریر آن پرداخت و به عدم تحریر اشارت خود را به نسبت دزدی
رسوای جهان ساخت گوئی این شعر ۵ یقین شد که بر خویش خندیده است * چو پای شتر نیز کم دیده است عجب حال

بجز داوآورده است واظهار زیادتی خود کرده و فی الحقیقت سخن همانست که عبارت مذکور از تحسین است از مولف نسبت
آمدم به تحقیق معنی لغت گواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت و بر اسپ و استر نهند و بار
کنند و بشیرازی آنرا لوده گویند امیر خسرو فرماید ؎ چون پسر ره خود ترا کار کردنی است ٭ بی راهبر گواره بار ارکان
کشند ٭ مولانا سید محمد شهیدی گفته ؎ ای پیرهنت گواره گل ٭ روی تو گل سر گواره ٭ دوم خانهٔ زنبور بود
روبه شیار ستانش ؎ آن رخ بر نشان آبله بین ٭ گر ندیدی گوارهٔ زنبور ٭
سوم ابری را که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی ترجم
مرقوم ساخته اند و ظرف سفالین را نیز گویند فرید خراسانی راست ؎ پیش مستان بزم وحدت او را چه
گواره چه کاسهٔ زرین ٭ کذا فی الفرهنگ و نیز رشیدی و مؤید و مدار و غیرها قوله ستیه کیان خره بجای مضموم
بیواو بمعنی نور قاهر نوشت بازی فاصله در فصل دیگر نیز بدین معنی نگاشت بیچاره خره بیواو و خوره مع الواو
یکی بیداند و نمیداند که یکی واو نور قاهر و صوبه و ضلع را نامند و بواو اسم مرضیست که آنرا در عربی داء الثعلب
گویند و آن فرو ریختن موی ریش و بروت و ابرو است در انتهای جذام تادیب میگوید که بفاصله در فصل
دیگر نوشت و نمیگوید که بهمین صورت نوشت یا بشکل دیگر رقم کرد یکجا خره بیواو آورد و جای دیگر بواو رقم زد
خود میگویم که چرا اشاره با متیاز صور نفرموده خود میخندم که او خود امتیاز ندارد و چگونه همت باظهار امتیاز
گمارد القصه جواب این اعتراض اگرچه در شرح لفظ خره مرقوم شده است لیکن دو اینجا باز بقلم می آید که چشم کور
سواد بینش را سرمگی نماید و پردهٔ حجاب از روی شاهد اظهار کشاید خره با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها سه معنی
دارد اول لای شراب و امثال آن و گل تیره چسپیده باشد و آنرا خره و خرد نیز خوانند ناصر خسرو فرماید ؎
گر تو بخواب خور بدیدی بخور بیخ خره ٭ برجان تو و بال چه بر خر شود خره ٭ دوم پهلوی هم چسپیده را گویند حکیم ناصر خسرو
ع باریزه از تو خره کرده است ٭ کمال اسماعیل راست ؎ گر تو خری ترا ز خری هیچ نقص نیست ٭ نام ترا ست سیم
بخروار در خره ٭ سوم سفل هر چیزی را گویند که روغن از آن کشیده باشند و آنرا کنجال و کنجاره نیز خوانند و مردم طعم
خره بادام و کنجد و امثال آنرا با خرما بخورند بسحاق اطعمه راست ؎ لوزینه همانم که به بیچیده سر از ما ٭ مادر عوض او
خره خرما بسرشتیم ٭ و با اول مفتوح و ثانی مضموم و اظهار ها نور باشد زرتشت بهرام فرموده ؎ خره ارزوی شان
افزون تر آمد ٭ تو گوئی آفتاب آنجا بر آمد ٭ و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اول آنکه
علامه دوانی در شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی که فایز میشود بر خلق و خلایق بدان نور ریاست کنند

کنند بعضی بر دیگران و بوسیلهٔ آن تو زفا در شوند به صنعتها و حرفتها و آنرا خوره بواو معدوله نیز گویند و ازین نوع
آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عالم عادل آنرا کیا خره و کیان خره و کیا خوره خوانند دوم حصه باشد
پنج حصه ملک پارس حکما فرس را به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند برین ترتیب اول خره اردشیر
دوم خره استخر سوم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا خوره بواو هم نویسند و کوره هم گویند
فردوسی فرماید ع زبر پایه ترسر چه بد و لید نیزه ٭ ببردند با خوره اردشیر ٭ سوم نام جانوریست که هر چه بر زمین
افتد بخورد و آنرا ارشیر نیز گویند و بتازی ارضه خوانند چهارم علتی باشد که موی را در ابرو براند و باول ثالث
مضموم و اظهار ها خروش است ناصر خسرو گفته ع خود سبب آرزوی تن مرو ٭ چون خرهٔ بد زبان ما کیان ٭ جهانگیری
رشیدی و مؤید وغیرها **قوله تنبیه** گذاردن را نخست در فصل کاف فارسی مع الذال المنقوطه آورده
گذاردن و گذارش همین دو لفظ و بس سپس در فصل کاف فارسی مع الزاء الهوز گزارش گزاردن گزارشگر
گذارش گزارشنامه گزارنامه گذارنده گزارنده گزاره نامه گزاردن نه لغت تحریر کرده مگر گزاشتن و گزارش بذال نخذ
نیز آمده است و این هفت لغت که هم از مشتقات گزاردن است بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال نخذ را نیز نگفته
سخن اینست که همه زا هوز است مصدر و حاصل بالمصدر بذال منقوطه نبشتن دیوانگی و بیخردیست این را در
زاء و ذال و تای و طای و کاف و گاف پارسی و پا و جیم فارسی و عدم وجود واو معدوله و حرکات
ثلثه الفاظ و معنی مصدر و ماضی و مضارع و امر و لازم و متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تفرقه منظور نیست
تادیب غرض معترض درینجا همان است که در بحث لفظ آذر بمعنی آتش با ظهار آورده بود یعنی گذاردن و
گذارش را مع مشتقات آن نگاشتن با ذال نخذ منع مینماید و نگارش آن بزاء هوز امر ضرور باید بخیال اینکه ذال
منقوطه در پارسی نیامده است و بر بینندگان ظاهر است که جواب این اعتراض در بیان لفظ آذر مفصلا مرقوم
گردیده است تکرار نگارش آن سودی ندارد و کسی را که فراموش شده باشد باید که بدین بحث مذکور رجوع آورد
و معترض را از جمله دیوانگان و بیخردان پندارد و اینکه گفته است در بحث ذال نخذ دو کلمه را ذکر کرده و در باب
زاء هوز نه الفاظ آورده خوبی این اعتراض ظاهر است نمیداند که نگارش اینچنین الفاظ در گروه متاخران
بذال نخذ بخیال شهرت پذیرفته است که اکثر نویسندگان بذال منقوطه مینگارند و کسی را برین نگارش
انکار نیست و اگر احدی از ناخواندگان مثل معترض انکار نماید قابل اعتبار نیست پس درین صورت آوردن
دو کلمه بلکه یک بسبب برای استشهاد و اینکه اینچنین الفاظ را بذال معجمه مینگارند کافی است آری نگارش

همچنین الفاظ را نیز هنوز رواج نمانده است بلکه سر تا سر متروک شده و اگر کسی از عوام الناس مانند مؤلف برهان
جای بینگارد هر کس بر نادانی و کم مایگی او احتمال کرده بنظر نمی آرد و معتبر نمی شمارد و لیس در استشهادات
کرنه صد می نگاشت بجا بود تا به نتیجه رسد و اینکه نام [illegible] ذال و تا و طا و کاف و گاف و غیرها ذکر کرده است
بیچاره آموخته خویش را بنگار آورده است و باظهار ماده علمی خود دلی سپرده حق نیست که حروف تهجی را هم جسته
بسته میخواند و بعضی الفاظ آمدنامه را هم میداند آفرین بر همت مردانه اش صد آفرین **برهان قاطع**
گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه از نهایت بزرگی و عظمت یافتن باشد
قاطع برهان گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند روا
باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید شناخت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن است نه گل
شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر
کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحه آینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن آورده
و منشاء این نیست مگر نا آشنائی از علم فارسی **قاطع القاطع** گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی
در فرهنگهای دیگر مثل سرمه سلیمانی و سروری و غیر آن موجود است و اینکه معنی ظاهر شدن را غلط میگوید
محض غلط میگوید در بهار عجم است گل شدن و گل کردن کنایه از ظاهر شدن و اینکه گفته است اگر گل شدن بمعنی
ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست
این هم غلط است زیرا که در اصطلاحات زبان فارسی گویان قیاس را هیچ بار نیست آری استعمال شرط است پس
باشد که هر دو را یعنی گل شدن و گل کردن را بیک معنی یعنی ظاهر شدن که لازمیست آورده باشند عجب است
قیاس را درین باب دخل دادن ناآگهیست و حق اینست که گل کردن بمعنی متعدیست که ظاهر کردن باشد
هم آمده است میرزا جلالای طباطبا در تعریف چشمه دریاک آورده به بیت گرمی آب و تاب گلزارش که
کلچه بیضائی آفتاب گل کرده اوست شاه نهر [illegible] پاره با بحر بر میزند یعنی رحمت است هزار حیف که گل کرد
بلبلان [illegible] آبله آمد برهنه پائی ما [illegible] که فرزان پرده پوشی از گل کرده ما عاقبت
را از بلبلان گل کرده ما بهار عجم پس هرگاه ثبوت انجامید که گل شدن و گل کردن هر دو بمعنی ظاهر شدن
است و نیز گل کردن بمعنی متعدی یعنی ظاهر کردن مستعمل است به یقین پیوست که قیاس معترض محض بیجاست
و اعتراض او سراسر مهمل و محض خطاست **قوله** تقبیه بر شاسب و قلب آن [illegible] باشد [illegible]

موحده وفصل واو نوشت وبجا نوشت باز در کاف عربی مع الواو وکاف فارسی مع الواو در دو فصل مکرر
آورد چنانکه در شرح لغت بوشاسپ نبشته ایم **تادیب** جواب این تنبیه در مقام شرح بوشاسپ
مفصلاً مرقوم شده است ودر اینجا بنگارش سند گوشاسپ اکتفا مینمایم وعقده از کار بسته معترض میگشاییم
گوشاسپ با اول مضموم وواو مجهول خواب دیدن را گویند وآنرا بتازی رویا خوانند حکیم فردوسی فرماید ع
شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید* چنان کاتشی شد ز دورش پدید* **قوله تنبیه** لگام را که لغتی است
مشهور وکنی بضم لام میفرماید تا معتقدانش چه میفرمایند **تادیب** معترض سابق در گل ولای کم فهمی
فرو مانده بود در اینجا در خلاب جهالت سرتاسر فرو رفت اول اینکه نمیداند که قید ضمه لام در اینجا زینهار زینهار
از مولف نیست کاتبان این تصرف بکار برده اند بدلیل اینکه مولف میگوید که لگام بر وزن ومعنی لجام است
وفتح لام لجام چنان مشهور است که درین زمان نادانی معترض شهرت پذیرفته است کس نیست که شبهتی هم میان
آرد دوم آنکه گفتار محشیان را باز برخود می بندد وتکرار نگارش آنرا می پسندد وخیال نمیکند که اینهمه بی سعی
اظهار نیک ظاهر است وچنان ظاهر که در هر نسخه منطبعه برهان تحت قول برهان موجود است کسیکه قول برهان
خواهد دید بنظرش خواهد رسید تکرار تحریر آن محض بیجاست بل ناروست لیکن بیچاره چه کند که کتابیکه برای
یادگار خود ترتیب داده است بی تحریر این عبارت باختتام نمیرسید وچون در آن کتاب اکثر قول دزدیده
محشیانست این قول را نیز نقل برداشت وبه پهلوی آنها گذاشت یقین است که هنگام نگارش این قول
در دل او خواهد بود که الجنس مع الجنس تمثیل را همین معنی است یعنی این قول دزدیده با اقوال دزدیده دیگر مایل شد
وهم پهلو گشت تف برین نگارش وحیف بر نگارنده بهر حال خدا کند که بینندگان معترض را نادان فهمیده معذور
داشته ملامتش نسازند وبنکوهش او نپردازند ورنه هرگاه که اقوال دزدیده را خواهند دید آبرو ازو خواهند
گرفت وبرسوائی تمام در بازارها خواهند کشید **قوله تنبیه** در تحت لفظ مایون مینویسد که در عربی نیز همین معنی
دارد مگر این را پارسی میشمارد که چنین مینگارد **تادیب** در تحت لفظ مایون کدام عبارت است تحت لفظ
مایون کافی نبود که در برتحت افزود خیر باشد کلام درین است که در عربی نیز همین معنی دارد مقتضی آن نیست که
لفظ مایون فارسی باشد چنانکه معترض گمان برده است اگر فارسی مسموع وعربان بی تعریب جلوه استعمال
مینمودند معنی آنست که مایون در اصل عربی است فارسیان در کلام خود بمعنی مذکور آورده اند بتصرف در حروف
حرکات بکار برده اند واهل عرب نیز بهمین معنی استعمال کرده اند چنانکه از عبارت آینده مولف مستفاد بمعنی بیوه است

و آن اینست که مفعول اینه است و ظاهر است که در فارسی هیچ مفعول برین وزن نمی آید پس لی آنکه مابون لفظ عربی باشد عقل سلیم اجازت امر دیگر نمیفرماید احتمال فارسی بودن آن اندیشیدن خود را از دایرهٔ دانش بدر کشیدن است قطع نظر ازین هر آینه مابون لغت فارسی است چنانکه در عین الافاضل در فصل فارسی مابون مردی و نام علتی کذا فی رفانکو یا **قوله تنبیه** مارافسا مارافسار مارافسان مارفسای بمعنی کسیکه مار را با فسون رام کند و زهر مار را از تن مارگزیده بدر کشد چهار لغت نوشت از انجمله مارفسای و مارفسا دو لغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت یکی است چون چمن پیرا و چمن پیرای مارافسان مذبذب است و مارفسار غلط **تادیب** این غلط گو غلط فهم غلط نگار چونکه سر خود غلط است بجز غلط هیچ نمی بیند اگر فرهنگها را ساتذه را میدید بر غلط گوئی خود میرسید من این را در گمراهی نمیگذارم و سند فرهنگها ر دیگر مینگارم در فرهنگ جهانگیریست مارفسا و مارافسای و مارافسان هر سه افسونگر مار را گویند و چهارم یعنی مارافسار یا را جمله در آخر در مدار الافاضل بهمین معنی است و نیز در عین الافاضل در بحث میم با رای قرشت آورده است مارافسار افسونگر مار که زهر مار باشاند و مار را مطیع سازد کذا فی الادات و مارافسان با نون هم درین کتاب مذکور است و در دیگر فرهنگها مثل بحر الجواهر و غیر آن هم بدین معنی است **قوله تنبیه** مادر اندر دیه تخفیف مادندر بمعنی زن دوم پدر آورده بود در یک فصل مارندر بحذف دال آورد این قیاس اوست **تادیب** حاشا که مؤلف برهان بقیاس خود گفته باشد مارندر بدین معنی در اکثر کتب فرهنگ مثل جهانگیری و غیر آن مرقوم است چنانکه در جهانگیری است مارندر مخفف مادراندر است و او را مادندر نیز گویند امیقدر هم نمیداند که مار خود مخفف مادر است چنانکه در فرهنگها آورده اند در جهانگیری و رشیدی و غیرهما موجود است پس مارندر و مادراندر چرا یکی نباشد **برهان قاطع** مارسان بکسر ثالث و سین بی نقطه بروزن عاشقان یعنی مارستان که بیمارستان و دار الشفا باشد **قاطع برهان** اگر مخفف بیمارستان میگفت میپرسیدم که شمارسان مخفف شارستان دیده ایم در بیمارستان اگر حکم تخفیف روان کنیم بیمارسان میماند و باز چون بیمارسان را مخفف گردانیم مارسان صورت می پذیرد اما بعد و استحاله هر آینه تا در کلام یکی از ستر گان پارس نه بینیم چسان باور داریم اینها که گفته ایم همه سهل است بیمارسان بکسر ثالث یعنی برای قرشت مکسور در کدام فرهنگ دیده است یا از کدام خرد و رشنیده است اشعار سند فرو گذاشتن هم ازین روست که خواجه نگارش لغات مطابق قیاس خویش دوست دارد لاجرم سند از کجا آرد **قاطع القاطع** میگوید که مارسان بعد

بعد دو استحاله صورت می پذیرد نمی دانند که مار خود بمعنی بیمار است چنانکه در فرهنگ جهانگیریست مار بمعنی بیمار و
مریض بود و بیمارستانرا که دار الشفا باشد مارستان خوانند مولانا عبد الرحمن جامی راست بیت بردش از
قصر چون نگارستان * همچو دیوانگان بمارستان * پس مارسان مخفف مارستانست بعد دو استحاله
چه معنی دارد و استادی راست بیت کسی را که زخمی بجانش رسید * بجز کوی او مارسانی ندید * و اگر بعد دو
استحاله هم بوجود آمده باشد چنانکه در فهرست گذشت عجب عجیبست که مانعش کیست و اینکه قسم میزند بمارسان
بکسر ثالث یعنی برای قرشت مکسور عجیب را درین عبارت چرا هنا رومیدهد در بمارسان حرف ثالث میم
است رای قرشت مکسور را چگونه حرف ثالث بمارسان قرار میدهد هر اینه مضحکه را برای خود بنیاد
می نهد نمیدانند که رای قرشت حرف پنجم بمارسان است ثالث چگونه خواهد بود آری اگر مارسان نوشت
حرف ثالث آن را مکسور را میگفت البته بجا میگفت بمارسان نوشتن و رای قرشت را حرف ثالث آن
گفتن این چه تمسخر است و اینکه میگوید رای مکسور در کدام فرهنگ دیده است مگر مارسان را بالفتح رای و ضمه آن
فهمیده است که از منکران انکار گزیده است نمیدانند که این کسره رای قرشت همانست که در مارستان بوده
در تخفیف تای فوقانی انداخته اند و در کسرهٔ را هیچ تصرف نساخته اند و هرگاه که در فرهنگ ناطق دیده
باشد فرهنگ صامت را چرا معرض شهادت طلبید و فرهنگ ناطق همان اشعار اساتذهٔ سابق است که
بالا گذشت **قوله تنبیه** باهر بروزن ظاهر بلغت ژند و پاژند بمعنی روز آینده که آنرا فردا گویند میگوید چون ژند و
ژند کمیاب است هر اینه اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند نتوان بتواتر استنادکرد ما اینقدر را در ذیل فوائد که انجام این نگارش
پیوسته است آشکار انگاشته ایم **تادیب** این لغة البته گونه غرابت دارد که از کتب لغات
موجوده سر بر نیاورد لیکن اعتراض را نمی شاید شاید که در کتابی یا در کلام استادی رو نماید پس تا
هنگامیکه کتب لغت تماماً دستیاب نشود باید که در تحقیق این لغة سخنی نرود پس اگر درینجا معترض
چیزی گوید عجیب را باید که در جوابش هیچ نگوید و بداند که نگارندهٔ نسخه نیکنام و صدق انجام است و
معترض بدنام و کذب انجام **قوله تنبیه** باز از خنده بیخودی شویم و می گوییم که میگوید باهی شور نام
با زنبیل است نعوذ بالله الف بعد از میم هرگز نیست بعد از های هوز یای معروف زنهار
نیست آن همیشه است بروزن یکی در بیای مجهول گویند و در اصل سنسکرت همیشور است بروزن
ی نورد در هر حال قول و کتی راه بجای نمی برد الف از کجا پدید آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد

مهیشور و مهیشر و مهیش یکیست ماهی شور اصلی ندارد تادیب کار از خنده میگذرد و بقاه قاه میرسد که
این نقال باز قول محشیان را نقل می نماید و دزدی را کار سیفر باید و ای برین بادپیمای گجرای که محشیان
خود این شبه را بابطن قول مولف برهان ثبت کرده اند کسیکه کتاب برهان را خواهد دید مضمون این شبهه هم
خواهد رسید پس نگارش اینچنین شبهات جز اینکه نگارنده را دزد وانماید عقده از کار او چه میگشاید حقیقت
اینست که اصل ماهی شور مهیشور است چنانکه از قول محشیان هم بظهور میرسد که گفته اند ماهی شور در اصل سنسکرت
مهیشور است که مدبر یکی از طبایع ثلثه هندی باشد اول ست گن یعنی قوت محصله صلاح و کمال دوم رجوگن
یعنی قوة محصله تلون و ملال سوم تموگن یعنی قوة محصله فساد و ضلال و مهیشور مخصص باین قوة است زوجه اش
درگا و پسرانش کارتک و گنیش هم کلا مهم نه اینکه الف زاید و یای معروف بیجا است چنانکه معترض گمان برده
است گو الف زا یای معروف هم آورده باشند محشیان از اصلیت لغت خبر داده اند نه دفتر منع الف
زاید و یای معروف داده اند پس این بیچاره قول محشیان را هم نفهمیده است و خود را سر برهنه ببازار رسوائی
کشیده است برهان قاطع ماهوچی سمه خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است قاطع برهان یارب
ماهوچی سمه خضر کدام لغت است من در کتاب منطبعه بدین صورت دیده ام ع قلندر هر چه گوید دیده گوید
در ضمیر میگذرد که ماهی چشمه خضر خواهد بود و آن خود مضمونیست بطریق استعاره بالکنایه که سخنوران خون
جگر خورده باشند تا در نظم و نثر خویش آورده باشند پس هر که این را در گفتار خویش آرد سرقه خواهد بود از لغات
مستقله و کنایه های مشهوره نیست که یکبار دیران روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الله است گوئی یکی از
نامهای جناب ولایت پناه است صد هزار کس در کلام خویش آورده باشند و سرقه نیست دکنی در بحث شین
مع الیا شیر شرزه غاب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته و آن مضمونیست که خاقانی در قصیده قسمیه
بر هر سه ماده شیر شرزه خود صفتی است عام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق توانکرد و غاب بمعنی بیشه و
نیستان است هر آینه این صفت نه سزاوار شان اسد اللهی باشد خاقانی خود بطریق تنزل گفته است اینچنین
صفت اسم کسیکه بعد خدا و رسول او را ببزرگی توان ستود چگونه روا تواند بود و همچنین آب ده دست را در
باب الف ممدوده اسم حضرت خاتم المرسلین صلواة الله علیه قرار داده است و این لفظی است در غایت
رکاکت چنانکه بهدران فصل مفصل نوشته ایم مقصود ما اینست که اینچنین لغت مستقل و کنایه مقبول چرا
قرار باید و جز در شرح استعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارش پذیرد قاطع القاطع میگوید که من

که من در کتاب منطبعه بدینصورت دیده ام معلوم نیست که کدام کتاب منطبعه بدست آورده و دران کتاب این
صورت منقوش یافته من هم سه نسخه منطبعه را که یکی از مطبع کلکته بود و دیگری که مرتبه ثالث نیز در کلکته
به مطبع حکیم منطبع شده بود و نسخه سوم یاد نمیدارم یا از لکهنو بود یا از جای دیگر دیده ام در هر یک یاهی چشمه
خضر یافته ام و در هر دو نسخه منطبع کلکته که پیش راقم موجود است اگر دیدنی است بیاید تا نشان بدهم و اگر
بالفرض جای دیده باشد افسوس برین گمراهی و نارستی که اینچنین غلط صریح را هم درنمی یابد و نمیداند که کاتبان
بی استعداد تصرف بیجا کرده اند لفظ بمعنی در کتابت آورده اند میبایست که در کتاب دیگر میدید یا از
کسی میپرسید تا بدریافت ماهیت میرسید نادیده و ناشنیده اینچنین غلط فاحش را که از طفل هم سر نمیزند نسبت
با اینچنین محقق یگانه مینماید گویی دفتر نادانی و حماقت خود پیش بینندگان میکشاید و اینکه گفته است که اینچنین الفاظ
در ذیل لغت نباید نوشت جواب اینکه اکثر اهل فرهنگ بلکه جمیع لغت نگاران این قسم الفاظ را در کتب خود آورده اند
این اعتراض یعنی چه و اینکه میگوید اگر کسی خواهد آورد سرقه خواهد بود من از خواجه پرسیدنی دارم که استعاره را که
اکثر اساتذه کرام در کلام خود بتکرار در جاهای بسیار آورده اند چنانکه بر متتبع ظاهر است سرقه میگویند اگر اینها
دیگر است که جناب جابجا بنام خود ترقیم فرموده اند و برای خود کتابی ترتیب نموده اند این را چه میگویند اگر دزدی
نیست تمسخر خواهد بود حقیقت طلبان را یاد خواهد بود که سابق عبارت مولانا جامی رحمة الله علیه را مهمل
گفته بود اکنون میفرماید که خاقانی شیر شرزه غاب در شان اسد اللهی بطریق تنزل گفته است من میگویم سبحان الله
از مؤلف برهان در گذشته نوبت بمولانا جامی رسیده بود و حالا نوبت گرفت بخاقانی انجامید یاران علاجی اگر
فصد نمیتواند شد مسهل باید کرد و اگر مسهل را هم وقت نیست تبریدی باید داد مبادا اینکس را سودای خام جوش زند
نوبت از جناب خاقانی هم در گذشته خاکم بدهن بحضرات دیگر برسد نمیداند که امام خاقانی شیروانی پیشوای عارفان
اکمل است و از غاب که در شیر شرزه غاب بیشه و نیستان معرفت الهی که روباه آن بیشه شیران را صید مینماید
خواسته است و شیر شرزه آن بیشه را در وصف جناب اسد اللهی نگاشته است تنزل شان چگونه رو دهد و گرفتی بسوی
خاقانی چرا رو نهد آفرین هزار آفرین بی ادبی را نیز از حد گذرانیده و اینکه آبده و مست را ذکر کرده است جواب آن سابق
بتفصیل نگاشته ام تکرار آن در اینجا محض بیجاست هر کسی را که ضرورت مطالعه آن باشد رجوع بدان بحث نماید

برهان قاطع مدهوش بروزن سرهوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت باشد **قاطع برهان**
دام ذکی خانه برانداز الفاظ عربی و فارسی و هند نیست حقیقت هیچ لفظی داند و در هر باب سخن میراند

تحریرش درین مقام آن ثابت میشود که مدهوش لفظی است بواو مجهول که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دهشت
معنی آنست بیزدان دادگر سوگند اگر اینچنین باشد مدهوش لغة عربی الاصل است مفعول دهشت و هیچ صیغه مفعول
در عربی بواو مجهول نیست فارسیان تصرف کرده بواو مجهول مرادف مست و بیخود می آورند نه بروزن سرنوش است
نه بمعنی سرگشته و حیران مفعول دهشت را صاحب دهشت گفتن نیز نسبتی است بعید چرا نگفت که مفعول دهشت
است خود میگوییم که چرا نگفت و خود میخندم که چون نمیدانست چرا میگفت **قاطع القاطع** میدانم که اکبرآبادی
نه فارسی میداند نه عربی می فهمد میگوید که از طرز تحریرش درین مقام آن ثابت میشود که مدهوش لفظی است بواو مجهول
که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دهشت معنی آنست و نمیداند که قید وزن سرنوش صرف در بیان معنی فارسی است
نه در اظهار معنی عربی همه خوانندگان میدانند که در عربی مفعول بواو مجهول نمی آید چنانکه خود هم رقم کرده است
که مفعول در عربی بواو مجهول نیست پس عجب است که این مسئله را خود با اینهمه کم علمی میداند و باز به نسبت اینچنین
فاضل مسلم الثبوت گمان نادانستگی آن میبرد و غرض اینهم نتیجه سادگی است و پس درین صورت قول برهان را محل
اعتراض فهمیدن از راه دانائی برگردیدن است آری اینکه میگوید فارسیان تصرف کرده بواو مجهول می آرند و یا
مینگارد که نه بروزن سرنوش است این امر محل تامل است که خود بواو مجهول فرمودن و از هموزن بودن سرنوش
انکار نمودن یعنی چه پس بثبوت میرسد که از تصرف فارسیان انکار دارد و بطلان این ظاهر است و اینکه گفته
است که مفعول دهشت را صاحب دهشت گفتن نیز نسبتی است بعید من میگویم که اینهم از دانائی بعید است زیراکه
پر صریح است که مفعول آنرا میگویند که فعل براو واقع شود پس هر کسی که دهشت براو واقع خواهد شد بیشک صاحب
دهشت خواهد بود و پس بعید نسبت از کجا فهمیده است مگر کاریش بنا فهمیدگی کشیده است و اینکه گفته است که
مدهوش مست و بیخود است نه سرگشته و حیران اینهم منجمله تنازع لفظی است زیراکه مفهوم بیخود و حیران یکی است
هر دو را لبطلان حواس پدید می آید پس حیران همان بیخود است و بیخود همان حیران چنانکه ظاهر است **برهان قاطع**
میران بفتح اول بروزن سران بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد و لفظ مر که از جمله الفاظ زائد است
ملحق شده و منع از راندن هم هست **قاطع برهان** کودکان دبستانی میدانند که مر لفظ جداگانه است
دو لفظ را یک لغت قرار دادن و انگاه بدین گمرهی که مدّه الف از میان رود و رای قرشت بالف پیوندد
و دیگر این معجز و شد که منع از راندن نیز هست این نیز مرکب است از میم نهی و ران که صیغه امر است از راندن اینجا
رای قرشت بالف اتصال دارد و مران بروزن سران نیست و آنکه از لفظ مر و آن ترکیب یافته است مران

مرآن بسکون رای قرشت و الف ممدوده که آنرا در فارسی دو الف اعتبار کنند بر وزن سران نیست ای وکنه
ترا ملقای بی بقا و زمرد شاه باختری سوگند که این هر دو لفظ یکیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست
در بحث میم با دال نقطه دار بند بمیم مضموم منسوبی بمعنی خداوند خاطر نشان میکنی و مردم را از راه می بری
مد بدال است و نه بمعنی خداوند خدا داده اند که فرزانگان پارس اساس تسمیه برکدام وجه نهاده اند و هرمزد و آرمزد
و هرمزد و هرمز هر چهار لفظ برای هوز اسم مشترکست که کوکب علمست و اسفندارمزد و اسفندارمز هم نام ماه
و هم نام روز و هم نام سروش و این افاده نیز از فیض تقریر مولانا عبد الصمد است رحمة الله علیه قاطع القاطع
من در عجبم کسی که از معنی لغت خبردار نباشد از دیگری چرا دریافت ننماید و چون عقده از کار خود نکشاید
آری جهل مرکب ازین امر مانع است و این بیچاره نزعم دانستگی خود قانع میگوید که مران مرکب از مر وان بروزن
سران نمی آید اینقدر هم نمیداند که لفظ آن هرگاه با لفظ در و بر و مر اتصال می یابد اکثر بروزن سران
می آید سعدی راست ع دران مدت که ما را وقت خوش بود ٭ جامی فرموده ع بران زاد و بران بود و بران
مرد ٭ حکیم عسجدی نظم نموده ع مرآنرا سپردند نیز زمین ٭ پس در هر سه مصرعه دران و بران و مران بروزن
سران است چنانکه بر عروضیان ظاهر است و مران که صیغه نهی است از راندن نیز بهمین وزن است و از
صورت از اکبرآبادی پرسشی هست که ترا پسر همچو نیا شاه سرهنگ مرا و نگری قسم و به تعلیم عبد الصمد سوگند
که این هر دو لغت بریک وزن نمی آید و از امثله اساتذه کارت نمیکشاید خدا بیچاره را از دریافت بهره نصیب
کند آمین یارب العالمین میفرماید که مد نه بدال است اگرچه جواب این اعتراض سابق در بحث آدرم و اذرم
بدال مهمله و منقوطه بتفصیل رقم کرده ام لیکن برای رفع توهم بعضی که آنرا ندیده اند سند فرهنگهای دیگر ملتیگا
و بر بینندگان عرضه میدارم اسفندارمذ وغیره را صاحب فرهنگ جهانگیری و مؤید الفضلا و مدار الافاضل
وغیرهم همه بذال منقوطه نگاشته اند آری نزد یک متقدمین ذال منقوطه را وجودی نیست نباشد متأخرین بثبوت
رسانیده اند پس خود متاخر بودن و انکار از وجود ذال نخذ نمودن نادانی را اظهار فرمودنست قوله ششته
مشتمشا بفتح اول و میم و سکون ثانی بروزن در هوا به لغت زند و پازند اسم نوعی از زرد آلو میشود لیکن آگاه
طلبان آگاه باشند که گفتار وکنی در این مقام پوچ یا در هوا است این همان مشمش است بروزن کشمش بمعنی
خوبانی که نوعی از زرد آلو است تادیب میگوید که این همان مشمش است بروزن کشمش من میگویم که اگر
مشتمشا را ندیده است و از کسی نشنیده است باید که فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی و مؤید الفضلا را به بیند

و سبب نشنیدن خود کلام پوچ یاد رهوا بزبان آوردن و دیگران را نسبت بآن کردن یعنی چه همه میدانند که این
امر نیست که از نادانی سر میزند برهان قاطع تک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کیدن باشد و امر بکیدن
هم هست یعنی بکن و بکنده را نیز گویند که فاعل بکیدن باشد قاطع برهان هرچند از بیان دکنی همه جا ازین
دستست و من نیز بسیار جا در این باره سخن رانده ام و بار بار در یک خصوص سخن راندن هرزه گفتن است
لیکن چون نزدیکست که این نگارش کردن پذیرد از سر این لغت نتوانستم گذشت لفظ دو حرفی را
در پارسی آخر متحرک کجا میباشد و تک بمعنی بکیدن کجاست و بکنده را تک کجا میگویند و معنی امر نشترکت معانی
دیگر کجاست اگر انصافست تاب اینهمه اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری باید کرد عذر
این خطاهای بیشمار چگونه توان خواست قاطع القاطع در برهان هست تک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
بکیدن باشد و این بزرگوار در کتاب خود در قول برهان بجای بکیدن کیدن بی میم آورده است و در صفحه
صحتنامه هم نشان نداده است تا میدانستم که غلط کاپی نویس خواهد بود و همین است که حسب عادت سهو خود
تهمت برای مؤلف برهان اختراع نموده است و این از همان قبیل است که سابق در بحث آدرم گذشت
بهر حال از مدعی استفسار است که کیدن بی میم چه معنی دارد و در قول برهان بجای بکیدن چرا آورده و این
نسخه چون بکار برده درین باب تحریری ضرورست و کیدن را تفسیری ناگزیر که راقم بشنیدن آن با صبوری
میگوید بار بار در یک خصوص سخن راندن هرزه گفتن است من میگویم که درین کتاب از ابتدا تا انتها کدام جواب
از هرزه گویی خالیست آری آن هرزه گویی بود این هرزه خیالیست دیگر اینکه در یک فصل آورده دوم جا
نگاشته و در چهار جا آورده و در پنج جا رقم زده و بموزون چرا آورده و حرف آخر را ساکن چرا گفت این مضمون را
حساب باید کرد که چند بار گفته اند آخر چه نام باید نهاد زیاده گویی هرزه درایی نادانی بیجا ستایی خودنمایی و خویشتن آرایی
میگوید که لفظ دو حرفی را در پارسی آخر متحرک کجا میباشد مگر الفاظ سه حرفی و چهار حرفی یا زیاده ازین آخر قافیه
حرف آخر متحرک میباشد که خصوصیت لفظ دو حرفی نموده است آری اظهار لاعلمی خویش فرموده است نمیداند
مؤلف برهان در اکثر مقام حرف آخر الفاظ را ساکن گفته مقصود او وضاحت تمام است بخیال اینکه اکثر مردم از سکون
آخر الفاظ فارسی آگاه نیستند پس هر کسی که باین امر آگاهی ندارد مبادا حرف آخر را متحرک شمارد و در اینجا
اعتراض نادانی و از نکیس غایت حیرانیست و اینکه گفته است تک بمعنی بکیدن کجاست من میگویم که در منتخب
[illegible] است اگر گویی آن کتاب در لغات عربی است آنرا دیدن ناسزاست گویم حسب قاعده فارسی

فارسی هم امر را بعد ترکیب با اسم بمعنی مصدر خواندن روست چنانکه بر دانندگان هویداست و قاعده
چنانست که چون امر با اسم ترکیب یابد چنانکه فایده فاعلیت مینماید برای مصدریه نیز می آید میگویند
بقدم بوس فلان رفته بودم یعنی ببوسیدن قدم و اینکه میگوید بکنده را بکجا میگویند من میگویم که هرگاه
با اسم ترکیب یابد بمعنی کننده نیز می آید چنانکه بر سخندانان ظاهر است و اینکه گفته است معنی امر بشرکت معانی
دیگر کجا است این عبارت محض پوچ و یا در هواست اگر بشرکت معانی را بمعنی است که در حالت افاده معانی
دیگر افاده معنی امر بنماید مسلم مگر این مطلب صاحب برهان نیست که در حینیکه افاده معانی دیگر میکند افاده
معنی امر هم میکند و اگر معنی شرکت دیگر است چرا او صاحت نپرداخت و خود را در سلک یاوه گویان منسلک
ساخت قطع نظر ازین اگر از امر بودن لفظ الکا ممیدارد پس خود را چرا از دانندگان ملتیتار دگیست که ملک را
امر ملکیدن نگوید و راه گمراهی پوید پس اینهمه غلط نگاریها را بقول خودش تاب چون توان آورد و چگونه ظاهر
شود انکه در فرهنگ جهانگیریست ملک با اول مفتوح بکنده و امر از ملکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده ع کشته
زر سخوری تن از گناه * پاکتر از شیر و لب شیرمک * شیرمک و پیر و جوان از عطش * باده بسفر اشته اندر فلک
و در رشیدی آورده ملک بفتح بکنده و امر ملکیدن پس در اینصورت انصاف را انصاف مندان است و بس
قوله تنبیه مکاس را بمیم مفتوح که مرادف ابرام است بضمه میم آورده و در فصل دیگر ملکس بفتح اول و کسر ثانی نگاشته
و گفت که ملکیس هم گویند حق اینست که مکاس بر وزن خواص لغت اصلی و ملکیس اماله آنست ملس در استحاله سوم
بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف ملکیس خواهد بود تا دیب مبارک باشد معترض بایه خود افزود
و خود را در زمره واضعان لغت داخل فرمود و از نگارش متواتره اهل لغت الکار مینماید و تحقیق خود را که از عبدالصمد
یافته است اظهار میفرماید یعنی مکاس بفتح میم ملتکار و سندی آرد غرضکه گج ادست و گفتارش پوچ و یا در
هوا در جهانگیریست مکاس و ملکیس با اول مضموم در لغت اول و با اول و ثانی مکسور و یای مجهول در لغت ثانی مبالغه
در معامله بهانه طلبی کردن در کاری باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع شراب بستدن بی مکاس
نوشیدن * نه عذر جستن فریب بهانه آوردن * حکیم فردوسی فرماید ع خوش آید ترا از گدایان ملکیس
که در بدل هستی قوی شنیده ولیس * و در بهار عجم است مکاس بالضم و سین مهمله توقف کردن حساب کالا در بیع بقیمت
ع بذیرفت کالا چو شد نرخ تمام * مکاس فروشنده باشد حرام * قوله تنبیه با آنکه ملکیدن را در تحت شرح
معنی ملک نوشت باز در فصل جداگانه یعنی خاص قرار داد و بر وزن و معنی مزیدن آورد آنرا چو شیدن بجیم فارسی

گفت گوئی چوشیدن بدل چوسیدن ست و آن تفرس مصدر هندیست یعنی چوسنا **تادیب** اگر
مکیدن را در فصل جداگانه نمی نوشت و در نگارش آن تنها تحت شرح معنی مک اکتفا میکرد جوینده از
دریافت معنی مکیدن محروم میگشت کی میدانست که در بحث لفظ مک خواهد بود تا آن بحث را میدید و حاصل
میکرد از آن می جوید پس نگارش مکیدن در فصل جداگانه کاریست آگاهانه تا جوینده معنی آن بآسانی دریابد
اما این باید فهمود که در تحت شرح معنی مک چه معنی دارد و این نگارش روش کدام فرزانه است هر آینه این
طرز محض معترض دیوانه است و اینکه گفته است بوزن و معنی مزیدن آورده و آنرا چوشیدن بجیم فارسی هم گفته
ازین یاوه گوئی چه خواسته است اگر معنی اینست که باین وزن و معنی نیست غلط فهمیده است در اکثر فرهنگها
مثل جهانگیری و رشیدی و مؤید و مدار و غیر آن بهمین وزن و معنی آورده اند و اگر مطلب دیگر خواسته است
راه راست گذاشته است **قوله تنبیه** در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشت و باز مکس بفتح
میم لغة دیگر تراشید و گفت که آنرا مکیس نیز گویند سوم این بار در فصل جداگانه مکیس را بمیم مضموم نغمتی خاص
خاطرشان کرده ام که با اینهمه بیهودگی مقبول است **تادیب** میگوید در تحت شرح مکاس میم را
مضموم نوشت من میگویم در تحت شرح نگاشتن خود عادت اوست اما از ضمه میم مکاس انکار چراست آری
میم مکاس مضموم است چنانکه از قول دیگران نیز مفهوم است و در بیت سابق عنقریب در بیان لفظ مکاس
از جهانگیری منقول است و نیز قول بهار عجم بران شاهد معقول بل مقبول است اگر یاد ندارد و باشتنظار آرد و مکس و مکیس
بفتح میم لغة دیگر است بمعنی دیگر که مخالف معنی مکاس است یعنی باج و دستوری و راهداری و امثال آن چنانکه در
کتب لغة عربی مرقوم است پس چرا جداگانه نمی نوشت و مکیس بضم میم همان مکاس بالضم است که گذشت باید
اطلاع معنی آن روا بود پس نگارش اینهم سزا بود چرا نیم اینکس از دریافت دور است بدانستگی چرا مشهور است
نی نی از بیدانشی مجبور است و بیهودگی معذور است **برهان قاطع** مل تنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی
شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنگ بوزن خرسنگ هم گویند **قاطع برهان** در
مل تنگ توضیح اعراب نکرده کسی چه داند که چه گفت قرینه آن میخواهد که بضمه میم و ضمه تاء قرشت و فتحه نون باشد
و این لغة بدین صورت غلط است تنگ شراب و تنگ باده هر دو بتای مضموم و نون مفتوح زود مست شونده را
گویند باشد که تنگ مل و تنگ می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب و تنگ باده در نظم و نثر فرزانگان بسیار جا
دیده ایم و تنگ مل و تنگ می از نظر نگذشته است باشد که روا باشد اما مل تنگ بتقدیم مل بر تنگ صحیح مسموع نبوده

همیتو اند بود مل تنگ بوزن خرسنگ گوید گر ردبی تنگ و خورسنگ صاحب کشف اللغات نیز در نگارش
این هنجار دارد که کلمات مرکبه را لغة مستقل می پندارد چنانکه همی نگارد مل تنگ تنگ بمعنی شراب
بسیار بسیار این هفت لفظ از کشف اللغات منقولست نامه نگار گوید از آنجا که تنگ با وجود معانی
دیگر اسم ظرفی نیز هست که دران گلاب و شراب و عرق نگاه دارند لاجرم خم خم و سبو سبو و تنگ تنگ مفید معنی
کثرت است صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فراوانی داشت فرو گذاشت و مل تنگ را
بمعنی تنگ شراب نگاشته هی هی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و آنگاه لوای فرهنگ نویسی افراختن
پس از آنکه کشف اللغات را نگرستم طرز گذارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع یکی یافتم کاش
دانستمی که تقدم زمانی کراست قیاس من چنان میخواهد که صاحب کشف اللغات موخر و در دانستن
قواعد عربی از صاحب برهان دو سه گام پیشتر است زیرا که با وجود تتبع روش باعتقاد خویشتن منصب
تصحیح و تهذیب دارد والله الله این هر دو بزرگ درین صنعت که مدار حل لغت بر رای و قیاس خویش نهند
و از تقلیب و تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند چه قدر باهم مساهم اند و درین باره که قیاس بیجگاه صحیح
نبود چه مایه با یکدگر انباز از برهان قاطع منشی از خروار بنظر مشتریان متاع سخن گذشت از کشف اللغات
برگی از درخت و دانه از خرمن نگرستن دارد خدا ایش بیامرزاد مینویسد ملای یعنی مگوی آلوده مشو گوئی از ملای
نهی گفتار و نهی آلودگی میخواهد حالانکه لای امر است از لائیدن و لائیدن بمعنی بیهوده گفتن است ملای یعنی بیهوده مگوی
و آنکه آلوده مشو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افتاده است گوش دارید و هوش گمارید آلودن مصدر است
و آلاید مضارع و آلای امر و میالای نهی و مخفف میالای مالای حاشا که اساتذه تخفیف بعد از تخفیف
روا داشته باشند و بجای مالای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید معنی دیگر است +
قاطع القاطع صورت لغة از پیش خود میتراشد و گوش سامعان میخراشد میگوید توضیح اعراب نکرده
نمیدانند که کاتبان ترک کرده اند و عادت مولف چنین نیست بلکه او اکثر هموزن را نیز ذکر میکند چنانکه بر
بیننده کتاب برهان قاطع ظاهر است و آتیده که سخن را دراز کشیده است گوئی با نهایت یاوه گوئی رسیده
است درین باب هیچ نتوان گفت دانایان خود میدانند که بی اصل محض است مگر یاران را اینقدر آگاهی
ضرورست که جائیکه گفته است این هفت لفظ از کشف اللغات است غلط کرده است که هشت لفظ را
هفت گفته است یعنی یک لفظ را از آن هشت فروخورده است و هفت را نام برده است چه کند بیچاره

امتیاز ندارد و مفرد و مرکب را یکی میشمارد پس از جمله الفاظ مذکوره کشف اللغات لفظ بمعنی را که مرکب از بای
الصاق و معنی است یکی دانسته است و صفت عدد را در گره بسته نمیداند که بای الصاق لفظ جداگانه است
و معنی جداگانه دارد املا نویسان یکی را بدیگری اتصال داده اند و متصل نگاری را بنیاد نهاده اند در اصل
بمعنی دو لفظ است پس دو لفظ را یک پنداشتن و هشت را هفت نگاشتن چه معنی دارد و نگارنده را
کسی بکدام شمار آرد قصه کوتاه صاحب بهار عجم می‌نگارد دل تنگ بضم فوقانی و نون و کاف فارسی کسیکه
حوصله شراب خوردن نداشته باشد و بخورد و بعضی دل تنگ بوزن گلرنگ آورده و صاحب برهان بروزن
خرسنگ نیز آورده انتهی کلامه و قیاس چنان میخواهد که دل تنگ بوزن خرسنگ از دل با اول مفتوح که سیر
شده و اندوه یافته را گویند و لفظ تنگ بوزن سنگ مرکب است پس معنی دل تنگ بسیار سیر شده و اندوه یافته
خواهد بود درینصورت کنایه از کسیکه حوصله شراب خوردن نداشته باشد نمیتواند شد زیرا که ظاهر صریح است که کسیکه
سیر شده و اندوه یافته خواهد بود والبته حوصله شراب خوردن نخواهد داشت بهر حال از دل تنگ بوزن خرسنگ
انکار نمینماید مگر کسیکه با خر هم سنگ است و از نام و ننگ خود تنگ است و نیست صاحب کشف اللغات بقدر
دراز نفسی ها که نموده است گوئی دفتر نادانی خویش پیش بینندگان کشوده است میگوید حاشا که اساتذه تخفیف
بعد از تخفیف روا داشته باشند نمیداند که اوستادان اکثر تخفیف بعد تخفیف را روا داشته اند و علم
سربلندی افراشته اند چنانکه خمش مخفف خامش است و خامش مخفف خاموش پس انکار تخفیف بعد تخفیف
روا داشته شود و معترض را مطلق العنان گذاشته شود **قوله تنبیه** مندل بروزن صندل بعد شرح
معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگوید که بزبان هندی نوعی از دهل است لاحول و لا قوة الا بالله مندل لغت
هندی نیست فارسی لا اصل است در هندی مندل را پکهاوج گویند **تادیب** نعوذ بالله معترض را صدا داده
است که پا از دایره عقل بیرون نهاده است نمیداند و میداند که میداند گوئی در جهل مرکب میماند در فرهنگ
جهانگیری بعد نگارش معانی می‌نگارد که مندل بزبان هندی نوعی از دهل باشد که آنرا پکهاوج نیز گویند و
در رشیدی نیز بعد اظهار معانی دیگر آورده که در فرهنگ سروری نوشته است که مندل هندی نوعی از
دهل است و در بهار عجم بعد ترقیم دایره عظمت خوانی میگوید که مندل نام سازی معروف در هند و این مخفف
مندل است چنانچه در لفظ زنجیر خم گذشت و برین قیاس مندل فروش و نوازنده آنرا مندلی و مندل نواز
خوانند طغرا در تعریف مندل ع اگر لطف مندل شدی کوس شاه ∴ فغانش رسیدی سوی هندگاه

هندگاه ٭ فلک زنگ رو باخت زاشوب او ٭ چسان مندلی گشت سرکوب او ٭ فغان وار واین حرف
پی احتراز ٭ که شد مرگ قلتش زمندل نواز ٭ و اغلب که بمعنی اول یعنی دایره عظیمت نیز مندلی بود زیرا که
مندل بدال هندی بمعنی خانه مدور است پس بمعنی ماخوذ مجاز باشد باید دید که محققان چه میگویند و خواجه
یعنی میرزا صاحب که اعتراض نگاری را آماده اند و بچاه تیره گمراهی بسر افتاده اند بکدام راه میپویند و بعد از
شنیدن جواب از عرق خجالت رو می شویند **قوله تنبیه** منزل شناسان بی گم کرده در یک فصل و منشور
نویسان باغ در یک فصل نوشت مسکین چه داند که اینها مضامین ابداعی نازک خیالانست نه لغات مستعمل و
کنایه های مبتذل **تادیب** این اعتراضی است که اگر معترض اینها نگاشت کس او را از خواندگان
نمی انگاشت سیاهی را صرف نمودن و زبان قلم را بنگارش اینچنین لغویات عبث فرسودن یعنی چه اکثر اینچنین
الفاظ را فرهنگ نویسان در کتابهای خود آورده اند و بسیار مرقوم کرده اند چنانکه بر ناظرین کتب فرهنگ
هویداست استقلال و غیر استقلال چه معنی دارد و کس را بمعنی توجه خاطر را برهمی گمارد و بر آئینه حکیم اکبرآبادی
معذور است بی تحریر این اعتراض کتاب او را کس نمی دید و اگر میدید پایه اعتبار نمیرسید **قوله تنبیه** منقار
خامه بمعنی زبانه قلم و منقار گل بکاف پارسی مکسور بمعنی زبان مینویسد من از نارسائی اندیشه خویش نه فهمیده ام
که زبانه قلم چیست و منقار زغال کنایه از زبانه قلم و منقار گل کنایه از زبان بتجویز کیست از بزرگان برای
برهان قاطع متوقع هدایتیم **تادیب** بینندگان این صحیفه را آگاهی باد که معترض باده گو از کجروی های خود
باز می آید و براه راست میگراید یعنی هدایت طلب می فرماید و گمراهی و نادانی خود را عاجزانه وا مینماید در [illegible]
خضر راه بودن آن ناچار است و راه نمائیش سزاوار در فرهنگ رشیدی و نیز بهار عجم مرقوم است که منقار زغال
کنایه از زبانه قلم است و قار و در ترکی سیاهی را گویند و منقار گل بکسر کاف فارسی کنایه از زبان است
نظامی راست ٭ جان تراشیده بمنقار گل ٭ فکرت خائیده بدندان دل ٭ و زبانه بمعنی زبان
است پس زبانه قلم مرادف زبان قلم خواهد بود و در بهار عجم است زبانه همان زبان و مجاز شعله را گویند
سالک یزدی ٭ بزیر تیغ جفایت چنان شدم تسلیم ٭ که از زبانه تیغ آفرین بلند شود ٭
قوله تنبیه در شرح مه که مخفف ماه است مینویسد که حرف نفی است که بمعنی لا باشد استغفر الله میم
نا مختص حرف نفی خبر است تنها میم حرف نهی است و خبر صیغه امر هیچ صیغه دیگر ربطی نمی یابد همانا این همان
مغالطه است که وکی اشت را ضمیر حاضر و اش را ضمیر غایب و ام را ضمیر متکلم نوشت حالانکه آن تنها تا و شین و میم است

بی آمدن الف در اول و این تنها میم است بی آمدن های مختفی در آخر تا دیب خود میگویم کسیکه نمیداند
چرا میداند که میداند و خود میخندم که کسیکه نمیداند و میداند که نمیداند در جهل مرکب چرا ماند در فرهنگ
جهانگیری است مه با اول مفتوح و باظهار ها ماه را گویند و آن معروف است و بخفا ها بمعنی نه مستعمل است حکیم
سوزنی نظم نموده ؎ بر سر جور تو بشد دین من و دینی من ٭ که مه تینویش و قبا با دست مه زین فرس ٭
هم او در نکوهش دنیا گوید ؎ چه کنی خاک در آن دامن ٭ همه او مه سنگش مه مردارش ٭ و نیز در رشیدی
هم آورده مه بمعنی ماه بهر دو معنی و با خفا ها مرادف نه و در دیگر کتب هم همین مذکور است بعد نگارش بخیال
آمد که این که میفرماید تنها میم حرف نهی است در اینجا میپرسم که تنها میم بی ضم ضمیمه بمعنی نهی کجاست جواب نگارا را
هم نشان دادن ضرور است تا به بینم که تنها میم بمعنی نهی می آید در بحث الف ممدوده با رای مهمله در شرح آرا خود
گفته است که آرد آرا بینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا نظیر نمیتواند بود و این خود کلام معترض خواهد بود که
صیغه امر بی افزایش اسم در اول افاده معنی فاعلیت نمیکند و در اینجا بیان خود را فراموش کرده میگوید که میم
تنها بمعنی نهی می آید نمیداند که میم بی اضافه صیغه امر در آخر کی تنها بمعنی نهی می آید غرض خود منع میکند و خود
آنرا روا میدارد و عرق شرم بر جبین نمی آرد اظهار این مضمون اشارت بر بی اصلی اعتراضهاست و معترض که درین
خصوص نگاشته است چنانکه در بحث آرا و آفرین و غیر آن بسیار جاست و نیز اشعار باین معنی است که مقالات
معترض اکثر لا یعنی است و خود انکار میسازد و خود با قرار آن می پردازد گویی بنا بر تمسخر می اندازد نه اینکه این
اعتراض کرده ام و جواب میخواهم من خود میدانم که اینچنین اعتراض از جمله خرافات است و بس قوله تنبیه
مهر خم بهر دو ضمه بمعنی سکوت بنویسید و باز مهر جم بجیم مفتوح نیز مینگارد و مهر قم نیز میگوید و این را اصح میفرماید
نازم بر این قیاس که گاهی بجانب صحت میل ندارد و مهر خم خشت خم شراب را گویند و آن خشت مانع بدر رفتن شراب
از خم است چنانکه حافظ فرماید ؎ گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم ٭ مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم ٭
ازینجا مهر خم فرا گرفت ندانم مهر جم از کجا آورد و پایان کار مهر قم را که مرادف مهر دهان است بمعنی سکوت اولی و اصح دانست
تا دیب میگوید مهر خم از اینجا گرفت ندانم مهر جم بجیم مفتوح از کجا آورد از اینجا بظهور می پیوندد که بیچاره مهر جم را
ندیده است و از عبد الصمد هم نشنیده است میر معزی راست ؎ خدنگ مرغ پر بندست د است یا دیو بیده ٭
مطیعت گشت مرغ و باد گویی مهر جم داری ٭ بهار عجم و در مدار است مهر خم بضم خا معروف کنایه از خاموشی و در
فرهنگ سندر و شاهی و سروری و سرمه سلیمانی هر سه لغت یعنی مهر خم و مهر جم و مهر قم بمعنی مذکوره برهان موجود است

است برهان قاطع مهلند بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع برهان لغت نوشت و توضیح نکرد که تیغ هندی را در کدام زبان مهلند گویند تیغ هندی همان سروهیست لیکن در هندی مهلند گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی و اینچنین لغات درین کتاب فراوان است قاطع القاطع میگوید شمشیر هندی را مهلند نه در هندی گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی گوئی خواجه خود را از باندان هر زبان میداند با اینکه یکی هم نمیداند مهلند با ول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح بنون زده فارسی است و تیغ هندی را گویند نجم الدین سمنانی راست ❊ مرا که صورت فصلم جگر پر از خون کرد ❊ دگر که هیکل مهلند دا د آب زلال ❊ جهانگیری و رشیدی و مدار و مؤید **قوله تنبیه** میا مار بمعنی مشمار و حساب مکن می آرد و میگوید که امار و امارچه حساب را گویند ما میگوئیم که اوار و اوارچه بمعنی دفتر حساب آمده است و اپار و اپارچه مبدل آن میتواند بود و این امار و امارچه و انگاه میامار بمعنی نهی و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصدری باشد و آن مصدر را مضارعی بود و از ان مضارع امر استخراج کنند و میم نهی بر ان امر نهند تا میامار صورت پذیرد و آن خود نیست اوار که اوارچه مزید علیه اوست لفظیست غیر متصرف بمعنی دفتر حساب و بصورت میم چرا مسخ شد و اینهمه ساز و برگ از کجا آورد که امار امر و میامار نهی وجود گرفت **تادیب** در جهانگیری است امار و امارچه سه معنی دارد اول استقصا بود شمس فخری گوید ❊ حسود جاه تو بی آب در تموز فتد ❊ میاد جز به بیابان فتاده و امار ❊ دوم نهایت طلبی و تفحص را گویند سوزنی گفته ❊ ساعتکی روی بیش و اره بهش باش ❊ کار من مان و بر مگرد و میامار ❊ سوم حساب و شمار را گویند هم او گوید ❊ تو از سر قدر لطیفی و ظریفی ❊ میدان همه فعال من هیچ میامار ❊ یعنی مشمار و حساب مکن و در مؤید الفضلا هم باین معنی آورده است و در فرهنگ رشیدی است امار حساب و امارگیر یعنی محاسب و اماره بکسر الف و زیادتی ها نیز آمده ❊ اگر خواهی سیاهش را شماره ❊ برون باید شد از حد اماره ❊ و در مدار الافاضل امار حساب و در لغات بمعنی نهایت و کوشش تمام کردن نیز آمده باید دید که در لفظ امار بمعنی حساب چه قدر محققان را اتفاق است و خود چه قدر نفاق است اینهم حسب اتفاق است گوئی در یاوه گوئی طاق است راست است اینکه گفته اند نادان بیمار را پیر قول او در کدام شمار است **قوله تنبیه** در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب آن نیام است مینویسد که در هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورت هندی امثال این باشد در پارسی و عربی چه خواهد بود اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب و سند بهندیان فراهم کنیم و میپرسیم که میان بمعنی بزرگ نقیض کوچک است هیچکس مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم است و در محل لطف و شفقت فرزندان و خوردان را نیز گویند و اگر زبان

دکنی باید بر ریفت هر آئینه لفظی مقابل آن بتوان گفت دکنی بد کرد که چیان بمعنی کوچک ننوشت تادیب
اکبرآبادی چه قدر طبع سلیم دارد میگوید که میان لفظ تعظیم است و از اطلاق آن بر بزرگ انکار مینماید گوئی پیش او
بزرگان را بلفظ تعظیم یاد نمیکنند مگر اینکس بزرگان خویش را تعظیم نکرده است و کلمهٔ تعظیم گاهی در وصف آنها
یاد ورده نمیداند که در پنجاب خصوصاً پٹیاله و لاهور وغیر آن درین زمان والد خود را میان میگویند
ازینکس باید پرسید که والد بزرگ نمیباشد که انکار ازین معنی است آری بیچاره پنجاب را کجا دیده است اما
اگر ندیده است نام آنرا چرا بر رشتهٔ تحریر کشیده است چه کند نادانی آزار است و نادان در صدد اینچنین امرها
ناچار میشود باید که چیان بمعنی کوچک ننوشت من میگویم که چرا مینوشت او مسخره میشود که مثل تو یاوه گو نها مینمود
حق اینست که کسی که در تحقیق معانی لغات هندی که زبان خودش هست اینقدر نارس باشد تا به تحقیق زبان
دیگر چه رسد **قوله تنبیه** میو بر وزن دیو بمعنی موی می نویسد و نمیداند که بمعنی موی معنی ندارد و این
قلب موی است **تادیب** مگر از قاعدهٔ تقلیب انقلاب معنی هم روی میدهد که از بودن میو بمعنی موی
انکار مینماید بر سستی دارم که میو اگر بمعنی موی نیست باز بکدام معنی است ارشادی باید و هدایتی شاید چه قدر
بیهوده است تقلیب را بمعنی میو بقصور فرموده است **قوله تنبیه** نابسوده بیای ابجد مینویسد گوئی لفظ
جاید است لی لی بسودن بیای فارسی ترجمهٔ لمس و مساس است و بسوده مفعول آن و نابسوده نقیض آن یعنی
اچهوتا **تادیب** تحریر جواب را موخر کرده میپرسم که اچهوتا کدام زبان است و معنی آن چیست آیا نام دوا است
یا اسم جانوری در هندی اچهوتا بالف مفتوح و جیم فارسی مضموم مخلوط التلفظ بها و واو معروف و تای قرشت
بالف رسیده چیزیست که دست کسی بآن نرسیده باشد و کس آنرا باستعمال نیاورده باشد اچهتا بدون ها بعد جیم
فارسی و باوجود آن بعد تای فوقانی در کدام معنی است کسیکه در هندی پایهٔ تحقیقش چنان دارد تحقیق فارسی از کجا
بدست آرد افسوس در هوس فارسی هندی را هم فراموش کرد ؎ چو آمد مژدهٔ وصل از ره گوش + غم هجران شد
از خاطر فراموش + مثل هندیست کوا چلا هنس کی چال اپنی بهی بهول گیا آمدم بر سر مطلب در جهانگیری است
نیز در رشیدی موید نابسوده بیای ابجد چیزی نورا گویند که دست زده نشده باشد حکیم فردوسی فرماید ؎
بنیروی داد آن دگر هر چه بود + ز دیبا و از جامهٔ نابسود + هم او گوید ؎ هم او یکی گاو یا بچه بود +
هنوز ریش بچه خورد نابسود + **قوله تنبیه** باهره را هم بمعنی بزرگ عظیم و هم بمعنی خسیس فرومایه آورده
مصنف این نسخه را از اضداد شمرده است و چنین نیست باهره زر قلب و کاسد را گویند و بدین علاقه اگر فرومایه

اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند بمعنی بزرگ و عظیم زنهار نیست و الف بعد از نون اگر بضمیر درست شود روا
دارند روا باشد ورنه اصل لغت بی الف است **تادیب** در فرهنگ جهانگیری است نابهره سه معنی دارد
اول بزرگ و عظیم را گویند عبدالرحمن جامی راست ؏ که داور ملا عجب کار بس افتاد ز بس نابهره دیوا
افتاد ؛ دوم دون و فرومایه بود سوم بمعنی زر قلب و ناسره آمده و آنرا بی بهره نیز گویند و همین است در رشیدی
و مؤید مدار **قوله** تنبیه ناطوری با طای حطی بمعنی مزارع نوشت و در اصل لغت نگهبان کشت و باغ را
ناطوری گویند آیا حارث بثای ثخذ و حارس بسین سعفص از هم جدا نیست تا حارس بمعنی نگهبان دیده است
و چون تفرقه حروف متحد المخارج منظور ندارد حارث بمعنی کشاورز فهمیده است **تادیب** حاشا که
صاحب برهان ناطوری را بمعنی مزارع نوشته باشد تهمتی است تازه و دروغی است بی اندازه در برهان
است ناطوری کشت بان را گویند که زراعت نگهدارنده باشد چنانکه بر بیننده برهان هویداست و اگر
کسی ندیده باشد باید که لمحه بمطالعه آن کتاب صرف نماید و این عقده مشکل وا گشاید و این مفتری باید [illegible]
کند کاز پیشه افترا پردازی باز آید مگر نمی بیند اند که اینچنین دروغ فاش گفتن خود را به تیر ملامت سفتن
حق را در باطل نهفتن است **قوله** تنبیه خود در باب بای فارسی پاخوش بمعنی غوطه نوشت و باز در باب
نون ناخوش هم بدین معنی مینویسد و از این تصحیف خوانی **تادیب** هر دو لغت مذکور در کتب دیگر مثل سروری
و سرمه سلیمانی مکتوب بهمین معنی است اگر ببیند انی فریاد از این نادانی برهان **قاطع** نافه آب بمعنی نافه آهو
مشک است چه آب بمعنی آهوی مشک باشد **قاطع برهان** در علم لغت فرشته عار نیست ؛ مصر علیست مشهور فقط
نشنیده است که آهوی مشکین را آف گویند گمان کرده است که آف اسمی است از اسماء نیر اعظم و آفتاب [illegible]
چون ماه و ماهتاب و جم و جمشید اندیشه این راهی نرید و آف بمعنی آهو سند میخواهد خواهی از کتاب خواهی از لطف
قاطع القاطع آف بمعنی آهو را سند از کتاب میخواهد من میگویم چرا آن کتابها را که مؤلف برهان ناقل آنهاست
نمی بیند خود کتابها ندیده از دیگران سند طلبیدن آئین کدام عاقل است سروری و سرمه سلیمانی و غیره
ببیند و سند آف دریافته فارغ البال نشیند برهان **قاطع** ناوک قلبی کنایه از آه ته دلی باشد و تیر
نیز گویند که در مقابل مدح است **قاطع برهان** از روی یقین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده
که آه از دل میخیزد و دل را در عربی قلب گویند و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی یعنی آه آورده هجو را ندانم از چه
ناوک قلبی نامیده اگر طبع دریابنده دارد دریابد که ناوک قلبی ترکیبی است نامقبول بلکه مکروه قاطع القاطع

من در عجم کسیکه هیچ نداند در مقبول و مکروه سخن چرا راند معترض را باید که کتب لغات و اصطلاحات را بنظر در آرد و
پیش از دیدن کتب اعتراض خود را باطل شمارد در فرهنگ هند و شاه آورده است که ناوک قلبی آه با شد و شعر سحر را
گویند و حواله بسروری کرده پس کتب مذکور را دیدن ضرورست ولی دیده گفتن خلاف از شعورست برهان قاطع
نبید بضم اول و تحتانی مجهول بروزن و معنی نوید است که مژدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند
قاطع برهان و کنی درین مقام مغلطه چند دارد نون را مضموم می نویسد و مشهور بفتح نون است گفتیم که عقیده جمهوری
از فرهنگ نگاران چنین باشد که نون مضموم است بمعنی نوید این چه تهور است اصل لغة نوید است بفتح نون و مبدل آن
نبید ای همنشین تو و خدا خواهی گفت که نبشتن بمعنی نوشتن است یا خواهی گفت که نبشتن بدل نوشتن است در کلام کنی
ازین دست بسیار است آرا لغة و بسیار معنی آیت اگر نگرنده ژرف نگاه است و پژوهش خواهد کرد ما نوشته پیش ازان خواهد یافت
که من نوشته ام شتر غمزه دیگر در شرح معنی نبید است که بجای مژده مژدگانی نوشت گوئی مژده مژدگانی را یکی شمرده این بدان ماند که مزد و مزدور
و گنج و گنجور را یکی داند من میگویم که مژده خبر خوش و نوید بنون مفتوح و یای مجهول مرادف آن و مژدگانی نقد و جنس را
گویند که در صله مژده بمژده آورده هند شتر غمزه دیگر آنکه می سراید که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرستی کرده
لفظ را دید و معنی نشناخت لغة عربی بیای معروف است بر وزن رسید و نبید که بدل نوید است خود بقول دکنی بیای
مجهول است اگر دکنی آدم زاد بودی در شرح این لغة چنین جاده پیمودی که نبید بفتح نون و یای معروف شراب خرما را
گویند و با تحتانی مجهول بدل نوید است که لغتی است فارسی بمعنی خبر خوش قاطع القاطع عیاذاً بالله معترض کدام کس است
که طبع او اینقدر نارس است طول کلام را فصاحت پنداشته که اکثر قصص بمعنی می خواند میگوید نبید بفتح نون مشهور است
حوالة کتابی نمیدهد که در کدام فرهنگ نوشته است گوئی خود را از زمره مجتهدان شمرده است من میگویم شهرت در زبان اهالی
معتبر است نه در تره فروشان در جهانگیری است و نیز رشیدی نبید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است
و آنرا نوید نیز خوانند و نیز در فرهنگ جهانگیری در باب واو و نون مینگارد نوید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا خرام و نبید نیز خوانند اسدی نظم نموده ~ بدو با شد ایرانیان را امید
از و پهلوان با خرام نوید ~ دوم خبر خوش باشد استاد گفته ~ در موسم نوروز زبان هند همه بید ~ و زآمدنت
بگلستان داد نوید ~ معترض ایدمعنی نوید است تهور است اصل لغة نوید بفتح نون و مبدل آن نبید من میگویم که بی اصل بودن
نوید بفتح نون هویداست و قول جهانگیری و غیره بی اصلی گوینده نمیگویم آری بی اصلی گفتارش گواست و گوینده
ناآشنا است هر آینه برای خنده و تهورا سراست میگوید که نبید را بمعنی نوید نتوان گفت مبدل است نوید است گوئی گمان

گمان برده است که از ابدال معنی لغت هم دگرگون میگردد و مبدل و مبدل منه را یک معنی نمیماند و فساد این ظاهر است طرفه
اینکه باز میفرماید که همنشین تو و صدا خواهی گفت که نشستن بمعنی نوشتن است یا خواهی گفت که نشستن بدل نوشتن است
و همی گوید که همنشین چه جواب کدام سوال خواهد گفت مثلا اگر کسی خواهد پرسید که نشستن بچه معنی است همنشین خواهد گفت
که بدل نوشتن است لا حول و لا قوة الا بالله سوال دیگر جواب دیگر او از معنی می پرسد و همنشین جواب از ابدال میدهد
یعنی ابدال معنی نوشتن است میداند که درینجا خواهی نخواهی گفته آید که بمعنی نوشتن است و بعد ازین اگر بابدال خبر ده
داده باشد ما را چه کلام درین است که معنی نشستن و نوشتن یکی است اگرچه مبدل و مبدل منه باشد در کلام معترض
این چنین خرافات بسیار است بل بیشمار است چه کند طبع او نارسا است و ناهموار است میگوید بجای مژده مژدگانی آورده
نمیداند که چنانچه مژده موجب خوشی خاطر میباشد همچنین مژدگانی هم سبب خوشنودی خاطر مژده رسان است و بقول
جهانگیری خوشی معنی نوید است چنانکه گذشت و در بهار عجم است که نوید خبر خوش را گویند و نیز آنرا گویند که سبب خوشی شود
پس اگر مژدگانی هم گفت گفته باشد هیچ قباحت نیست مژدگانی هم سبب خوشی است شتر غمزه دیگر می نماید و میفرماید که
نبید آید در عربی شراب خرما را گویند و یا زمی لاید که لغت عربی بیای معروف است من میگویم صاحب برهان لغت عربی را
بیای مجهول گفته همه میدانند که در عربی یای نبید معروف است و از عربی گفتن نبید معروف بودن یا مکشوف است
فی الواقع اگر اکبرآبادی از نوع آدمیان میبود اینچنین کلمات را داخل اعتراضات نمی نمود و جاده بیخردی نمی پیمود
برهان قاطع پی بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است
قاطع برهان اگر در صد فرهنگ ببینم که پی بمعنی مصحف مجید است باور نخواهم داشت دلیل من درین رگ گردن
آنست که قرآن در قلمرو عرب بر پیغمبر عربی بزبان عربی نازل شده است هرآینه روا نباشد که آنرا در زبان
دری نامی بوده باشد ظهور نور دین متین حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه در عهد خسرو پرویز است و سرآغاز
زبان پارسی بدانست پارسیان با آفرینش عالم توام است و مورخین اسلام نیز از عصر کیومرث گیرند وجود اسم پیش از
شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که پی بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری پارسیان نیز دساتیر و
زند و استا را کلام الهی گویند لیکن آنرا نامه آسمانی و فرایتن نتوان نامید نه پی با اینهمه پذیرفتیم که کلام الهی را
پی گویند نه آخر روضه رضوان را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت به جنت و فردوس بهشت
مینو در نگارش و گذارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم باهم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه سوگند
بمیر گفتند قرآن را پی چرا نه گفتند مگر گویند که اگر غالب اند چه زبان و اگر ساسان پنجم در ترجمه دساتیر نیارد

چه باک اگر زبان زد خلق نباشد چه عجم خود کهی نه بسته است صحیح خواهد بود گوئیم این قول فیصل است مارا دیگر مجال
گفتار نیست راستی اینست که این فارسی مستحدث است و فارسی مستحدث آنست که چون عرب و عجم با هم آمیخت
اهل عجم مقاصد اهل عرب در زبان خویش نامها نهادند هر آئینه متاخرین را باید که چون فرهنگ نگارند درین چنین
الفاظ به مستحدث بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق بجا آورده باشند قاطع القاطع انشوراتی
میدانند که درین مقام اکبرآبادی خود کام چه دفتر بیمعنی گشاده است و داد یاوه گوییها داده اول خود میگوید که اگر
بی را در صد فرهنگ ببینم باور نکنم و باز خود آنرا بثبوت رسانیده است چنانکه از عبارت او ظهور می پیوندد
حیرانم فرهنگهای اساتذه را چرا ندید و بر گفتهٔ خویش قلم نسخ چون نکشید و چرا این چنین تقریر بیهوده را دراز
داد و پریشانی دماغ شنوندگان را بنیاد نهاد عجب تر آنکه گفت اگر صد فرهنگ ببینم باور نکنم و نگفت اگر هزار سند
اساتذه دریابم با احتمال صحت یکی از انجمله نشناسم تا بر اجتهاد او دلیل مبین گویش دانندگان ذلیل ببینند آدم
بر سر تحقیق شائقان را توفیق شنیدن رفیق باد حق آنست که بی باول و ثانی مکسور و یای مجهول مصحف بود
حکیم سنائی راست ❁ نرم دارا آواز بر فشان چو انسان زانکه حق ٭ انکر الاصوات خواند اندر بی صوت الحمیر ٭
چونشد زید و عمر باشد کار ساز بنیک دیده ٭ دم بی بس حسبت نعم المولی و نعم النصیر ٭ مولوی معنوی فرماید ❁
هر ضعیفان را تو بی خصمی بدان ٭ از بی ذا جاء نصر الله بخوان ٭ جهانگیری و نیز رشیدی و مؤید و انیکه زبان
فارسی را بتوامیت عالم وصف کرده است اینهم محل تامل است میگویند که وجود عالم هزارها سال پیشتر از ظهور
آدم علی نبینا و علیه السلام و زبان عربی و فارسی و غیر آن منسوب بآدم علیه السلام و فرزندان اوست پس توام
عالم چگونه خواهد بود مگر ظهور آدم و وجود عالم را دریکزمان میدانسته است گویی علم تواریخ دانی هم افراشته است
غرض هیچ نمیدانند و از جهل نمیدانند که نمیدانند میگوید که بی هم کلام مجید مستحدث است من میگویم باشد تا راچه کلام
درین است که بی کلام الله است در فارسی چنانکه در امثله اساتذه موجود است و بس قوله شتابیه شتاس بنون
مکسور یعنی خوشحالی و سپس در فصل دیگر شتاسیدن یعنی خوشحال بودن مینویسید اگر سند دست بهم دهد زبان
نتره دیوان قاف خواهد بود ❁ تا دیب ❁ من میگویم که اگر سند دست بهم داد باز کدام زبان تصویر باید نمود
و منکر ایکدام بنرا منسوب باید فرمود هر آئینه لغه را فارسی توان دانست و منکر را حواله دیوان قاف باید نمود
در جهانگیری است شتاس باول مکسور خوش و خرم باشد و در مدار الافاضل آورده شتاس یعنی خوشی گو ... شتاسیدن
گذرانده و در رشیدی است شتاس بالکسر خوش و خرم و همین است در فرهنگهای دیگر قوله ...

ن مع الجیم نه لغت می آرد و نج بفتح بمعنی اندرون دهن نجار با لفتح بمعنی غازه نجت بهر دو فتح پوست نباتات
نجم یا بفتح و نجیر و نجیل بمعنی گرمانج نجک بفتحتین بمعنی تبرزین و نجند بمعنی نترند و نجوان بمعنی زعفران یارب
خدا این نجیز در کدام فرهنگ است نجند خود مبدل منه نترند است که آنرا بمعنی ترند نوشت تا لوجو و آن هشت
گر چگونه معترف گردیم **تادیب** الهی نوع انسان را بعطای جوهر عقل بر انواع دیگر حیوانات شرف
داده اند بیچاره معترض را بکدام جرم ازین گوهر بی بها بر طرف نهاده اند مگر بی ادب است و بی عقلی را آیین
سلب است در جهانگیری است نجار با اول مفتوح گلگونه باشد که زنان بر روی مالند با اول و ثانی مفتوح
نوعی از تبرزین باشد حکیم سوزنی راست ؎ گل روی ترکی و من اگر ترک نیستیم :: دانم بدانقدر که
ترکیست گل نجک :: از خشم اریران نجاک تو چکد سرشک :: ترکی مکن بکشتن من دو مکش نجک :: یعنی
تبرزین خواجه عمید لویکی گفته ؎ ای زنهیب حکم تو خم زده قامت فلک :: خطبه کبریای تو وحدک
لاشریک لک :: بر سر ایر نوبهار از در فرسیبت :: لاله نشسته باسپر بید ستاده با نجک :: نجند با اول و
ثانی مفتوح اندوهگین و فسرده را گویند و آنرا نترند نیز خوانند نجوان با اول مفتوح بثانی زده زعفران را
گویند انتهی کلامه و نج و نجت و نجم و نجیر و نجیل نیز در فرهنگهای دیگر مثل رشیدی و شاهی و غیره بمعنی مذکور مؤلف برهان
منقول است انکار از وجود الفاظ مذکور نامعقول است **قوله تنبیه** نخست را که بنون مفتوح و
خای مضموم مشهور است به ضمتین مینویسد حالانکه درین کلمه نون مضموم مذموم است دیگر آنکه میگوید نخست بهر دو
فتح ریش و جراحت نکرد سبحان الله جراحت نکرد چه ترکیب خوب است و معنی را چه پاکیزه بسلوک است **تادیب**
میگوید بفتح نون مشهور است و بمنتقر باید در کدام گروه شهرت دارد یا در کدام کتاب فرهنگ نگاشته است
کاش قول عبدالصمد را نقل میکرد و تا درست میشمردم و به پایه اعتبار آوردم الحال منجمله لغویات سابقه است
کربیا رجار قم زده است و اینکه گفته است جراحت نکرد چه ترکیب خوب است معلوم نیست ازین عبارت چه
مطلوب است اگر معنی جراحت نکرد را جمیدا اند باید که از کسی بپرسند تا از یاده گویی باز ماند برهان **قاطع** نرزد و نرزدن
از نرود مخفف نیرزد است یعنی نمی ارزد **قاطع برهان** دانسته شد که هیچ نمیداند صیغه مضارع با فزایش نون نافیه
لغت چرا باشد و نرزد را مخفف آنگاه گویند که نیرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجای نیرزد آورند
ضرورت است نه تخفیف ما هم نگوییم که از بلغا در نثر بجای نیرزد نرزد آورده است **قاطع القاطع** میسراید که هیچ
نمیداند من میگویم که البته او هیچ نمیداند و این همه دان است مگر پیش هیچدان و نزد یک دانا مقدمه بالعکس است

یعنی این هیچ نمیدانند و او همه دانست و تحریر او بر این نشان است میگوید که صیغهٔ مضارع بافزایش نون نافیه لغت جرا باشد و نمیدانند که ماضی و مضارع و غیر آن بافزایش حرفی یا بحذف آن از حیطهٔ لغات بیرون نمیشود و نرز و درا اگر مخفف نیرز و نمیگویند باز از خواجه التماس است که آنرا چه نام می نهند و اینکه گفته است که نیرز و لغت مستقل نیست من میگویم که از استقلال درینجا چه بحث است بحث از آنست که نرز و مخفف نیرزد است مستقل باشد یا غیر مستقل و اینکه میگوید کدام کس از بلغا در نثر بجای نیرزد نرزد آورده است ازینجا بظهور میرسد که اعتبار مخفف از استعمال آن در نثر است و هر مخفف که در نظم خواهد آمد آنرا مخفف نخواهند گفت و حال آنکه اکثر مخفف و مزید را در نظم استعمال میکنند نه در نثر چراکه در نثر حاجت نمی افتد که مخفف یا مزید علیه را استعمال کنند بر خلاف نظم چنانکه بر سخنور هویدا است پس درینصورت هر مخفف را مخفف گفتن خطا است و قاعدهٔ تخفیف محض ناروا و این خلاف جمهور اساتذه است مخفف را مخفف هم گفته اند و قاعدهٔ تخفیف هم روا داشته اند و نه گفته اند که هر که در نظم مستعمل است آنرا مخفف نمیگویند ما هم بنگریم که کدام کس از اساتذه مخففات را در نثر آورده است جای حیرانی است که با وصف همه دانی اینهم نمیداند که قاعدهٔ تخفیف محض برای استعمال نظم است و در نثر کدام کس است که وی را احتیاج استعمال مخففات می افتد و اگر کسی سه دو جا در آورده باشد آنهم برعایت قافیه و غیر آن خواهد بود اما از پایهٔ اعتبار دور است و اسناد با آن نامنظور **قوله تنبیه** نسیج را بجیم فارسی بمعنی جامهٔ حریر زربافته مینویسد مگر نسیج که لغت فارسی بمعنی مقصد جایی دیده است و تا تصحیف خوانی نکرده است از سر آن نگذشته است من میگویم نسیج نه بجیم فارسی است و نه لغت جامد است و نه اسم حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف عربی است نسیج و نسج و منسوج بمعنی بافتن و بافنده و بافته عموماً یعنی هر جامه خواهی از ریسمان خواهی از ابریشم خواهی زربافته و خواهی ساده چنانکه تنیدهٔ عنکبوت را نیز نسیج گویند تا دیبا خود تصحیف خوانی مینماید و دیگران را بر ذات خود قیاس میفرماید در مؤید الفضلا است نسیج جامهٔ حریر زر بفت را گویند و در مدار الافاضل هم بهمین معنی است چونکه اکبرآبادی از مطالعهٔ کتب اساتذهٔ قدیم محروم است پیش او وجود اکثر لغات معدوم است و اینکه میگویند که تنیدهٔ عنکبوت را نیز نسیج گویند من میگویم که تنیدهٔ عنکبوت را اگر نسیج گویند گفته باشند مگر آن جامه کدام است که آنرا از ریسمان می بافند و نسیج میگویند و در عبارت سابق نسیج را بمعنی بافتن نگاشته بود و درینجا بمعنی تنیدهٔ عنکبوت چرا گفت و معنی مصدری آنرا کجا نهفت و معنی مفعولیت چرا پذیرفت **قوله تنبیه** نشستن را مخفف نشستن و نشیدن را مخفف نشانیدن مینویسد حالانکه مخفف نشستن نشستن است بحذف نون و بقاء شین و نشیدن مسموع نیست

است و نه معقول باید دانست که متعدی نشستن و شستن نشاندن است و نشانیدن مزید علیه اما نشن
بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است **تادیب** میگوید مخفف نشستن
نشستن است یعنی از تخفیف نشتن انکار میکند و باز میفرماید که نشیدن نه مسموع است و نه معقول این
میگویم که اگر سمع و عقل خود موقوف میدارد گوی زبان فارسی را از زبان عوام میشمارد و دیگر اینکه نشستن را
در نثر ثقات کجا دیده است که در ذیل مخفف فهمیده است در سرمهٔ سلیمانی است و نیز در سروری که نشتن مخفف
نشستن و نشیدن مخفف نشانیدن است و در مؤید هم اشارت برهمین معنی است و اینکه گفته است که نشاندن
بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است چرا که الله راست گفته است اینقدر من هم در
آگاهی میفرمایم که نشاستن و نیز نشانستن هم مرادف نشاندن و متعدی نشستن آمده است حکیم ناصر خسرو راست
گر ببایستی که دین را گستریدی هر خسی + کرد کار اندر جهان پیغمبری ننشاستی + مولوی فرماید
اکنون که بدانستم چند آنکه توانستم + مهر تو نشانستم از مات سلام الله + **قوله تنبیه** نعمت جز اصم نعمتهای
بهشت و نعمتکدهٔ بهشت را میفرماید تا اهل خرد چه فرمایند **تادیب** من میگویم اهل خرد میفرمایند که نعمتهای
بهشت تهمت است صاحب برهان نعمت بهشت بهشت نگاشته است نه نعمتهای بهشت و دیگر این میفرماید
که در کتب دیگر مثل سروری و سرمهٔ سلیمانی و غیر آن نه بیند و تا به تحقیق کلی آن نرسد خاموش نشیند هرگز با نکار
سر در ازد و خود را رسوای خلق نسازد در سرمهٔ سلیمانی است و نیز سروری نعمت جز اصم نعمت بهشت بهشت است و نعمتکدهٔ
بهشت را گویند و در رشیدی هم است جز اصم نعمتکدهٔ بهشت را گویند و در کتب دیگر هم آمده است **برهان قاطع**
نغا نوعی از بودنه باشد و اصل آن نغاع است در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نغا گویند
قاطع برهان اصل لغت اول عربیست نوشت سپس میگفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند
حال آنکه پارسیان عین آخر را حذف نکرده اند این غلط فهم تیره رای هر کجا مخلی یافته است گوش بگفتار وی داشته
است چون در این لغت عین آخر تنها متلفظ در نمی آید و در این خصوص هندی و ولایتی یکسان دارد بقیاس خود
حذف عین آخر قرار داده است طرفگی دیگر اینکه نوعی از بودنه باشد نمی اندیشد که بودنه اسم طائریست مشهور
و آن تره را که عربی آن نغاع است پودینه گویند بر وزن موئینه همانا عین آخر را بقیاس و لکن پارسیان حذف
کرده اند و تحتانی پودینه را خود حذف کرد سبحان الله صاحب کشف اللغات نغاع مع العین را عربی و نغا بی عین را
فارسی نوشته است کاش این اول را که بعد از نون است الف میساخت و نانا مد و نون و دو الف مینوشت تا این اسم

سفرس میشد و لغت هندی نیز ؛ چو دمینر پرفت یعنی جد فاسد قاطع القاطع سبحان الله صاحب برهان نادان
بود صاحب کشف اللغات هم نسبت میرزا هیچمدان است کس نیست که اینچنین یاوه گو را بسزا رساند و گوشمالی نموده از
بیهوده گیها وا رهاند نمیداند که هزاران هزار محققان از مستفیضان و تلمیذان آنان بهتر از اوستاد و همچنین خواهند بود مثل
این با آنان چه مناسبت دارد و این را با وجود آنان که بشمار هی آرد میگوید اصل لغت اول ملیا بیت نوشت سپس
میگفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند نمیداند که مقتضای مکان همین بود یعنی مقصود مؤلف همین بود
که استعمال پارسیان را نگارش نماید پس اول همان نیز رقم نمود و چونکه اصل لغت عربی بود اشارت بدان نیز فرمود
اعتراض یعنی چه میگوید که پارسیان عین آخر را حذف نکرده اند و میگوید که از کجا میگوید ازین [illegible] آنست
مهم خود را از محققان فهمیده است و کلام اساتذه را هرگز ندیده است در مدار الافاضل است نغما بحذف عین
آخر در فارسی بودینه است اوستادی راست ۵ می نهم از شاخ ترفان زلف بر روی پنیر ؛ میکنم از برگ
نعنا وسمه بر روی نان ؛ و در ابراهیمی است نعنا بی عین آخر در فارسی مستعمل است پس میرزا معترض نیست لغمه سرا است
لیکن خارج آهنگ و با نام و ننگ خود در جنگ میفرماید یای تحتانی بودینه را مؤلف برهان حذف کرده است تا کجا گویم که
نمیداند این میگویم که ناچار است و در جهل مرکب گرفتار است و در مؤید الفضلا است که بودنه با لضم رستنی معروف
که بتازیش نعناع گویند و حق همین است که بودنه بمعنی تره در اصل بی واو است چنانچه از کتب لغت بثبوت میرسد و بزیادتی
یای تحتانی هم آورده اند و اینکه تمنا میکند و میگوید که کاش عین اول را که بعد از نون است الف میساخت و نانا بدو نون
و دو الف مینوشت تا این اسم سفرس میشد و لغت هندی نیز و چو دمینر پرفت یعنی جد فاسد راقم این کلام سعادتمند
است که دامن جد خود از دست نمیگذارد و بهر حال یاد می آرد لیکن بفاسد موصوف ساخته است نمیدانم برای چه
این امر پرداخته است کاش الف نانا را که در آخر است بیای معروف نیز بدل میفرمود و بذکر نانی سعادت بر سعادت حاصل
میفزود در برهان قاطع نغنودن با واو بر وزن سرکشیدن بمعنی ناغنودن است که بمعنی نخوابیدن و غافل شدن و
بیدار بودن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودن است قاطع برهان این دکنی آبروی فرهنگ نگاری
ریخت غنودن لغتی دیگر و نغنودن لغتی دیگر و نغنویدن لغتی دیگر و آنگاه معنی آن همان ناغنودن باز معنی ناغنودن بسبیل توضیح نخوابیدن
مع دو کلمه مرادف سپس در تصریح افزودن و نوشتن که غنودن بمعنی خوابیدن است و در اینجا نیز دو مصدر مترادف
المعنی همراه خوابیدن آوردن هر چند اینچنین خرافات هزار جا دارد لیکن در شرح لغت سغنید و نغنویدن انتهای
[illegible] است که هیچ خبر نبوده و هیچ سامان در خدمت گذارده است [illegible] قاطع القاطع

القاطع معلوم نیست که ازین عبارت چه خواسته است آیا تغنودن غلط است یا بمعنی نخوابیدن نیست
از کدام معنی انکار است چیزی بخیال نمی آید و عقده از کار نمیگشاید هرچند اینچنین مزخرفات بسیار دارد
لیکن در ایجاد این بیهوده گوییها داد داده است و طرحی عجیب نهاده که سوداز ده هم ازین می پرهیزد و دیوانه هم می گریزد
قوله تثنیه تغن بفتح اول و ثانی تغنان بروزن سمن بران تغنو بروزن کمسو و تغنوالان بروزن
هرزه کاران تغنوائین بروزن حسرت آگین هیچ لغت بمعنی زنیان و نا نخواه آورد و هریکی را یک وزن هم
آورده خداوندان هوش و خرد بهموزن هر لغت را بالفت بسنجند و در غلط اندازند من خود از عهدهٔ انکار بر نیامده ام حیف که
در فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمهٔ سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری که در کنی این چهار کتاب را
در دیباچه ماخذ خود وانموده است هنگام نگارش این اوراق در نظام نیست ورنه چهار نسخه را صفحه صفحه
می نگریستم که این هیچ لغت از کجا فرا گرفته است من آن می پندارم که تنها سرمهٔ سلیمانی فروغ افزای چشم
دلش است امانه آن سرمهٔ سلیمانی که کتابیست موسوم بدین نام بلکه آن سرمهٔ سلیمانی که اسماریان از قاف آورده
در چشم سحر و عیار کشیده بود تا بسبب آن سرمه دیو و پری را بدیده شگفت که اندکی از آن سرمه بدین مرد هم
رسیده باشد که آنچه را معاینه میکرد و بزبان قاف از آن آموخت تادیب میگوید که من خود از
عهدهٔ این کار بر نیامده ام حق بجانب اوست بیچاره خوانده نیست و حرف شناسی نمیدارد چگونه هموزن‌ها
دیده لغتها را بسنجد و از گفتار دیگران نرنجد اگر فهمیده نیست از دگری بپرسد و تحقیق کار بپرسید کس نیست
که هموزن را بخواند و از دانستن وزن لغت باز ماند آری کسیکه چشم بینا و گوش شنوا ندارد و با وجود هموزن
ناسنجیده میگذارد چه کند بیچاره از استعداد عاریست متمکن است که تغنوالان بروزن هرزه کاران چگونه
خواهد بود های هوز را که مابعد زاء هوز است در هموزن که در تعداد حروف زاید نهاده است و واو بعد لام
لغت اول را بشمار نیاورده است کس نداند که مجیب این عبارت را جواب معترض انگاشته است فی این
کلمات ظریفانه را کس جواب انشمارد جواب آنست که عروضیان هرزه را بر یک وزن می آرند و ها و واو مذکور را
مقابل حرف نمیشمارند و در اینجا عبارت ازوزن عروضیانست و آن فاعلاتن است باضافهٔ الف در میان تاء و
نون تنوین و پس سابق هم در مقامی اشارت بدین معنی رفته است سفیر باید که کتب مذکور هنگام نگارش
این اوراق در نظم نیست من میخندم و میگویم که خصوصیت هنگام نگارش اوراق چه معنی دارد ذات غالب
بلکه یقین کامل است که خواجه ما از ابتدا از ظهور تمیز تا الان گاهی ندیده باشد بل پیش بیننده آن هم رسیده باشد

درنه بمی نگاشت که این پنج لغت ازکجا فراگرفته است صاحب فرهنگ جهانگیری مینگارد نغن بفتح اول
ثانی سوریخ ناف را گویند و نانخواه را هم گفته اند و نغنخواه و نغنخوالان با اول مفتوح بثانی زده و نون و خای
مفتوح و واو معدوله تخمی باشد که آنرا بر روی نان ریخته بپزند و در دفع برودت و نفخ بغایت مفید است و
آنرا جواین و نانخواه نیز خوانند و بهندی اجواین گویند حکیم سوزنی فرماید ـــ شعر مرا بهر اینه از بهر
حاشنی * باید بجای بلبل و گشنیز و نغنخواه * سلیمانی نظم نموده ـــ روییت مزه یافته زنغالان * چون
نان لذت زنغنخوالان * تم کلامه و در رشیدیست نغن بفتحتین ناف نغنخوان و نغنخوالان بفتح هر دو نون و
واو معدوله اجواین که آنرا بر روی نان نیز پاشند و در مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیر آن موجود است نگارش
آن تطویل کلام است اگر دیدن میخواهد باید که رجوع بکتب مذکور نماید و اینکه گفته است که تنها سرمهٔ سلیمانی فروغ
افزای چشم این دکنی است من میگویم آری او را سرمهٔ سلیمانی فروغ افزای چشم است و جناب را غبار نادانی بر دیدهٔ
دیده و بینهٔ گوش است بل سبب تیرگی عقل و پراگندگی هوش است برهان قاطع نقرهٔ خنگ زرتشتی
کنایه از آفتاب عالمتاب است قاطع برهان آفتاب را زرده و سمند و ماه را نقرهٔ خنگ شنیده ایم و
درین هر دو لغت رنگ وجه تسمیه است آفتاب را نقرهٔ خنگ چون توان گفت و زرتشتی افاده کدام معنی
میکند قاطع القاطع میگوید که ماه را نقرهٔ خنگ شنیده ام و غلط میگوید اگر شنیده میبود سند هم
تحریر می نمود حق اینست که نقرهٔ خنگ اسپ بور را که رنگ آن مثل نقره سپید باشد میگویند و خنگ در فارسی
بمعنی مطلق سفید است چنانکه خنگ بت و سرخ بت نام دو بت سفید و سرخ است عرفی ـــ آفتاب از
شوق پا بوست دل خود میخورد * تا زبهر نقره خنگت آورد زرین رکاب * سلیم ـــ زبس اندیشه از
آشوب ملک جسم نگین دارد * همیشه نقره خنگ خویش را در زیر زین دارد * و نقرهٔ خنگ زرتشتی را اکثر
اهل فرهنگ مثل مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیر آن بمعنی آفتاب مینگارند چنانکه در مدار است نقره
خنگ زرتشتی آفتاب است و در مؤید و در رشیدی آورده است نقره خنگ زرکش آفتاب را گویند پس بقول
رشیدی هم قرین قیاس است که نقره خنگ زرتشتی بمعنی آفتاب باشد در سروری و سرمهٔ سلیمانی این لغت
مع سندها و اساتذه منقوش است انکار این معنی کار بیهوش است قوله تنبیه نکته را در عربی بمعنی وجه و
دلیل هم آورده باشند که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی نباشد تا دیب سبحان الله چه باشد
و باشد سهت وجه باشد و نباشد گویی باشد بلندی سراید و رسوایی خود را تکرار و امینماید بمیند اند که در فرهنگ

فرهنگ جهانگیری آورده است که نکته با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نکته با شد دوم فشانه را
گویند که بزدن انگشت یا سر چوب وغیر آن بر زمین پدید آید و در عربی بمعنی وجه و دلیل بود و نکات جمع
آنست شاعر گفته ؎ نکته پرکار عالم حیدرست ٭ نکتهٔ اظهار آدم حیدرست ٭ و از نکتهٔ اول مراد معنی
فارسی ست و از ثانی مراد معنی عربی و در فرهنگهای دیگر نیز بهمین معنی آورده اند پس از تواتر ثقات انکار کردن
جهالت و نادانی خویش با ظهار آوردن است **قوله تنبیه** نکوه نکوهد نکوهش نکوهنده نکوهید نکوهیدن نکوهیده
پرده هفت تو بر چشم بینندگان بست تا عیب این را نه بیند من از تیزی فکر دانستم که صیغهٔ مفعول بعد از
همه نوشتن رعایت انکسار و تواضع است اما وجه اول نوشتن صیغهٔ امر همچنان در پرده ماند **تادیب**
حیرانم پردهٔ هفت تو بر چشم معترض بسته بود عبارت مؤلف را از کجا دید و اگر به تیزی فکر دانست
مفعولیت را چرا پسندید و صیغهٔ مفعول چون برگزید مگر مفعولیت را دوست میدارد و خود را از
پرده نشینان می شمارد مسفر باید که وجه اول نوشتن صیغهٔ امر همچنان در پرده ماند من آگاه مینمایم و
پرده از رخ او میگشایم که درین تقدیم و تاخیر رعایت ترتیب حروف تهجی ست چنانچه از حرف
چهارم و پنجم و ششم الفاظ مذکور اظهر من الشمس و ابین من الامس است و این رعایت را نگاهداشتن از
عادت مؤلف است محل اعتراض نیست **قوله تنبیه** نگزیرد که مفصار علیست جعلی باضافت نون
نافیه که جزو حقیقی لفظ نیست لفظی مستقل اندیشید و در یک فصل نوشت **تادیب** خود در فصل
آینده می نگارد که چون مصدر نمیسازند ماضی هم نخواهد بود من میگویم که هرگاه ماضی نخواهد بود مضارع
هم وجود نخواهد گرفت همه میدانند که اصل ماضی مصدرست و اصل مضارع ماضی اگر ماضی نباید مضارع
چگونه ظهور نماید رسم ست که چون جامد را متصرف مینمایند صیغها از مصدر تا امر میسازند پس بدون مصدر
ماضی وجود مضارع چگونه روا باشد حق اینست که گزیر و ناگزیر بمعنی چاره و ناچار از اسمای جامدست چنانکه
در رشیدی آورده ناگزیر یعنی چاره و نگزیرد چاره نباشد و علاج نبود پس نگزیرد هم از قسم گزیر و ناگزیر است
بمعنی فعل مضارع منفی نه خود فعل مضارع منفی و ناظرین را یاد خواهد بود که معترض سابق در قول کشف اللغات
لفظ بمعنی را که مرکب ست از بای موحده و معنی منفرد دانسته است و در اعداد یکشمرده هشت لفظ را
هفت گفته است پس نگزیرد را چرا یک میداند و در اضافهٔ نون سخن چرا میراند مگر دروغگو ست گفته را
فراموش کرده است که بر خلاف آن درینجا به تحریر آورده ست **برهان قاطع** نماد بر وزن سواد بمعنی

نموده باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده
باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست **قاطع برهان** نماد ماضی نمودن آنگاه باشد که نمادن
مصدر بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشم که نماد بجای نمود کجا دیده باشد هیچ
دلنشین نمیشود لهجهٔ مغلیه خود و خوابانیدن الف است چنانکه جان را جن گویند نمود را نماد چرا گویند از واو
الف چگونه پدید آید نه نماد بدل نمود است نه بجای خود و لغتی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز مینویسد
حال آنکه صیغهٔ ماضی بمعنی مصدر مستعمل است نه بمعنی فاعل با. بجمله چرا ازان نگزیرد که چنین نگذارم و بگذرم
مخفی و مستور نماند که من لفظ نگزیرد درین عبارت بعمدا برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگزرد که
در فصل سابق نگزیرد را غلط گفته ام نی نی نگزیرد لفظی است صحیح و فصیح لیکن لغتی نیست مضارع اصلی نیست
زیرا که اگر مضارع اصلی بودی میتوانید مصدری داشتی و این را مصدر مسموع نیست اینگونه اسما و جامد را مشتق
میگردانند و از مصدر تا امر همه صیغه‌ها میسازند مانند شکوهیدن از شکوه و شکریدن از شکر اما از گزیرد
گمان مصدر نمیسازند ماضی نیز نخواهد بود و همین مضارع بکار می آرند گزیرد و گماند چون این همه دانستی
بدان که نگزیرد همان مضارع مجهول است با فزایش نون نفی و مارا سخن در آن رفته است که بباید یک
لغت و نباید یک لغت اگر مسخر نیست جنون خواهد بود **قاطع القاطع** مولف برهان نماد را ماضی نمودن
نگفته است که معترض نمادن را مصدر پنداشته و از وجود آن انکار نمیدارد و نکرده فضول است از کجا
خود تقریر بیمعنی میتراشد و گوش شنوندگان میخراشد و میگوید که نماد بمعنی نمود است که ماضی نمودن باشد یعنی
نماد لغت است نمود را هم بمعنی که ماضی نمودن است نه اینکه نماد ماضی نمادن یا نمودن است که از وجود مصدر
انکار میکند و بر غلط بودن آن هم میزند و قول برهان حق است و فرهنگ ناطق بر و گواه شاعری گفته

۵ همانا که دانای گوهر ترا داد ۵ بگوهر کسی گوهر خود نماد ۵

و اینکه گفته است که صیغهٔ ماضی بمعنی فاعل
مستعمل نیست مسلم مگر نماد ماضی نیست و مصدر هم ندارد و لغتی است بمعنی ماضی و فاعل و اینکه لفظ گزیرد را
درین بحث ذکر کرده عبارت را از تکرار با اظهار آورده قطع نظر از اینکه کتاب خود را از حشو و زواید مملو نموده
دفتر خبط و جنون خود پیش بینندگان گشوده است چنانکه بر سخن فهم ظاهر هویداست و اینکه میگوید بباید
یک لغت و نباید یک لغت من میگویم که این طور رطب و یابس در فرهنگها بسیار روی میدهد این مرد و اعتراض
فهمیدن از عقل بر کنار گردیدن است **قوله تنبیه** تلسک بروزن سرشک و تلسک بسین ساده و بشک

ونشک و بنشک بیای موحده یعنی قرصدار بنویسید شین وسین بدل همدگر مسلم اما بجای
ابجد از عدم تحقیق است و معهذا این لغت را نلشک بلام دانیم یا بنشک بیای ابجد این کلام آ
که اول نزبان قلم رفت ورنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا
حروف این الفاظ مشترک بین اللسانین است و ناقل که او را بهر افاده معنی مبالغه نقا
توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد و صاحب شرفنامه در فرهنگ خویش نلشک بفتح
کسرهٔ لام و نالشک با فزودن الف درمیان نون و لام یعنی قرصدار بنویسد و پس تا دید
خواجه میپرسیم که نلشک را حرف اول نون و ثانی لام است در بحث نون مع اللام میبایست نو
درمیان بحث نون مع المیم آوردن را سبب چیست و مشورت دهنده این چنین بی ترتیبی کیست
فصل سابق ذکر معنی نماد نمود و در فصل لاحق معنی نمید تحریر خواهد فرمود و این هر دو لغت از بحث
مع المیم است درمیان این هر دو فصل بحث لفظ نلشک که لغتی است از بحث نون مع اللام جا
کرد سبحان الله این شتر غمزه دیگر است کس نداند که سهو معترض است یا کاپی نگار غلط کرده است
درین ضمن معترض را اظهار تبحر خویش درکار است ورنه طفلی که الف با تا میخواند میداند که در حروف
تهجی لام را اول از میم میشمارد و میم را موخر از لام می آرند درمیان بحث میم آوردن چه معنی
جز اینکه تضحیک خود خواسته باشد و بزم مضحکه برای خویش آراسته باشد عجیب تر درینجا بی لحاظ
تا خیر جواب میشمارد بیننده خیال بر این معنی ناکرده مطلب را نگهدارد در مدار الافاضل است که نلشک
نون و کسر لام قرصدار و بکسر نون وسین مهمله نیز و نبشک بیای موحده مکسور همان نلشک پس در
نلشک و نبشک هر دو صحیح است و اینکه گفته است این کلام آخر بود که اول نزبان قلم رفت ازین عبارت
بظهور میرسد که معترض درین بینش امتیاز ندارد و پس در تحقیق لغت هم آیین بی امتیازی را از دست
میگوید نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا که مجموع حروف این الفاظ مشترک
بین اللسانین است و عجیب تر ازین سخن حیرت روی مید هد که در نشن و نماد و نمید و غیر آن بسیار دیده
اند که دران الفاظ حروف مشترک بین اللسانین بود چرا این پرسش بکار نرفت مگر خواجه در خواب
خرگوش بود و اکنون کسی بتحریک انگشت و برا بیدار ساخته است که باین پرسش بجا پرداخته
خدا لت نگهدارد

فارسی است و صاحب مؤید الفضلا نیز این لفظ را در فصل فارسی مرقوم کرده و اینکه ناقل و
ذکر نموده است از اوصاف ذاتی خویش آگاه فرموده است عاقلان میدانند که بیچاره اکثر اعتر
محشیان مطبع کلکته که در کتاب برهان قاطع منطبع کرده اند و در کتب منطبعه موجود و موجود
کتاب خود نقل کرده است چرا ناقل نباشد و بمراد مبالغه چگونه او را نقال نگفته باشند حق
اینکست اگرچه طبیعتش نارس است برهان قاطع نمید بفتح اول بروزن رمید ماضی
است یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف نا امید و نومید باشد قاطع
در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن اگر از نم بطریق تفنن مصدری آفرینند بمعنی نم کشیدن
و نمیدن نیز بمعنی ماضی آن خواهد بود بمعنی میل کردن و میل کرد از کجا شنیده این هم اگر بوده باشد گو
معنی نمید امیدوار شد چگونه جایز باشد حالانکه خود مینویسد که بضم نون مخفف نومید است
مخفف نومید و نمیدی مخفف نومیدی مسلم نون را مضموم چرا ساخت در تخفیف تغیر
رسم نیست نون نومید و نومیدی مفتوح الاصل است بکدام عارضه ضمه را تجویز در پذیر
قاطع القاطع لغویات را تا کی جواب برنگارم و به ترقیم تفصیل درد سر خویش روا د
اینست در جهانگیریست نمیدن و نمید با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی و
میل کردن و توجه نمودن مولوی معنوی فرماید ؎ وقت مرگ و درد آن نومی بی ⁂
در روت رفت پس چون انجمی ⁂ دوم چیزی نم دیده را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نمود
لی مرم برگرفت آن دل رمیده ⁂ لیکن به پرده از خاک نمیده ⁂ و با اول مضموم و یای مجهول مخفف
نومیدی بود حکیم سنائی راست ؎ ای جوانمرد نکته بشنو ⁂ وز عطای خدا نمید مشو ⁂
ادریس را داده نوید ⁂ لطفش ابلیس را نکرده نمید ⁂ و در رشیدی هم اشاره بدین معنی است و اکثر
دیگر نیز برهمین مذهب اند لیکن معترض بیچاره نه عقل دارد نه بینائی نه از الفاظ و معانی آشنا
نشیند خود نمائی میکند و دم رسوائی میزند قوله تنبیه نواخته را که مفعول نواختن است بمعنی
خیرات و تکلفات و انعامات میگویند و نمی اندیشند که چه میگویند نواختن دو معنی دارد نواز
کردن و چنگ و نی و امثال این را بنوا آوردن هر آئینه نواخته یا صفت سازی خواه
بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواهی تعظیم و تکریم

داختلاط وانبساط وخواهی بدل وایثار سخن در خیر وخیرات وتکلفات وانعامات است یعنی مفعو
این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رسم که از ماضی معنی مصدر
فراگیرند اگر نواخت را مرادف قوله نش دانند وازنوازش عطیه وانعام واعزاز واکرام خواهند
باشد لیکن از نواخت نه از نوخته تا دیب نواخته را صفت سازیکه آنرا نواخته باشند یا ضعیف
کسیکه بروی لطف وترحم کرده باشند گفت وبجا گفت کلام درین است که میگوید سخن در
خیرات وتکلفات وانعامات است یعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت من می اندیشم
غورمی نایم که خیر فعل نیست خیرات فعل نیست تکلفات فعل نیست انعامات فعل نیست این افع
اشاره بسوی کدام افعال است اگر یکی از خیر وخیرات وتکلفات وانعامات نیز فعل بودی میگفت
که مفرد راجمع چرا گفت وافعال چرا در سلک تحریر سفت اکنون که یکی ازینها فعل نیست چه یا
غرض اصل مطلب را باید نهفت در فرسنگ جهانگیریست نواخته خیر وخیرات را گویند وهمین است
مؤید ومدار قوله تنبیه بمشاهده شرح لغة نوان پدید آمد که هرگونه مادهٔ هذیان که در سرشت
آماده بود یعنی در همه کتاب صرف شد ویعنی در شرح این لغة یارب نگرندگان را توفیق انصاف ده تا سعی
رایگان نرود میگوید که نوان بروزن روان بمعنی خرامان وجنبان وحرکت کنان ولرزان ونا
زاری کنان وفریاد زنان ونالنده وجنبنده ونالیدن وجنبیدن وکوز وخم شده وخمیده ودوتا
وکهنه ولاغر وضعیف وآگاه وهوشیار وآگاهی وهوشیاری آمده است ازین بیست ودو معنی خرامان
جنبان وحرکت کنان وجنبنده هر چهار مرادف یکدگر نالان وزاری کنان وفریاد زنان ونالنده
هر چهار مرادف یکدگر کوز وخم شده وخمیده ودوتا گردیده این هر چهار ازان هست بیگانه وباهم یگانه
چون ازین بگذری بنگری که نالیدن وجنبیدن نیز میسوزد مگر مصدر وفاعل یک معنی
آگاه وهوشیار وآگاهی وهوشیاری عیاذا بالله ولاحول ولا قوة الا بالله من میگویم که از مصدر
معنی فاعل واز فاعل معنی مصدر فراگرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت درین باب سخن ضرورت ندارد
وخمیده وکهنه ولاغر وآگاه وهوشیار این شش معنی را بر لفظ نوان بر بستن نتوان بست
نتوان دوصفت نوان بمعنی خرامان است اما خرامنده بدان رفتار که از روی ناز وادا باشد وجنبیدن
نهال از باد ماند چون اینحالت را در عربی تمایل گویند اگر لرزان گفته باشند روا باشد خواهی لرزه

باشد خواهی نتیجهٔ خوف و غضب **تادیب** از عبارت معترض صاف مترشح است که بیجا
غالب است و علاج را طالب است لا یعنی میلاید و بیهوده میسرایدا ما انصاف در سرشت او پیداست
از باطنش هویدا هر چند از جوش سودا هذیان را باظهار آورده است ولی بغلط سپرده است
بر خود جنبیده است بذکر عیاذاً بالله و لا حول و لا قوة الا بالله خط نسخ بر گفتهٔ خویش کشیده
اظهار عذر برگزیده است میگوید که ازین پست و دو معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان
هر چهار مرادف یکدگر و نالان و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مرا
و علی هذا القیاس همیدانند که مؤلف برهان پست و دو لفظ را ذکر کرده است و اکثر از انها چها
ـــــ و دو دو مثلا مرادف هم است که بارادهٔ توضیح و تفسیر مذکور شد پس ازین جمله همان شش
معنی مراد است که در فرهنگهای دیگر نیز نگاشته اند پست و دو معنی از کجا قرار داده است و بنیاد
بران چرا نهاده است هر آئینه یک یک لفظ را یک معنی پنداشته است و در سفیدوت از عقل
برداشته است که چهار چهار را مرادف هم نگاشته است اگر پست و دو معنی ملتبس و ترادف را چرا نا
بیش یا چرا خورد الغرض اگر در جواب بیهوده گوئیها بتفصیل میپردازم خاطر نگرندگان را پریشان میسازد
اختصار شایاست و نگارش اینکه معانی مذکوره برهان کارنمایانست در فرهنگ جهانگیر
نوان باول مفتوح شش معنی وارد باول بمعنی خرامان آمده مولوی معنوی فرماید ـــــ سرفراز
میدان وصال ٭ همه شاهید چو برگزیدهٔ آن دلدارید ٭ دوم جنبان بود حکیم انوری راست ـــــ
نوان هیچ کم نزند دم ٭ ز انتحال بیجا لم نشود سرو نوانزا ٭ قطع کلام صاحب جهانگیری مینما
فهمی مستفرض اطلاع میفرمایم که ازینجا بظهور می پیوندد که خرامان دیگر است و جنبان دیگر و معترض
فهمیده و هر دو را یکی گردیده و قابل ترادف همدیگر دیده است سوم نالان و فریاد کنان حکیم خا
نموده ـــــ آن کوس عیدی بین نوان در درگه شاه جهان ٭ مانند طفل نوحه خوان در درز
آمده ٭ هم او گوید ـــــ ای دل بنوای جان چه باشی ٭ بی برگ و نوا نوان چه باشی ٭ چهارم بمعنی جنبیده
باشد استاد رودکی گفته ـــــ منم غلام خداوند زلف غالیه گون ٭ منم شده چو سر زلف
نگون ٭ پنجم کهنه را مانند ششم بمعنی آگاه است و صاحب فرهنگ رشیدی هم شاهد جمله معانی مذکو
در مدار الافاضل مینگارد نوان بفتح نالیدن و نالان و جنبیدن سر خود و گویند نوان میلان و گ

و گذران و ضمان و گواه و آگاهی و ایستاده برای ناز و بضم نیز و در تجربیست بایل و نالنده و بمعنی کهنه
ــ کهن باغ را وقت نو کردن است + نوان در حساب درو کردن است + و در حل لغات
صفیف و لاغر چنانکه مستشهد در ضمن روز بان گذشت و آن اینست ــ شبانگه بدرگاه مرد
نوان + بر روزبانان گردن کشان + و بمعنی خم دادن و مانده گردانیدن انتهی باید دید که جمله معانی
برهان را سند موجودست چه از کتاب و چه از اشعار اساتذه و معترض را از اکثر آنها انکارست و بمبدا
انکارش در کلام شمارست غرض بیچاره ناچارست نه جای دیده است نه از کسی شنیده است برهان قاطع
بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است قاطع
کجا سیلاب و کجا فرشته آری توجیه بنون مضموم و واو مجهول اسم سلیست و آن نیز در یک فرهنگ بجای نون
تای قرشت آورده توجیه نوشته است تا اگر اصحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکلام دلیل باز شناسیم نگا
کل فرهنگ لغت مینویسند و نمی نویسند که در کلام زبان‌دانست دیگر اغلب و اکثر آنست که اعراب نمی نویسند
نویسند آن یکی مخالف این یکی باشد از همه دشوارتر آنکه در وادی تصحیف گام فراخ زنند تا جا بانه
پانه نشینند متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق
کرده ایم یارب زبان خداوند گرامی اندیشند کابلی و قندهاری و کجی و دیگرانی هرکه از باختر سوی هند
چنانکه خود را زبان‌دان دانسته اند او را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب و کلیم چون حزین
از خاک پاک ایران خاسته باشد میبایست مقدم او را گرامی داشتن و سخنش بر ورق دل نگاشتن و
نطق فارسی از وی فرا میگرفتند و زنگار رشک از آئینه دانش مصقله ارشاد وی میزدودند چه در
بادی چهره شدن و بر سخنش انگشت نهادن‌ها تا حقیقت پارسی از پیش میدانستند و بمشاهده مید تا از
و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن پیوند میگرفتند هی هی این بیچاره نرم
ناطق و برهان قاطع را که حزین بود نشناختند و قدر ناشناسی را با مسافر آزاری جمع کردند قاطع
میگوید کجا سیلاب و کجا فرشته نمی پندارد که چنانکه الفاظ مترادف میباشد مشترک هم میباشد اگر بمعنی سیلاب نیز
باشد چه دورست و اینکه گفته است در یک فرهنگ بجای نون تای قرشت آورده من میگویم آورد
درین صورت هر دو لغت مرادف یکدگر خواهد بود چه عجب چیست عجب اینست که میفرماید بهار و وارسته و آرزو
چنین و چنان کرده اند نمیداند که خود چه کرده است و کدام راستی بجا آورده که یکی از عوام الناس

عبد الصمد نام او گرفته پیشوای خود شمرده است و بجادۀ پیروی نقش قدم سپرده قول او را گواه
مثبت مدعای خویش میشمارد و بر گفته اش اعتماد کلی میدارد افسوس صد افسوس سر رشتہ
از دست داده است و در کوتاه اندیشی لبریز افتاده سپس باید که بعد از صائب و کلیم چون حزین دیگ
خاک پاک ایران بر نخاسته باشد حیرانم که این منصب اجتهاد بعبد الصمد منصوب نگرد و آنرا چگونه
ایرانیان بدر آورد مگر ویرا از جرگهٔ متقدمین یا متاخرین فهمیده باشند ہیہات من کجا واین
کجا سخن درین است که نوخجه با اول مفتوح بواو زده و بای مفتوح سیلاب است و فرشته نیز در جه
بمعنی سیلاب نشان داده است او ستاد رودکی فرماید ؎ حز تر اچو بدیہمه خوبی و زیب ہا آ
چون نوخجه جوید نشیب ؎ و در مؤید و سروری و غیره بمعنی فرشته ہم نوشته برہان قاطع نو
پسر امردی را گویند که ہنوز خطش ندمیده باشد قاطع برہان بر دکنی ہزار آفرین که لغتی
که اگر این را ہمی نوشت ہیچکس نمیدانست که نوجوان کرا میگویند اما نوشتن اعراب و آورد
ہموزن چرا فرو گذاشت درچنین ناشناسا لغة از حرکات حروف آگہی ندادن ستم است قاطع
بر دکنی ہزار آفرین که لغتی آورد ویرا اکبر آبادی ہزاران ہزار آفرین که اینچنین اعتراض را ماده اف
شمرده در کتاب خود به تسطیر آورد قوله تنبیه نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن نوشت دیگ
ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشہور معلوم آ
نوشتنی نبود مگر نگارنده افادهٔ غریبی در اندیشه داشت چنانکه مینگارد که نوشت بروزن
ماضی نوشیدنیست یعنی نوشید و باز در فصل دگر بی فاصله نوشتن بروزن دوختن یعنی نو
آورد گوہی نوشیدن را بد بصورت مسخ کرد نوشتن بروزن دوختن بجای نوشیدن از
تا علی حزین که خاتم المتاخرین است کس نگفته باشد تادیب میگوید که چرا نوشت من میگو
برای این نوشت که معترض برین اعتراض برنگارد و کتابی ساخته برای یادگار خود نگهدار
سبحان الله چه مایهٔ علم است و چه پایهٔ فهم که نگارش اینچنین اعتراضات را مایهٔ اظهار علم خود انگا
است نمیداند که صاحبان فرہنگ را اینچنین رطب و یابس بسیار است اعتراض یعنی چه طرفه ا
سیفرمایند که نوشتن بروزن دوختن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ علی حزین کس نگفته با
از دیدن این عبارت خنده می آید زیرا که یکی از عوام اہل ہند با وجود بی علمی و جہالت خود را

حاوی تمام کلام اهل زبان ایران واهی نماید و میدانند که نوشتن بروزن دوختن را کاه را
کلام خود بمعنی نوشیدن آورده اند مولوی معنوی فرماید ~ گاهی امیر صومعه گاهی اسیر شیشه
گه رند دردی نوشتم که شیخ ذرگ صوفی هستم ع قوله تثنیه نوله بروزن لوله بمعنی کلام
باز میگوید که بمعنی قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست تادیب آری
کلام و قول مغایر نیست بسیار کلام قول است که مرکب باشد از دو کلمه یا زیاده از آن الفاظ وع
که آنرا جمله گویند خواهی تمام باشد خواهی ناتمام خواهی خبریه خواهی انشائیه و قول مصدر است
گفتن که مقابل فعل است یعنی کردن و ظاهر است که عبارت شی دیگر است و گفتن چیز دیگر پس
مغایرت درمیان این هردو هست گویی ماه و ماهی را یکی میخواند قوله تثنیه نوه پس ازانکه
صحیح میفهمید میفرماید که در هندی هر چیز نو را گویند یا رب در هندی نو را نیا گویند بروزن
یا نوه و نه را که ترجمه تسعه است نوه بروزن کوه نشان میدهد و آن نه است بی واو و اگر بحسب
ضرورت وزن شعر ضمه نون را اشباع دهند و واو پیدا کنند تحت نیست و نشاید که این لغت
اصلی شمارند و در نثر بکار آرند تادیب صورت نیست که این بیچاره اقلیم هند را بر اکـ
و دهلی منحصر فرموده است و خویشتن را از محققان زبان هند وانموده است آنچه بر زبان
می آید میسراید و حق نیست که در زبان سابق اکثر در بلاد هند زبان پنجابی را رواج بود و در
تا اکنون نوه بجای نیا گویند بلکه بجای تانیث نوهی بیای تحتانی بجای ها زبان زد خاص و
عام است پس منکر این معنی بدنام و رسوائی انجام است معترض از پارسی نیست اگر در زبان پارسی غلط
کرده باشد حق بجانب اوست تعجب بلیست که هندی بودن و زبان هندیان ندانستن آری در
محشیان برهان موجب گمراهی خواجه شده اند اگرچه در اینجا طول کلام را حاجت نبود لیکن برای نشر
تمام سند از فرهنگ دیگر منیگارم و بر بینندگان انصاف مند عرضه میدارم در فرهنگ جهانگیریست نو
با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها نبیره باشد و بهندی بمعنی نو است و اینکه میگوید نه را که ترجمه تسعه
نوه بروزن کوه نشان میدهد و آن نه بی واو است و باز گفته اگر بحسب ضرورت وزن شعر ضمه نون
اشباع دهند و واو پیدا کنند تحت نیست نشاید که این لغت را اصلی شمارند و در نثر بکار آرند معترض
درین عبارت سوال خود را خود جواب گفته است که باشباع ضمه نون نوه بمعنی نه عدد خواهد بود مگر

این را لغت اصلی نباید شمرد من میگویم که از اصلی و غیر اصلی چه بحث است نوه بمعنی نه عدد است
الحال از خواجه اینقدر پرسشی دارم که اینکه میگوئی که ضمهٔ نون را اشباع دهند لفظ اشباع با لفظ داد
مستعمل است شبع عربی است پری شکم را گویند یعنی سیری و سیر شدن و اشباع که بر وزن افعال
سیر خوردن و سیر خورانیدن را گفته اند و در اصطلاح عبارت از دراز خواندن حرکت است باین
که از درازی فتح الف و از کسره یا و از ضمه واو پیدا شود چون اجار و آجار و آتش و آتیش و واو
واو فتاد این را بدادن چه مناسبت و اشباع دهند چه معنی دارد نمیگویم که لغو است این مگا
با ستد نیا ورد اعتبار ندارد قوله تنبیه در معنی نهاوند مستنجر از اندازه برون برد میگوید که مرکب
است از نها وند نه بکسر نون شهر و آوند بمعنی ظرف تا اینجا راست گفت اما وجه تسمیه غلط آورده
میگوید که در آنجا ظروف بسیار میساختند من میگویم که بنظر کثرت آبادی او را نهاوند میگفتند
بمنزله ظرفی است از شهرها لبریز حالا نکه خود هم بمعنی شهرستان نشان میدهد لیکن ول بمعنی نمی نهد
پیچیده شد که در اصل نوحاوند است از آن رو که بانی آن نوح علیه السلام است یارب از نوح ضمهٔ
کجا رفت و واو چه شد و های هوز بجای حای عربی چگونه نشست و با این همه ما را چه افتاده است که
دکنی را برهان قاطع و حجت استوار دانیم تادیب خود مستنجر را اظهار دادن و تهمت بر دیگرا
نهادن میتگار رو که میگوید که مرکب است از نها وند نه بکسر نون شهر و آوند بمعنی ظرف من میگویم این
انذکیست و معنی این چیست کدام لفظ مرکب از نها و ند است شاید نه را مرکب از نهاوند پنداشته
نها را متصل نگاشتن و وند را برابر آن نقش بستن و گفتن که مرکب است از نها وند نه بکسر نون شهر و
بمعنی ظرف و ندانستن که کدام لفظ مرکب است و اجزای آن مرکب کدام کدام است پس از بینندگان
نگارش پرسشی است که از کتاب اینچنین خرخرفات اگر مستنجر معترض نیست چیست و آنکه برین نگا
بمعنی ضحک و خنده نه نماید کیست عجب تر آنکه این عبارت بعینه را بمؤلف برهان منسوب داشته
بنام او نگاشته است نگرندگان دریابند که معترض در اینجا تهمتی اختراع کرده است و نسبت بمؤلف
برهم آورده است در برهان زینهار هزار زینهار اینچنین عبارت بمعنی نیست قول برهان اینست نهاوند
اول و فتح واو و سکون نون و دال ابجد یعنی شهر او ندچه نه بمعنی شهر و اوند ظروف و اوانی را گو
پس این همه عبارت منجمله اختراعات طبع مبرز است چه کند بیچاره را علتی ماده سودا است هرچه مگا

میگوید بیجاست و انیکه گفته است که وجه تسمیه غلط آورده که درآنجا ظروف بسیار میساختند
تحقیق خود را نوشته که نظر بکثرت آبادی آنرا نهاوند میگفتند یعنی بمنزله ظرفی است از شهر
سبحان الله این عبارت که ظرفی است از شهرها لبریز چه فصاحت میدارد نمیدانند که لفظ ظرف
بر ظروف گلی و مسی و نقره و غیره اطلاق می یابد و نهاوند کاسه نیست و کوزه و غیره نیست
بلفظ ظرف تعبیر توان کرد و انگاه بدین خوبی که از شهرها لبریز در وصف او باید آورد آری
ظرف لفظ ملک یا اقلیم یا مکان میبایست آورد تا ظرفیت نهاوند هم بثبوت میرسید
لبریز بودن از شهرها نیز بدان زیبا مینمود خیر هرچه گفت گفته باشد ما را چه کلام درین آ
وجه تسمیه مؤلف برهان را غلط میگوید و انچه خود گفته است آنرا صحیح می پندارد و حالا
از قول مؤلف برهان استفاده کرده است یعنی بمعنی شهرستان هم آمده پس بمنزله اقلیم یعنی
شهرها خواهد بود و توجیه نوحاوند را هم اعتبار نمیدارد و نمیداند که مؤلف برهان اختلا
مذاهب ذکر کرده و وجه هر یک را باظهار آورده است در فرهنگ رشیدیست که صاحب قاموس
که نهاوند بالضم نیز گفته اند اصلش نوح آوند زیرا که نوح علیه السلام بنا کرده بود و آوند
نسبت است که در مقدمه گذشت پس معنی نهاوند منسوب بنوح و در فارسی نوه بهای هوز
نه بجای حطی و نوح معربست و نیز نه بالضم عدد معروف و نوه باضافه واو نیز آمده است
نگارش نه بالضم در آخر محض برای سند لفظ نوه است که در فصل سابق گذشت و اینکه میـ
چه افتاده است که قیاس دکنی را برهان قاطع و حجت استوار دانیم من میگویم که قول مؤلف
جمله اراکین که ثقات زبانند مانند برهان قاطع و حجت استوار میدانند اگر یکی از عوام سه
جهالت و نادانی و بیهوده گویی و ناراست بیانی پیشه اوست نخواهد دانست از کیسه او
خواهد رفت قوله تنبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و پدر نمیگوید هفت کوکب و عقدتین را نه
میگوید افلاک را آباء و عناصر را امهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر میگویند سبعه سیاره و را
ذنب را نه پدر گفتن سررشته آفرینش خویش گم کردن است من بخدمت حضرات سیار
این دکنی را ثالث بالخیر راس و ذنب میگفته باشند تادیب اکثر اهل فرهنگ متفق
بر اینمعنی که نه پدر سبعه سیاره و عقدتین را نیز گفته اند چنانکه در مدار الافاضل است که نه پدر

سیارات سبعه و حفظ این ها صاحب مؤید الفضلا هم تقریبی نوشته است و در فرهنگ رشیدی و شاهی
و سروری و غیره هم به تصحیح آن [illegible] داده اند پس من مخترعات مصنفات سیاره ش میکنم و دیده باید
اینقدر بود اثر راحیه نام [illegible] یقین است که ثالث باشد [illegible] بقول خودش خطاب
خواهند کرد قوله قلقلیه نام عرباید نه بدر نه حجره نه حصار نه حراس نه رواق نه سپهر نه ستر
نه صحیفه گردون نه خانم نه طبق نه قصر نه کاخ نه عرش این شانزده استعاره در پانزده
نوشت و بلفظ نه آسمان را هیچ معنی نگاهداشت و نه سپهر را نیز در استعارت مندرج کرد بجز هم
استعارت نه گنبد و از اسمانه چرخ و نه فلک را چرا گفته گذشت گویی صحیح نه پنداشت
نه گنبد مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت تا دیده نمیدانم که بعد
در اینجا برای چه روی صفحه را سیاه کرده است و این عبارت را چرا در ذیل اعتراضات شمرده
میدانند که اعتراض بر غلط نگاری الفاظ و معانی است نه اینکه آن الفاظ را چرا نگاشته
آنرا چرا نه نگاشت و در دو فصل چرا آورد و در چهار فصل چرا نوشت عادت جمیع فرهنگ
همین است که اکثر اینچنین الفاظ را در فرهنگها مینگارند و بعضی را از آن میگذارند اعتراض
آنکه چه معنی دارد و صاحب فرهنگ جهانگیری آورده است طارم اخضر و طارم فیروزه رنگ و
نیلگون و طارم آبگون و طاس نگون و طاق ازرق و طاق بازیچه رنگ و طاق خضرا و طاق
و طاق فیروزه رنگ و طاق کحلی و طاق لاجوردی و طاق نیلوفری و طاق نیم خانه کنایه
آسمان باشد و برای هر یک سند هم نگاشته و صاحب فرهنگ رشیدی هم نوشته [illegible] که نه با
شهر بالا و نه حصار مینا و نه رواق و نه سپهر و نه قصر و نه مقرنس نه حجره یعنی نه آسمان و
هذا القیاس در کتب دیگر هم نوشته اند پس اگر مؤلف برهان هم بقلم آورد چه خطا کرد مگر معترض
است و نیز تخجیل میخواهد که صاحب برهان را شهرت نشود و مردم از حصول اینچنین الفا
محروم مانند و نمیداند که قول مقبولان مقبول است و گفتار مردودان مردود و ترا به تقابل
کاهم [illegible] برابر کسیکه نام قوله متلبیه نیا ارم [illegible] آن ازا ندیم و ازرده نشوم
آزردن مصدر نیست مشهور هم بمعنی لازمی و هم بمعنی متعدی و آزارد مضارع و آزارم از
[illegible] متکلم و نیازارم همین است باضافه نون نافیه از نیز ار صیغه یک صیغه و آنهم مرکب

از نون نفی بدست آوردن و بعقیدهٔ خویش یعنی دانستن ربط است ضبط است خبط آ
چیست تادیب نه ربط است نه ضبط است نه خبط است محض تعلیم و توضیح و تذکره است
برای نادانی چند مثل معترض که بجز کتاب گلستان سعدی شیرازی کتب دیگر از نظر شان
نگذشته و سوای این مصرعه ع توانم آنکه نیازارم اندرون کسی * صدای بگوش شان نرسیده
است گمان برند که نیازارم معنی متعدی دارد و کس این را لازمی نمیشمارد پس بخیال همین مو
بهر دو معنی متعدی و لازمی آورد و معنی متعدی را باعتبار شهرت مقدم و لازمی را باعتبار
شهرت نسبت بهمین نادانان موخر مرقوم کرد و همین یک صیغه را که منشا غلط فهمی آنان بو
بنوک قلم سپرد و قطع نظر از نگارش صاحب برهان در فرهنگ جهانگیری نیز هست که نیا
یعنی آزرده گشتوم سعدی فرماید ؎ تا توانم دلت بدست آرم * گر نیازارم نیازارم
قوله تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظی است مشهور میباید که در یک نسخه بمعنی دوست و در
کتاب بمعنی درست و در یک صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من میدانم که از بهر لفظ نیاز این سه
معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد و تصحیف خوانی این سرسامی مسلم اما بنای
سه گونه تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریر است نیاز ترجمهٔ احتیاج و مرادف عجز است پس تادیب
تمسخر می نماید ولی هنگام می سراید آری جوش مادهٔ سرسام موجب اینهمه هذیان است می لاید که ازین
سه معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد من میگویم که کسی از خواجه بپرسد که کدام کتاب
دیده و از کدام کس شنیده که این عبارت بمعنی را به سلک تحریر کشیده نمیدانی که نادیده گفتن خود را به
ملامت سفتن است در جهانگیریست نیاز با اول مکسور حاجت باشد و نیازمند حاجتمند را گوینـ
حکیم فردوسی فرماید ؎ ز اسپان و مردان آراسته * گز ایران ببرند با خواسته * چو کیسه سود
فرستند باز * من از جنگ توران شوم بی نیاز * و در فرهنگ محمد سید و شاه بمعنی دوست و دو چیز
قحط و شره و حرص بلذت خوردن طعام مرقوم نموده و همین است در فرهنگ رشیدی و در مدار الافا
میگوید که نیاز بکسر حاجت و دوست و قحط و این را نواز آن نیز گویند و در شمس اللغات و مؤید الفضلا
نیز معنی مذکور نشان داده اند و علی هذا القیاس در کتب دیگر قوله تنبیه بنام [illegible] پس از آنکه علاقهٔ
شمشیر مستقر باید میسر اید که عموماً [illegible] هر چیز را گویند و میگوید که [illegible] بمعنی آمده است که [illegible]

هر چیز را نیام گوید از زمرهٔ بنی آدم خارج است آری میان قلب نیام است و افاده معنی وسط
و معنی حقیقی میان ترجمه وسط است و تقلیب نیام اتفاقی است صاحب برهان قاطع
معنی حقیقی میان را بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبود میپرسیدم که چون کران و کنار نیز
هر آئینه معنی حقیقی کنار که آغوش است نیز از کران حاصل نتوان کرد اما نیام بمعنی تعویذ
است نیام بیای فارسی مفتوح و نون بالف و میم زده مجازاً تعویذ را نامند تادیب
یاد خواهد بود که معترض در سابق چند بار بتکرار آورده که از تبدیل لفظ معنی لغة مبدل نمیشود
از تقلیب لغة تقلیب معنی آن چگونه روا خواهد بود پس میان بمعنی وسط هر چیز باشد و نیام که
میان است چرا بمعنی نیاید قطع نظر ازین در مؤید الفضلاست که نیام بمعنی وسط هر چیز
هندوشاه هم باین معنی نشان داده و بمعنی تعویذ هم آورده و صاحب سروری هم با بمعنی
میند پس درینصورت از منصفان میپرسم که کدام کس را از زمرهٔ بنی آدم خارج میکند و اینه
است که نیام بیای فارسی مجازاً تعویذ را نامند من میگویم که معنی حقیقی نیام را چرا افشان ند
بدون حقیقت چرا بنیاد نهاد مگر بیچاره از حقیقت آگاهی ندارد تا به تسطیر در آز و اطلاع
آگاهیش تا گزیر نیام بادال یعنی پای پارسی مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و
باشد اسماعیل نظم نموده ❊ با اکابر بمجلس خلوت ❊ گفتگوی نیام میخواهم ❊ دوم
بود که بجهت دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم نیام نیز گویند سوم پارچه جامه بود که
که بر دو گوشهٔ آن دو بند باز زند و متابعان زردشت در هنگام خواندن زند و استا
آنرا بر روی خود به بندند زردشت بهرام گفته ❊ ببند بر تخت زر از روی دیر ف ❊
برخ و گشتیش بر ناف ❊ جهانگیری قوله نیسه نیسو بر وزن گیسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر
آگاه باید بود که نشتر در اصل نیشتر است و آنرا نیشتو نیز گویند و چون تبدیل شین و سین باهم
نیسو نیز بجاست اما نیش بمعنی زهر کجاست آن بیش است بیای موحده نام قسمی از افعا
نیام را به نیام و بیش را به نیش غلط کرد و اینچنین مغلطه هزار جاست تادیب میگوید که
بمعنی زهر کجاست من میگویم در کتب علما و فضلاست در مدار الافاضل است نیش معروف
سکندری است بمعنی نیشتر و در مؤید است بمعنی زهر و خرما را ابوجهل انتهی نمیداند که نیش مقابل

نوش است و نوش خوشگوار و نوش دارو و تریاک و عسل را گویند پس نیش زهر را چرا نگفته با
آری معترض جای ندیده است در نصورت نام برده را ایما لمیست که از کسی می پرسید تا ملا
نمی کشید **قوله تنبیه** والوچانیدن بمعنی تقلید کردن می آرد من ضامنم که در کلام اساتذه ا
مستعمل نیست و گمان میکنم که در فرهنگهای دگر ازین مصدر نشان نباشد هر آیینه زباد
دیوان قاف خواهد بود تادیب پر سخنوران هویداست که ضمانت دروغ گو در محکمه ا
ناجایز و ناروا ست زنهار تصور نفرمایید که ضمانت معترض بجاست اینهمه از دروغگوی
در فرهنگ جهانگیریست که خماندن و خمانیدن با اول مفتوح آن باشد که چون کسی سخنی گو
کند دیگری تقلید آن نماید و آنرا در شیراز والوچاندن و الوچانیدن گویند انتهی و در کتب دیگ
سروری وغیره هم ازین معنی نشانی هست خود میگوییم که در کتب نشانی ازین معنی هست و
میسنجم که اگر معترض را از کتب اساتذه خبر میبود خود را رسوای خلایق چرا مینمود پس درین
من میگوییم که سزای ضامن دروغگو چیست از اراکین محکمه انصاف میپرسم تا چه فرمایند ش
کس را حواله دیوان قاف خواهند فرمود تا در گوشهای کوه قاف محبوس ساخته زیر چماق خوا
قوله تنبیه وجودساز معادن کنایه از آفتاب میگوید مگر این نیز در قاف شنیده باشد
معدنیات نظر آفتاب را دخلی تمام است لیکن در غرابت این کنایه کلام است **تادیب**
طفل مکتب است کاف وقاف را بسیار یاد میکند نمیداند که در فرهنگهای دیگر موجود است غ
چگونه تصور کرده میشود در مدار الافاضل است وجودساز معادن آفتاب را گویند و در کتب د
مثل مؤید و سروری وغیر آن ذکر کرده اند **قوله تنبیه** دراغ بمعنی آتش میفرماید تا سند این ل
بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای قرشت آورده و راغ نوشته است **تادیب**
تا سند این لفظ از کجا بدست آید درست میگوید بیچاره خوانده نیست که در کتاب خواهد د
ندارد که از و خواهد پرسید بر بیچارگی اینکس رحم می آید ناچار من شفیگارم و عرضه میدارم تا در یاد
تحقیق شتابد در فرهنگ جهانگیریست وراغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شعله آتش را گو
فرقدی گفته ع آتش عشق چون کنم پنهان ٭ کز دها نم کشد زبانه وراغ ٭ دوم روشن
بود و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست ع بیشترین روزگاری داشتم الحق

بود حال و مالیم از وی یا و رانغ و با فراغ ٭ در رشیدی هم بهمین معنی است و در مؤید الفضلا
و داغ شعلهٔ آتش و بجای دال را هم آمده و در کتب دیگر هم رقم زده اند **قوله تنبیه** ورارود
مجهول مینویسد و بر وزن عمّ آلود میفرماید خیر گفته باشد همه میدانند که ورارود ترجمهٔ ماوراء
در فصل دیگر ورازود برای نقطه دار مینگارد تا چه می انگارد **تادیب** میگوید که بواو مجهول
و بر وزن عمّ آلود میگوید نمیدانند که مؤلف درینجا از وزن وزن عروضی خواسته و وزن عروضی
یعنی ورارود و عمّ آلود یکی است چنانکه بر عروضیان هویداست و اینکه میگوید که در فصل دیگر
برای منقوطه نگاشته است من میگویم آری نگاشته است و معنی ورارود نگاشته است در فرهنگ جهانگیری است
و ورازود و ورزود لغت اول با اول مفتوح و ثانی بالف کشیده و رای مضموم او مجهول
دال موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح ثانی زده والف مفتوح برای منقوطه زده و لغت
ثالث با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مکسور و رای مضموم نام ورارالنهر است حکیم
فرماید ـ اگر پهلوانی ندانی زبان ٭ ورارود را ماوراء النهر خوان ٭ شمس فخری گفته
یک موی مباد از سر او کم که جهان را ٭ آن موی به از جملهٔ سمرقند و ورازود ٭ و نیز در فرهنگ رشیدی
مینویسد که این هر سه لغت بمعنی ورارالنهر است و هر دو سند فخری و فردوسی آورده است و
که ورزود و ورازود نیز آمده است و این مؤید قول برهانست و صاحب مؤید الفضلا نیز باین
شاهد است **قوله تنبیه** وریتج اسم طایری میگوید و عربی آن سلوی و سمانی و فارسی آن کرک
ترکی آن بلدرچین میگوید و نمیگوید که وریتج در کدام زبان گویند از آنرو که خلط مبحث شیوه
که این انصاف دشمن بر خود لازم گرفته است وریتج و سلوی و سمانی و بلدرچین بهم آمیخت
فرهنگهای دگر دیده ام که وریتج بر وزن تریخ در فارسی اسم مرغی است از بودنه کوچکتر خواجه
که از فارسی بودن وریتج آگاهی نداد و بلی آنکه از تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زند یا ع
حروف نشان دهد در فارسی نام آن طایر کرک نهاد اللفظ فی بطن القایل و المعنی فی
القایل حق تحقیق آنست که کراک بهر دو کاف عربی و اول مفتوح بوزن هلاک و با منافت الا
آخر کراکا بوزن تماشا دیگر اسم سر بچهٔ صعوه را گویند که معمولا به فتحهٔ اول و ضمهٔ ثانی و واو مجهول
آنست در مناقب العارفین دیده ام که یکی از بنات ملوک که در حبالهٔ نکاح مولوی روم کراکا نام داشت

ما ما این مهرخوان خواهد بود و اسم ورای این تادیب میگوید که وریتج اسم طایری میگوید و عربی
ن سلوی و سمانی من میگوییم که راست میگوید و اوچه میگوید جمیع فرهنگ نگاران چنین گفته اند
بنانکه در جهانگیریست وریتج با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف نام جانوریست
شبیه به تیهو باشد و از تیهو کوچکتر بود و آنرا ابوده نیز گویند و بتازی سلوی نامند حکیم طرطری فرماید
ـه کشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم ٭ همچو وریتج که در چنگل باز است اسیر ٭ و در کتب دیگر یعنی گوید و مدا
غیره نیز همین معنی است و اینکه گفته است در کدام زبان گویند این عبارت دلیل بر کمال علم و دانائی
معترض است که با وجود تصریح کردن مؤلف برهان بر فارسی بودن وریتج بنگارش این عبارت که
عربی آن سلوی است یعنی وریتج فارسی است و عربی آن سلوی است باز میپرسد که در کدام زبان
میگویند مگر قول مؤلف و فارسی آن کرک موجب گمراهی خواجه گردیده است یعنی عربی آن سلوی و فارسی
کرک دانسته و وریتج را از زبان دیگر فهمیده است وای باین طبیعت نارسا نمیداند که کرک و وریتج را اسم
دیگر است در فارسی یعنی وریتج هم فارسی است که از سیاق عبارت سابق مؤلف روشن است یعنی آنرا
عربی سلوی و سمانی گویند و کرک فارسی است که از عبارت لاحق مبرهن است یعنی بفارسی کرک کاش
بیچاره چیزی میخواندند تا در دریافت اینچنین عبارت سهل قریب الفهم در نمی ماند طرفه اینکه میگوید بی آنکه
تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زند یا اعراب حروف نشان دهد نام آن طایر کرک نهاد مگر خواجه حروف
تهجی را نخوانده است که در تفرقه کاف تازی و پهلوی درمانده است بحیرتم که گفت که اعراب بر بالا و زیر حروف
را نه نگاشت تا بخواندن سهولت میداشت حیف است بیچاره بدون نگارش حرکات از دریافت حقیقت
لفظ محروم ماند و این قول را که اللفظ فی بطن القائل والمعنی فی بطن القائل باواز بلند بر زبان راند و
سنت حق آنست که کراک بهر دو کاف عربی و اول مفتوح بوزن هلاک و باضافت الف در آخر کراکا بوزن
شا دیگر اسم سرخچه صعوه را گویند در ینجا نخست پرسیدن دارم که دیگر اسم سرخچه صعوه را گویند چه
ی دارد و پنهان این عبارت تا کدام معنی برجی اثر دیگر اینکه هرگاه کراک را با اول مفتوح گفت
کدام صورت دیگر باقی بود که برای رفع اشتباه آن هموزن را که هلاک است در سلک عبارت سفت
اعتراض خود را که نسبت بمؤلف برهان با وجود نگارش اعراب باوردن هموزن نگاشته است چنانکه
بحث آب چین و غیر آن گذشت فراموش کرد شاید که آن اعتراض از معترض نبود از کسی دیگر نقل کرده بود

ورنه فراموش نمی نمود و مضحکهٔ خود روا نمی فرمود خیر اگر مضحکهٔ خود روا داشت داشته باشد ا
چه میبرد اما باز این مضمون را تکرار چرا کرد و برای چه گفت که باضافهٔ الف در آخر کراکا بروزن ت
سیدانند که چون کراک را در آخر الف زیاده خواهند کرد کراکا خواهد شد بروزن تماشا چه معنی دا
مضحکهٔ خود را نیز از دست نمیگذارد خدا داند خویش را از کدام زمره میشمارد حق اینست که کرک با
عربی بروزن نمک با وجود معانی دیگر بمعنی کراک و کراکا هم آمده است و در معنی کراک و کراکا اختلا
بعضی بوتنه را گویند که عربی آن صعوه است چنانکه در رشیدی است و بعضی گویند که کراک و کرا
است که بتازی عقعق گویند چنانکه در جهانگیری است کراک و کراکا با اول مفتوح نام پرنده است
سپید باشد و دم او دراز بود و بیشتر در کنارهای آب نشیند و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عقع
حکیم اسدی فرماید ؎ سراینده سار و چکاوک ز سرو * چمان در چمنها کراک و تذرو * شاه
چنان اندیشید او از دشمن خویش * که باز تیز چنگال از کراکا * و از مدار هم مستفاد میشود که کراک جا
است بدون صعوه و کرک بفتحتین بمعنی کراک هم آمده است چنانکه حکیم انوری فرماید ؎ تا بن
عنقا خاصه در عزلت عزاب * تا بنا شد همچو شاهین خاصه در قدرت کرک * و باختلاف حرکا
کاف تازی بفارسی همینها دارد که نگارش آن در بنجا طول کلام است و از ما تحقیقش نیست و اینکه
مناقب العارفین را میان آورده است تضیعهٔ اوقات خود کرده است باشد چه بحث از آنست
تنبیه هزار دستان بمعنی بلبل و در فصل دگر هزار دستان نیز بمعنی مسیطر از د مردم را گمراه و
می سازد آری بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزار آوا نیز نامند و هزار داستان نمیگویند
و فرومایگان و کودکان دستان بمعنی آواز خوش است و داستان بمعنی افسانه بلبل نوا میزند ا
نمیگوید پس البته هزار دستان است نه هزار داستان تا رقم بدین دگنی نخست در یک فصل هزار آو
که بعد از هزار الف است و بعد از الف واو سپس هزار دستان که بعد از هزار دال است و بعد از دا
د سپس سین فصل هزار دستان که بعد از هزار دال است و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حروف ه
همینه بود و لغت گو غلط باش دانستیم که آنچه در کودکی خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با
یاد داشت ع مارا ازین گیاه ضعیف این گمان نبود * تادیب حیرت بر حیرت رو میدهد اگر
از جهان رفته بود و ندانی میکرد و اگر نرخ بلبله گرانی میداشت فراستی طمینود و مشتعل می افروخت و لا

می آموخت معترض را چه در سر افتاد که تحقیق لغت را بنیاد نهاد و در ظلمت کده رسوائی بسر افتاد و ننگ
ناموس خویش را بر باد داد میفرماید بلبل را هزار و هزار دستان میگویند و هزار داستان نمیگویند
سوقیان و فرومایگان و کودکان در جهانگیری آورده است هزار داستان و هزار دستان بلبل
و در مدار الافاضل است هزار داستان بلبل و هزار دستان مثله و در فرهنگ رشیدی آورده است هز
معروف و نیز بلبل و آنرا هزار داستان و هزار دستان نیز گویند و در بهار عجم است هزار داستان و هزار د
بلبل را گویند و همین است در مؤید الفضلا و غیر آن پس باید دید که در همعنی چه قدر فرهنگ نگاران را اتفاق
است پس انکار ازین اتفاق نتیجه نفاق است که پیشه ارزلان آفاق است میگوید دستان آواز
داستان افسانه من میگویم خصوصیت با آواز خوش بیجا است دستان بمعنی داستان هم آمده است و مخ
مخفف داستان است عرفی راست ؎ در حضورت گر دعا گویم چه سود ٭ گوئی از تزویر دستا
مترنم ٭ و آنرا نسبت بمرغ نیز میدهند فیضی نظم نموده ؎ هر مرغ که دارد این گلستان ٭ دا
صد هزار دستان ٭ دستان زن هر نو و کهن چند ٭ ای مست سخن سخن چند ٭ پس دستان را مختص
آواز خوش دانستن و از معنی داستان انکار فرمودن بر لاعلمی خویش اطلاع نمودن است افسوس کس
از معترض سلامی گوید و پیامی گوش گذار نماید که آنچه پیشه تست اگر چه در نظر جهانیان خوار یا
بدست آر و شان خویش را همچند مثل فرومایگان پست بود نگهدار تا کسی مطعون نسازد و طعنه
در گلو نیندازد ؎ کار خود کن کار بیگانه مکن ٭ در زمین دیگران خانه مکن ٭ **قوله تنبیه** در بر
های هوز یا فای سعفص کاری کرده است که جز اطفال کس نکند هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی
جولاه و هفوش اسم طعام و هفهف مبدل عفعف بمعنی آواز سگ این لغت اگر غریب است در چه
و آخر نگاشت و باقی یکصد و چند لغت همه از هفت که عدد بیست معروف مرکب ساخت و از صر
مضمار بیان شور رستخیز انداخت سراسر کنایه از هفت سپهر و هفت ستاره و هفت پرده چشم و هفت ک
معقول و بیشتر نامعقول گوهی این رساله مستوره بود تا نزپرورد کرا این و کی آنرا نجیند داشت فرو
نظر بازان بدینگونه هر هفت کرده در نظرها جلوه داد و بر دیده و دل مجردان طریقت بست نها
که هنگام فراز آوردن این الفاظ سر فراوانی دستگاه خویش نازشکرده باشد و کنایان دیگر گفته
؏ این کار از تو آید و مردان چنین کنند تا دیب از اینجا بظهور می پیوندد که معترض ر

دلالی اوستادیست و نذکرانات و ذکورشاد و چرا بنا شد ع قحبه چون پیر شود پیشه که
الحق کاری کرده است که پردگیان ابکار افکار خویش را که در باطن او متواری بود و فی الحقیقت
جمال عاری بزعم خود ملبس بلباس عبارت رنگین که بر طبع نزاکت پسندان از بار کوه سنگین تر است
داده بنظر تماشائیان آورده است لیکن چون نامطبوع طبایع مجردان حسن بین بود بجای
خجلت تمام اندوخت و بآتش ندامت ها سوخت و چرا نسوزد سه کاری اگر صورت نه
میبود دلبری خم زلف بریده راه قصه کوتاه مینگار داین لغت اگر غریبست در صحیح اول و آخر
کسی از خواجه بپرسد که این عبارت که مکرر نگارش آن بر طبع گرانی میکند چه معنی دارد یعنی
اگر غریبست در صحیح اول و آخر انگاشت را معنی چیست و نگارنده اش کیست اگر کسی خواهد
تکرار نگارش این عبارت را بگرانی طبع منسوب کرده بود باز چرا انگاشت خواهم گفت ناچار بقه
گرانی برای خود روا داشت اکنون می اندیشم که لفظ صحیح که صفت مشبهه است بر وزن فعیل
معنی فاعل از و میخواهند و گاهی آنرا بمعنی مفعول هم آرند مصدریت از و چگونه خواسته
این عبارت بصیحت گراید خیر باشد اول و آخر انگاشت را چه کنم بهر حال از سر این همه
در میگذرم و به نگارش جواب اعتراض میگرایم حاصل اینست که لغت هفهف را غیر صحیح
است من سند هر یک لغة بخدمت محقق یگانه که از دریافت معانی لغات بیگانه است عرضه
و دست بسته میگذارم در مدار الافاضل است هفهف بفتح کارگاه بافنده و او را بفتری نیز گ
چنانکه گذشت و قیل چیزیست که در بافتن بر جامه زنند هفهف بانگ سگ که به تندی
چیزیست از خوردنی که برنج تر کرده میکوبند و در پارچه بسته بالای آب گرم در آوندی چند کرده
در آن سوراخ کرده میدارند از بخار آن پخته میشود و در فرهنگ جهانگیری آورده است هفهف
های مفتوح و با هر دو فای زده بانگ سگ را گویند هفوش با اول مفتوح بثانی زده و واو معروف
از طعام باشد و در فرهنگ رشیدی و مؤید الفضلا و غیر آن هر یک لغت را بدینمعنی نشان داده اند و
باقی یکصد و چند لغة را بیان کرده است کمتر از آن معقول و بیشتر معقول در صورت ناچار
چندی را نام می نهاد که اینها از جمله نامعقول است هر آئینه بنگارش جواب می پرداختم و نامعقول
معقول می ساختم لیس اینجا همین بس است که بیش معقول معقول است و بیش نامعقول نامعقو

همی آگه تنبیه در یک فصل هلتاک بتای قرشت بروزن افلاک و هلناک بنون در فصل دگر هم بدین اعراب
بمعنی برف مینویسید و بدین مایه بتصحیف آرام نیافته میفرماید که بمعنی ترف هم آمده و ترف را مرادف
قراقروت مینویسید ما را در معنی ترف و قراقروت سخن نیست ماخود این را در فن تصحیف میسپاریم که
هلتاک و هلناک و برف و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوهٔ خویش فرو نگذاشت تا وبیدا
که درینمقام مطلب معترض خود کام چیست می اندیشیم که هلتاک بتای فوقانی را تصحیف هلناک بنون
گفته باشد یا بالعکس هر دو را در کتب دیگر مثل جهانگیری و سروری و غیر آن در می یابیم چنانکه در رشیدی هست
هلتاک بالفتح و تای فوقانی برف و در نسخهٔ سروری بجای تا نون آورده و اگر میگوییم که در برف و ترف
تصحیف فهمیده است ابهام نیست که مؤلف برهان برف را بمعنی ترف نگفته که تصحیف تصور کرده آید
آری هلتاک را بمعنی ترف نوشته است و ترف را مرادف قراقروت گفته است درست نوشته و درست
گفته است در فرهنگ جهانگیریست ترف با اول مفتوح بثانی زده کشک سیاه باشد و آنرا بتازی
مصل و بترکی قراقروت خوانند انوری فرماید ؎ ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او * گاو ست
پر ز شیر ولیکن لگد زن است * و اینکه در معنی هلتاک تردد است که بمعنی قراقروت هست یا نیست تا شد
مؤلف برهان خود بر همین معنی اشارتی کرده است که در آخر بحث هلتاک و الله اعلم نوشته است یعنی خدا را
علم است که هلتاک بمعنی قراقروت است یا نه تصحیف در لفظ و معنی کجاست که مختار این کج ادا است
صورت دروغ مینمایند و گوش سامعان میخراشند طرفه اینکه این یاوه گو بهار اکتاب نام نهاده است
بجیتمد نشت یادگار خویش بر صفحهٔ تحریر جا داده است اما حق بجانب او ست رسم است که هر کس را
با وصافش میستایند عاقل را بکاردانی و باقل را بنادانی یاد مینمایند اینچنین کس را هم بدرونگویی
ذکر خواهند کرد و در محفل مضحکه بیاد خواهند آورد و فی الواقع سعی کسی ضایع نمی شود و مشقت کس
برباد نمیرود و بقول میرزا عبد القادر بیدل ؎ در حقیقت دست رنج کس تلف سرمایه نیست *
وشستن نادانیم و علم و هم اوستاد کرد * برهان قاطع هوس با ثانی مجهول بروزن طلوس بمعنی
هوا و هوس باشد قاطع برهان در طلوس واو مجهول کجاست کاش توس بتای قرشت تا در وزن برابر آمدی
الحمله هوس با های مضموم و واو مجهول بمعنی هوس کجا قاطع القاطع میگوید طلوس و او مجهول کجاست من میگویم قافیه معروف و مجهول
بیت او نزد عروضیان هر دو را یکی گفتن سخت جاهل هر یک را از هم دو بروزن مختلف دانستن نا سزا است کاش

معترض معروضی میبود تا در اینچنین نگارش تضیع اوقات نمی نمود بیچاره می پرسد که هوس با هاء مضموم و واو مجهول بمعنی هوس بفتحتین کجاست پس چونکه در صورت اغماض از آگاهی خطا لهذا می نگارم که فرهنگ ناطق یعنی اشعار اهل زبان بر ثبوت این معنی گواست ابن یمین راست
در قدح کن ز حلق بط خونی ٭ همچو روی تذرو و چشم خروس ٭ رزم بر بزم اختیار مکن ٭ هست ما را
بجز دهیراران هوس ٭ جهانگیری و ازین مثال هموزن بودن هوس با طوس هم بظهور میرسد زیراکه هوس را که بواو مجهول است با خروس که بواو معروف است قافیه کرده است یعنی واو مجهول و معروف را
در وزن یکی شمرده است **قوله تنبیه** آختن بمعنی بیرون کشیدن مینویسید و نمیدانند که آن آختن است بالف ممدوده همانا که چون بازد مضارع آنست این همه دان از روی قیاس مصدر را نیز
باختن گمان کرده است **تادیب** معترض چونکه خود هیچدان است همه را هیچدان میداند و نمیداند که باختن خود مصدر است بچند معنی در فرهنگ رشیدی است باختن برکشیدن تیغ و نیزه مرادف آختن
و قصد کردن و دست دراز کردن بچیزی و برین قیاس باخته و باختی فردوسی گوید
زمان تا زمان دست برباختی ٭ سر ترکش زمرگان بینداختی ٭ و در جهانگیری است باختن بمعنی آختن
چنانکه گذشت و در دیگر کتب مثل مدار و مؤید و غیر آن نیز همین معنی است **قوله تنبیه** یوغ بمعنی چوبیکه
بر گردن گاو نهند و آنرا در هندی جوا گویند در بیان تحتانی مع الواو آورد و جا داشت صورت
لغة همین است بیننده اگر دقیقه رس است دیده باشد و رنه اکنون که من نشان میدهم هم ببیند که
در بیان جیم مع الواو نیز جوغ بدین معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است
تادیب تحیر با روی می دهد بحث جیم مع الواو چه قدر سابق از بحث یا مع الواو است کو بعد
منازل در میان هر دو بوقوع آمده است درینجا اعتراض بر جوغ که کلمه الیست از بحث جیم بواو چه معنی
دارد مگر معترض هرگاه که بحث جیم مع الواو را میدید مایه علم نمیداشت و جوغ را صحیح می پنداشت
الحال مبلغی علمی بهم رسانیده است و حق تحقیق را در سلک تحریر کشیده است لی لی از کسی شنیده است
که کار بش به ترقیم انجامیده است حیف است علم چنان و دعوی چنین خبر باشد ما را ذمه جواب نگاری
است نه [illegible] شماری در فرهنگ رشیدی آورده است جغ بالضم چوبیکه بر گردن گاو و قلبه
نهند و جوغ و یوغ نیز گویند و در مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیر آن هم اشعار بهمین معنی است